ایران در پاکستان

مؤلف : جعفر قاسمی

منصور حیدر راجہ

نشریہ : ادارۂ اوقاف پنجاب، لاہور



تاثیر معنوی ایران در پاکستان

تأثیر معنوی

ایران در پاکستان

مؤلف : جعفر قاسمی

نشریہ : ادارۂ اوقاف پنجاب، لاہور

چـاپ این کتـاب یک هزار نسخه در مهر ۱۳۵۰ خورشیدی در
چـاپخـانـهٔ مکتـــبهٔ جدیـــد پریس لاهور ، پـاکستـان غربی ،
بوسیلهٔ ادارهٔ اوقـاف ، دولت پنجـاب ، لاهور بـه پـایـان رسید

انتساب به کشور ایران

جانان ! من و تو نمونهٔ پرکاریم
سر گرچه دو کرده ایم ، یک تن داریم
بر نقطه روانیم کنون دائره وار
تا آخر کار سر بهم باز آریم

زنده و پاینده باد ایران و پاکستان

فهرست

پیش گفتار

برای من مایه بسی افتخار است که این مجموعه را که بمناسبت جشنهای فرخندهٔ دو هزار و پانصد ساله تأسیس شاهنشاهی ایران منتشر میشود معرفی کنم - گروهی از فضلا با فدا کاری و عشق و علاقه ای که به روابط ایران و پاکستان در دل دارند مقالاتی برای این مجموعه فرستاده اند -

این اثر در ضمن ، نشانی بارز از احترام عمیقی است که هر پاکستانی نسبت به رهبر عالیقدر ایران اعلیحضرت همایون محمد رضا پهلوی شاهنشاه آریا مهر دارد -

نویسندگان فاضل این مقالات به تفصیل جنبه های مختلف تأثیر زبان و فرهنگ ایران را در زندگی فردی و اجتماعی مسلمانان شبه قاره مورد بر رسی قرار داده اند ، اینجانب در اینجا تنها به ذکر دو شاهد بر این امر اکتفا مینماید -

هنگامی که میکالی و همکارانش بمبارزه بر علیه سیستم آموزش اسلامی که آنروزها در شبه قـارهٔ ـ برقرار بود میپرداختند ، یکی از ناظران انگلیسی آن زمان درباره وضع آموزش در شبه قاره چنین مینویسد -

> "شاید کمتر جامعه‌ای در جهان باشد که رواج آموزش درآن بیشتر از آنچه بین مسلمانان شبه قاره هند رایج است بوده باشد - مثلاً آموزش کارمنـدی که مـاهیانه ۲۰ روپیه حقوق میگیرد با آموزش پسر نخست وزیر معادل است - آنچه را که جوانان ، در دانشگاه از طریق زبان یونان و لاتین فرا میگیرند یعنی قواعد زبان ، علم بیان و منطق جوانان مسلمان در شبه قاره از طریق زبان عربی و فارسی یـاد میگیرنـد یک دانشجوی مسلمان پس از ۷ سال تحصیل عامه برسر میکنـد که تقریباً بهمان انـدازه پر از معلومات در این سررشته علمی است که یک دانشجوی جوان از دانشگاه آکسفورد در سردارد - او بخوبی درباره سقراط، ارسطو، بقراط ، افلاطون ، جالینوس و ابن سینا صحبت میکند و در ضمن زبانهائی که معلومـات خود را از طریق آن بـدست آورد یعنی عربی و فارسی و زبانهای هستندکه تا آخر عمر بدانها نیازمند است و در ضمن این خود در شبه قاره هند امتیاز مفیدی است - چنین جوان مسلمانی البته خود را کاملاً شایسته احراز مقـامهائی که اکنون منحصراً در دست اروپائیان است میدانـد ، وطبیعتاً آرزو

دارد قدرتی بروی کار بیاید که راه احراز چنین مقامهائی را برایش بگشاید ـ

"آثار امام محمد غزالی و خواجه نصیر الدین طوسی دربارهٔ قوا و اعمال ذهن آدمی و احساسات و علایق و وظایف اودر زندگی کمتر از آثار افلاطون یا ارسطو یا هر نویسنده دیگری در جهان که در این زمینه آثاری داشته باشد نیست ـ این آثار یعنی احیاء علوم الدین که در "کیمیای سعادت" ملخص است و "اخلاق ناصری" همراه با اشعار شیرین سعدی چشمه بزرگ اندر زهای اخلاقی در زبان پارسی است که یک مسلمان ازکودکی تا سیراب میشود ـ به سختی میتوان چنین چشمهٔ فیاض را در آثار پیری از آن پرسه نویسنده دیگری پیدا کرد......"

[نقل از: سفرنامه و یاد داشتهای یک مقام حکومت انگلیسی هند
تالیف: سرهنگ اسلیمن، جلد دوم، صفحه ۲۸۳ و ۲۸۴]

ما در این برتری مدیون فرهنگ ایرانی خود هستیم، فرهنگی که هم وسیلهٔ ارتباط مابا دنیای عرب یعنی مهد اسلام بود وهم عامل زنده نگهداشتن فرهنگ اسلامی در این قسمت از جهان بشمار میرفت ـ

ضمناً شایسته یاد آوری آنست که علمای اسلامی در شبه قاره همیشه در راه حفظ وزنده نگهداشتن این فرهنگ کهن واین میراث فکری نقش برجسته‌ای بعهده داشته‌اند ـ بنابراین مخصوصاً جای مسرت است که این مجموعهٔ مقالات از طرف اوقاف استانداری پنجاب که برنامه های متعددی برای تحقیق و زنده کردن آئین آموزش اسلامی در دست دارد منتشر میشود ـ

این جانب مایلم در اینجا قدردانی عمیق خود را از مساعی صمیمانه کلیهٔ کسانیکه با کوشش آنان انجام اینکار در چنین مدت کوتاهی میسر شد مسجل نمایم ـ مخصوصاً از رئیس و دبیر شورای املاک متروکه پاکستان بخاطر کمکهای بیدریغشان در راه نشر این مجموعه سپاسگزارم ـ همچنین از اعضای 'فرهنگستان علماء' بخاطر کوشش آنان برای انجام یافتن اینکار در موعد مقرر ممنونم ـ

آقای جعفر قاسمی نیز بخاطر چاپ این مجموعه و درج لیست مواد همکاری نویسندگان دانشمند، شایسته سپاس و تحسین اند و بالاخره مراتب سپاس و قدردانی عمیق خود را به پرفسور علامه علاءالدین صدیقی رئیس دانشگاه پنجاب و خانم مریم بهنام وابسته فرهنگی سفارت شاهنشاهی ایران ودیگر دوستان ایرانی بخاطر راهنمائیهای فاضلانه شان تقدیم میدارم ـ

راجه حامد مختار (تمغهٔ پاکستان)

رئیس اداره اوقاف، استان پنجاب (پاکستان)

تاثیر صوفیان ایران در تصوف شبه قاره پاکستان و هند

خانم دکتر ممتاز بیگم چودهری

تصوف گفتنی نیست چشیدنی است . تصوف برنامه ایست جنبه علمی آنرا عرفان و عملی را تصوف میگوییم - نیز این تصوف من الله است إلی‌الله نیست - دل آدمی سراچه عشق است بجمال اعلی ، فکر هندی و ایرانی ، شرق و غربی از نظر این اشتیاق انسانی در یک نقطه به یک دیگر می پیوندند - چندانکه گوئی فکر آدمی در اشتیاقی که برسیدن به چشمه اصلی دارد روی یک فکر اساسی و عام اصل محبت تلاش میکند - خصوصیات شرق و غرب ، مسلمان و غیر مسلمان در عشق و علاقه به جمال اعلی محو میشود - جمیع عرفاء خواه در ایران و عربستان و چین و اروپا یا آسیا بوده اند - همان سرور اشتیاق بدیدار حق را سروده اند ممکن است در جزئیات دو زبان و در طرز بیان و در نوع توصیف فرقه ها وجود داشته باشند ولی اصولاً همه چون قطرات یک اوقیانوس به هم پیوسته‌اند همه جویندهٔ حق هستند و اگرچه را همهائیکه باو میرسند مختلف است ولی او یکی بیش نیست -

آنچه مولوی[رح] در ایران اظهار داشت اقبال در شبه قاره بیان کرد و همین اندیشه در حکمت اروپائی منعکس گردید - این نتیجه نفوذ زمانه بود که در همه جا در یک خطه جریان یافته - هر دوران خصوصیاتی دارد که منحصر به یک کشور و یک قاره نیست - مانند باران که بی تفاوت بر همه جا فرومیریزد همه را از خود بهره‌مند میگرداند - اگر اختلافی پیدا شود در نوع سرشت و یا ظرفیت و استعداد مردم است فکر آدمی تحت تاثیر روح زمان به جهت های مشابه پیش میرود -

ممکن است در جزئیات و در طرز بیان جزئی اختلاف دیده شود ولی روح آن در همه جایکی است - زیرا تصوف مانند اوقیانوس عمیق است که سطح ظاهر آن تحت تاثیر باد و ماه و سایر عوامل طبیعت پیوسته در تغیر است - لکن آبهای که زیر امواج کف آلود خروشان جای دارند ساکت و آرام آمیخته درحقیقت بین آنها تفاوتی و مغایرتی موجود نیست -

تصوف عملی است درونی و از مقوله احساسات شخصی است هر کس آن چیز را تصوف میداند که خود احساس کرده است و بایک تعریف عمومی و جامعی که مورد قبول همه باشد نمی توانیم حقیقت تصوف را بیان کنیم[۱]۔

اکنون لازم است که از جزئیات تصوف بگذرم و در این مقاله مختصری از وقایع مساعی صوفیان و مشائخ ایرانی را در تبلیغ اسلام بیان می نمایم که برای ترویج دین اسلام به شبه قاره وارد شدند و بعضی از آنها در همین سرزمین چشم گشوده پیوند خاک گردیدند گرچه زیاد اطلاع در دست نیست ولی میتوان گفت که صوفیان و درویشان از راه های مختلف از قبیل درهٔ خیبر و بلوچستان وارد این سرزمین می شدند ـ کتب تاریخی نشان میدهد که اسلام قبل از وارد به شمال هند از طریق دریا بجنوب شبه قاره راه پیدا کرده است ـ چنانچه در مالابار و در نواحی مدراس چند مقبره وجود دارد یکی از آنها مرقد تمیم انصاری معروف است[۲]۔

تاریخ شاهد است که شبه قاره از ازمنهٔ قدیم مورد توجه ملل دیگران بوده است ـ پیش از اسلام طوائف و قبائل آریائی از درهٔ خیبر وارد این کشور شده آنرا تحت تسلط خود در آورده اند و این شواهدی هم در کتب تاریخ موجود است که عربها در زمان خلافت حضرت عمرؓ کوشش کردند سواحل غربی هند را فتح کنند و در همان سال لشکریان در آن ناحیه ظاهر شدند ـ لشکر اسلام ''در قیادت المحلب،، تا حدود ملتان در مشرق رود خانه سند تاخته مراجعت کرد و هیچ اقدامی در حدود تبلیغ و پیشرفت اسلام در آن ناحیه نه نمود ـ

محمد بن قاسم سپه سالار ولید اول خلیفه بنی امیه در ۷۱۱م فتوحات اسلامی را در سند شروع کرد و بعد از او تقریباً مدت سی صد سال آرامش برقرار کرد ـ مجاهدان اسلام باین ناحیه آمدند در ۱۰۰۰م سلطان محمود غزنوی بسرزمین پاکستان و هند قدم نهاد و بعد از فتوحات بسیار پنجاب را تحت تسلط خود آورد از سال ۱۰۰۱م تا ۱۰۲۷م محمود تقریباً دوازده مرتبه به هند لشکر کشی کرد و از گجرات در مغرب قنوج در مشرق تمام شمالی هند را در قبضهٔ اقتدار خود در آورد مرکز دولت او در شبه قاره در لاهور وجود داشته و آنجا از طرف محمود یکنفر حکومت میکرد ـ در تاریخ شبه قاره حمله محمود سهمی بزرگ در جدا کردن هند باستان از هندوستان را دارد ـ

۱ـ عرفاء اسلام ـ نیکلسن ، ص ۲۵ ـ ۲ـ آئینهٔ حق نما ـ اکبر شاه انصاری ص ۳۲ ـ

گرچه اولین یورش در هنـد بوسیلهٔ اعراب انجـام یافت ولی تـاریخ شبه قـاره راچنان متاثر نکرد ـ حملهٔ محمود در حقیقت فصل جدیدی در تاریخ بازکرد ـ اسلام در شبه قاره بوسیلهٔ شمشیر انتشار یافت منظور نیست ـ بلکه مورد نظر ما فقط آن مردان مسلمان است که از ایران به شبه قـاره آمـده (گاهی بالشکریان اسلام) و از طریق زنـدگانی پاک و روحانی خود مردم را بدین اسلام جلب کردند و برلااکراه فی الدین،، عمل کرده در تبلیغ اسلام هیچ زور و جبر بـکار نبردنـد وگرنه امروز شبه قـاره بجز اسلام دیگر دینی نـداشت ـ مبلغین اولیه اسلام بخصوص صوفیان و درویشان موفقیت بیشتر را بدست آوردند خانقاه ها ، هجره های که ایشان بنا نمودند بهترین مکتب دوران خود بوده ـ بـاحسن اخلاق و اعمال نیک آنها در آن موفـق شدنـد که دلهای مردم را بدست بیاورند و تصوف اسلامی باعقـایـد صوفیانه مقام شایانی در این سرزمین برای خود کسب کرد ـ

مبلغین اولیهٔ اسلام که بیشتر صوفی بودنـد ، با سلسله های متفرق آن زمان نسبت داشتند باسرگرمی ذوق عبادت و فقر و تجربیـات زیادی که بوسیله مسافرتهای طولانی کسب کرده بودند و برکاتی از زیارتهای سکانهای مقدس همراه خود آوردند در قلب آنها آرزوی شدید برای خدمت خداوند به هیجان آمده بود و بدون داشتن سازمانها و انجمنهای مرکزی بکار تبلیغ و خدمت پرداختند موفقیت ایشان هم منحصر به شخصیت انفرادی آنها بود ـ کار خود را بوسائل صلح جوئی ادامه دادنـد و در دنبال کاروان تـاجران و شاهزادگان و لشکریان راه خود را پیمودنـد و در جـاهای دیگر که خارج از دولت اسلام بود رسوخ پیدا کردند[1]ـ

علت دیگر موفقیت ایشان این عقیده بود که همه برابرند و برای عملی ساختن این عقیده حتی نو مسلمانان را که از طبقه پائین هندی بودند در همه شؤن اجتماعی خود شریک کردند و بدین طریق برای کسانیکه از طبقـات بالا مثلاً برهمن ها ، کشتریها مورد تنفر قرار می‌گرفتند راهی پیدا شد که مرتبه در اجتماع آن زمان بالا برنـد این نهضتهای درویشان و صوفیـان که خطه به خطه و شهـر به شهر سفر می‌کردند بطور انفرادی تقریباً از قرن یازدهم شروع شد و تاحال ادامه دارد ـ

بایـد متذکر بشوم که ما مسلمانـان شبه قـاره اسلام را بیشتر بدست ایرانیان قبول کردیم و تعـالیم مذهب اسلام و تفسیر و مطالب آن (که بزبان عربی بود)

۱ـ تاریخ صوفیزم ، اربری ص ۷ - ۸

را بزبان فارسی شیرین و جالب صوفیان یاد گرفتیم - بدینطریق تاثیری که ایران بفکر ما داده محو شدنی نیست -

نقوش تاثیر ایران از سه نوع بیش نیست :

۱- صوفیانیکه مقصود شان تبلیغ دین اسلام و اشاعت تعالیم مذہبی بود از قبیل سید علی بن عثمان ہجویری، خواجه معین الدین چشتی، شیخ بہاءالدین زکریا ملتانی، سید جلال الدین بخاری شرف الدین بو علی قلندر، سید اشرف جہانگیر سمنانی، امیر سید علی همدانی، شیخ جلال‌الدین تبریزی وغیره -

۲- صوفیانیکه به پاک و ہند نیامدند ولی افکار شان غیر مستقیماً مسلمانان پاک و ہند را تحت تسلط قرار گرفته بدینقرار ابو سعید ابوالخیر، بابا طاهرعریان، خواجه عبدالله انصاری، محمود شبستری، سنائی، عطار، شیخ شهاب الدین سہروردی، مولانا جامی، مولانا جلال‌الدین رومی و امام غزالی وغیره -

۳- صوفیانیکه ایرانی نژاد نبودند ولی فکر شان متصوفین ایران را چنان متاثر کرده که در شبه قاره یک نهضت بزرگ شروع کرده است - مانند فکر ابن‌العربی بر فکر شیخ صدرالدین تاثیری گزاشته، و بفکرعراقی آمده، باین راه به شبه قاره رسیده - ہر یکی از آنها سهم بزرگ و نقش مهم در وجود آوردن ادب دارد - صوفیان در شبه قاره سلسله های متعدد بوجود آوردند - و پیروانی داشتند که تعالیم ایشان را حفظ نموده بصورت کتابها در آوردند - تصوف ایران و شبه قاره از یک سرچشمه تراویده وهمیشه منتهای الفت و یگانگت را بایکدیگرداشته اند - مہمترین فرقهٔ تصوف ایران و ہند فرقهٔ قادری بوده که در ایران کمتر و در شبه قاره بیشتر رواج داشته است- طریقه چشت نخست در خراسان و ماوراء النهر رواج کامل داشته و از آنجا بدست خواجه معین‌الدین به شبه قاره رفته و اینک ہنوز مہمترین طریقهٔ تصوف پاکستان و ہند بشمار میرود - طریقهٔ سہروردی که در ایران رواج داشته ازانجا بدست شیخ بہاءالدین زکریا به شبه قاره رفته و مخصوصاً در سرزمین بنگاله و در پاکستان امروز رائج است - طریقهٔ نقشبندی بدست خواجه باقی بالله به شبه قاره وارد گردید و پیشوای این طریقه در ہند شیخ احمد سرہندی بوده - سپس طریقهٔ مجددی از شبه قاره بافغانستان نیز رفته است -

طریقه ابن العربی که باتصوف ایران بیگانه بوده است درمیان ایرانیان در قرن

هفتم صدر الدین قونیوی و سپس در قرن هشتم شاه نعمت‌الله ولیؒ رواج داده اند ۔ از آنجا است که بدست عراقی این به شبه قاره رفته ۔

اکنون باید که از کاوشهای صوفیان یاد آور شوم چطور فکر خود شان را به شبه قاره دادند ۔ مانند سالار سید مسعود غازیؒ ، سید اسماعیل بخاریؒ ، شیخ علی بن عثمان هجویریؒ ، امام حسن صنعانیؒ ، شیخ حسن سجزیؒ ، خواجه معین الدین چشتیؒ ، شیخ بهاء الدین زکریا ملتانیؒ ، شیخ فخر الدین عراقیؒ ، امیر حسینی هرویؒ ، شیخ نصیرالدین چراغ دهلیؒ ، امیر کبیر سید علی همدانیؒ ، سید جلال الدین بخاریؒ (مخدوم جهانیان) ، سرخپوشؒ ، سید اشرف جهانگیر سمنانیؒ ، شیخ داؤد کرمانیؒ ، شرف‌الدین بوعلی قلندر ، شیخ جلال‌الدین تبریزیؒ ، حاجی محمد کشمیریؒ ، مرزا ابوالقاسم فندرسکیؒ ، شاه ابوالمعالی قادری لاهوریؒ ، سید هاشم کشمیؒ ، محمد صادق همدانیؒ ، ملاشاهؒ ، شیخ بدر الدین غزنویؒ ، شاه گردیزؒ ، شیخ شرف‌الدین کرمانیؒ ، سید محمد بن سید محمود کرمانیؒ ، قاضی محی الدین کاشانیؒ ، شیخ نظام الدین شیرازیؒ ، شاه جلال الدین شیرازیؒ ، سید حسین پای میناریؒ ، تمام صوفیان که ذکر شده خود شان به سرزمین شبه قاره برای اشاعت منتشر ساختن فکر اسلامی آمدند یا جد شان باین خطه مهاجرت نموده وهمین جاچشم گشودند ۔

سید علی بن عثمان هجویریؒ[۱]

ابوالحسن علی بن عثمان علی الغزنوی الجلابی اللاهوری سرآمد صوفیان

۱- برای شرح حال رجوع کنیدبه :
۱- بزم صوفیه ، سید صباح الدین ص ۱ - ۳۴ -
۲- خزینة الاصفیاء ، غلام سرور لاهوری ، ج ۲ ، ص ۲۳۲ ، ۲۳۵ -
۳- تحقیقات چشتی ، از نور احمد چشتی ، ص ۱۳۸ - ۱۵۱ -
۴- داتا گنج بخش ، از محمدالدین فوق لاهور ، ۱۹۲۰م -
۵- تصوف اسلام ، عبدالماجد ، ص ۴۲ - ۷۹ -
۶- تذکرهٔ صوفیائے پنجاب ، اعجاز الحق قدوسی ، ص ۴۲ - ۶۵ -
۷- ماثر لاهور ، سید هاشمی فرید آبادی -
۸- آب کوثر ، ص ۷۶ - ۸۱ -
۹- کشف المحجوب ، ۱۳۳۶ ه ش تهران -
۱۰- تذکره علماء هند ، ص ۱۴۸ -

(باقی پاورقی صفحه ۶)

پاکستان و ہند بشهار میرود که برای تبلیغ و اشاعت اسلام باین سرزمین وارد شد ـ او در ردیف صوفیان برجسته قرار میگیرد ـ و اولین نفر میباشد که به نثر فارسی کتابی بنام ''کشف المحجوب'' گزاشته است ـ علاوه به مرشد شیخ ابوالفضل[رح] بن حسن از صحبت شیخ ابوالقاسم گورگانی[رح] ، ابو سعید ابوالخیر[رح] ، ابوالقاسم قشیری[رح] هم اکتساب علم نموده ـ بالاخره بنا بدستور مرشد خویش روی به ہند نهاد و در لاہور سکونت گزیده پی ترویج دین کوشید ـ او ۴۶۵ ہجری قمری به بعد رحلت نمود و در خانقاه خودش در لاہور مدفون گشت ـ

کشف‌المحجوب قدیمترین کتاب تصوف بزبان فارسی میباشد که در دورهٔ غزنوی به نثر پخته و روان و شیوای فارسی برشتهٔ نگارش در آمده است ـ کشف المحجوب ، تذکرهٔ اصفیاء و اولیاء و تاریخ مشائخ صوفیه است که منبع و ماخذ کتابهای تصوف بعدی قرار گرفته ـ مولانا جامی اینطور بیان میکند : ''عالم و عارف بود ـ در صحبت بسیاری از مشائخ دیگر رسیده است ، صاحب کتاب کشف‌المحجوب است که از کتب مشهورهٔ معتبره در این فن است و در مطالب و حقائق بسیاری در آن کتاب جمع کرده است[۱] '' دارا شکوه بدینقرار بحث نموده : '' پیر علی ہجویری را تصانیف بسیار است اما کشف‌المحجوب مشهور و معروف است ـ وہیچ کس را برآن سخن نیست و مرشدی است کامل درکتب تصوف که بخوبی آن در زبان فارسی تصنیف نشده''[۲]ـ شیخ نظام‌الدین اولیاء بدینطریق میگوید : '' کشف المحجوب از تصنیف شیخ علی ہجویری است قدس الله روحه العزیز ، اگر کسی را پیری نباشد چون این کتاب را مطالعه کند اورا پیدا شود من این کتاب را تمام مطالعه کرده ام''[۳] ـ

(بقیه پاورقی صفحه ۵)

۱۱- سبک شناسی ، ملک الشعراء بهار ، ج ۲ ، ص ۱۸۷ - ۱۸۸ -
۱۲- مقدمه طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری ، چاپ افغانستان ـ
۱۳- سفینةالاولیاء ص ۱۶۳ -

۱- نفحات الانس ، مولانا جامی ، کلکته ، ص ۳۵۸ -
۲- سفینةالاولیاء ، داراشکوه ، نولکشور ، ص ۱۶۳ -
۳- تصوف اسلام ، عبدالماجد ، ص ۵۲ - به رفرانس درر نظامی ، مرتبه شیخ علی محمود جاندار ، نسخهٔ خطی سید علوم‌الدین مرحوم خادم درگاه سلطان المشائخ دهلی ـ

خواجه معین الدین چشتیؒ[1]

خواجه معین الدین چشتی پیشوای مشائخ چشتیه در شبه قاره میباشد ـ در بلدهٔ سجستان بدنیا آمده ـ درخراسان بزرگ شده ـ ابراہیم قلندر مسلک تصوف را باو آشنا ساخت ـ دلش از خانه و املاک سرد شده همه را بفروخته بدرویشان داد و پی مسافرت نمود ـ مدتی در سمرقند و بخارا به حفظ قرآن و کسب علوم ظاہری پرداخت ـ سپس مرید شیخ عثمان ہارونیؒ شد و به بغداد رفت و آنجا از چشمهٔ شیخ شهاب الدین سروردیؒ و خواجه اوحد الدین کرمانیؒ و خواجه یوسف ہمدانیؒ و شیخ جلال‌الدین تبریزیؒ اکتساب علم نموده روی به ہند نهاد ـ در لاہور بر مزار شیخ علی ہجویریؒ ریاضت نمود، بعداً ملتان رفته و پنج سال اقامت کرد ، آنجا زبان ہندی یاد گرفته به دهلی آمد ـ بعد ازان به اجمیر رسید ـ آنجا رای پتهورا حکومت میکرد ـ بالاخره باجیپال جوگی مناظره شد و او مسلمان گردید ـ از مساعی خواجه معین‌الدینؒ ہند پر از نور اسلام گردید و بلقب وارث النبی فی الهند معروف شد ـ در سیرالاولیاء آمده است که "بوصول قدم مبارک آن آفتاب اہل یقین که بحقیقت معین الدین طلعت این دیار بنور اسلام منور گشت"[2] در خزینة الاصفیا آمده است که ہزار در ہزار از صغار و کبار بخدمت آن محبوب کردگار حاضر شده مشرف بشرف اسلام و ادارت آنحضرت شدند بحدیکه چراغ اسلام در ہند به طفیل این خاندان عالی روشن گشت[3] ـ

او بتاریخ ۶ رجب ۶۳۲ ھ رحلت نمود ـ ولی در شبه قاره سلسلهٔ چشت را

۱- برای شرح حال رجوع شود به :

۱- سیرالعارفین ، ص ۵ ـ
۲- اخبارالاخیار ص ۲۸ - ۳۱ ـ
۳- سفینة الاولیاء ، ص ۹۳ - ۹۴ ـ
۴- تاریخ فرشته ج ۲ ص ۳۷۵ - ۳۷۸ ـ
۵- گلزار ابرار ، ص ۵ ـ
۶- مراةالاسرار ص ۵ ـ
۷- پادشاہنامه ، ص ۸۱ ـ
۸- سواطع الانوار ج ۱ ص ۳۲۹ ـ
۹- منتخب الاشعار ، ص ۶۰۹ ـ
۱۰- آتشکده آذر ص ۲۵۶ ـ
۱۱- مخزن الغرائب ، ص ۳۲۸ ـ
۱۲- ریاض العارفین ص ۲۲۱ - ۲۲۰ ـ
۱۳- مفتاح التواریخ ، ص ۵۷ ـ
۱۴- خزینةالاصفیاء ج ۱ ص ۷ - ۲۵۶ ـ
۱۵- مجمع الفصحا ، ج ۱ ، ص ۵۴۲ ـ
۱۶- حدائق الحنفیه ص ۲۵۰ ـ
۱۷- تاریخ خواجه اجمیر معروف به احسان السیر آگره ، ۱۹۱۵ ـ
۱۸- فهرست بانکی پور ج ۱ ص ۷۷ ـ
۱۹- دائرةالمعارف اسلام در ضمن چشتی ـ
۲۰- سوانح خواجه غریب نواز ۱۹۲۱ آگره
۲۱- تاریخ سلف آگره ۱۹۱۵ ـ
۲۲- آئین اکبری ، ص ۲۷۰ ـ
۲۳- تزک جهانگیری ص ۴ ـ

۲- سیرالاولیاء ص ۴۷ ـ
۳- خزینةالاصفیاء ص ۲۵۹ ـ

رواج داده مریدان و خلفاء وی تعلیمات شیخ را (بصورت ملفوظات و کتابها) شیوع دادند ـ اسامی خلفاء او بدینقرار است :

۱ـ خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی کاکی‌رح ۲ـ خواجه فخرالدین‌رح (فرزند ارجمند خواجه)

۳ـ شیخ حمیدالدین ناگوری‌رح ۴ـ شیخ وجیه الدین‌رح

۵ـ شیخ حمید الدین صوفی‌رح ۶ـ خواجه سلیمان غازی‌رح

۷ـ شیخ شمس الدین‌رح ۸ـ خواجه حسین خیاط‌رح

۹ـ جیپال جوگی المعروف به عبدالله‌رح ۱۰ـ شیخ صدرالدین کرمانی‌رح

۱۱ـ بی بی حافظه جمال‌رح ۱۲ـ شیخ محمد ترک نارنولی‌رح

۱۳ـ شیخ علی سجزی‌رح ۱۴ـ خواجه یادگار سبزواری‌رح

۱۵ـ خواجه عبدالله بیابانی‌رح ۱۶ـ شیخ متا‌رح

۱۷ـ شیخ وحید‌رح ۱۸ـ شیخ احمد‌رح ۱۹ـ شیخ مسعود غازی‌رح

آنها برمقامات مختلف شمع اسلام را روشن کردند ـ از یک طرف پادشاهان باشمشیر فتح نمودند و بطرف دیگر پیشوایان روحانی ما تبلیغ اسلام نمودند ـ باحسن اخلاق و اعمال نیک موفق شدند که دلهای مردم را بدست بیاورند ـ

تعلیمات بعضی از آنها بصورت ملفوظات و رساله و کتابهای تصوف بدست رسیده است ـ کتابهای آنها بدینقرار میباشد ـ

دلیل العارفین ـ سیرالاولیاء ـ مونس الارواح ـ

از این خلفاء هر یکی مریدان و پیروان دارد ـ و به همین طریق سلسلهٔ طریقت پیش میرود ـ

خواجه قطب الدین بختیار کاکی‌رح[1] (۶۳۴ه متوفی)

خواجه قطب الدین بختیار کاکی در اوش (ماوراء النهر) بدنیا آمد ـ دو سال

۱ـ رجوع کنیدبه :

۱ـ سیرالعارفین ، ص ۳۶ ـ
۲ـ سیرالاقطاب ، ص ۱۳۳ ـ
۳ـ خزینةالاصفیاء ، ص ۲۶۷ ـ
۴ـ اخبارالاخیار ، ص ۳۱ ـ ۳۲ ـ
۵ـ هفت اقلیم ، ش ۱۵۲۰ ـ
۶ـ گلزار ابرار ، ش ۱۳ ـ
۷ـ سفینةالاولیاء ، ص ۹۴ ـ ۹۶ ـ
۸ـ ریاض العارفین ، ص ۲۰۶ ـ
۹ـ شمع انجمن ، ص ۳۸۷ ـ
۱۰ـ فرشته ، جلد دوم ، ص ۳۷۸ ـ ۳۸۲ ـ
۱۱ـ کلمات الصادقین ، ش ۱ ـ
۱۲ـ مراةالاسرار ، طبقه ۱۸ ـ
۱۳ـ سواطع الانوار ، ش ۱۶ ـ
۱۴ـ مخزن الغرائب ، ش ۲۰۴۵ ـ
۱۵ـ خزینة الاصفیاء ، ج اول ، ص ۲۵۶ ـ
۱۶ـ بانکی پور ، ج ۱۷ ، ص ۱۱۰ ـ ۱۱۱ ـ

نگراشت که پدرش فوت شد - در سن پنج سالگی از مولانا ابوحفص به تحصیل علم پرداخت - وقتی خواجه معین‌الدین چشتی‌رح در اوش آمد بدست وی بیعت نمود - در ۱۷ سالگی خرقهٔ خلافت بدو رسید - در زمان التتمش به هند رسید - در حالت سماع رحلت نمود -

فوائد السالکین و دیوان از او یادگار مانده است

خلفاء او بدینقرار میباشند که در شهرهای مختلف فکر سلسله چشتیه را تدریس نمودند :

شیخ فریدالدین گنج شکررح - شیخ بدرالدین غزنوی‌رح - شیخ برهان‌الدین بلخی‌رح - شیخ ضیاءالدین رومی‌رح - سلطان شمس‌الدین التتمش‌رح - شیخ بابا سجزی‌رح - بحردریارح مولانا فخر الدین حلوائی‌رح - شیخ احمد تمامی‌رح - شیخ حسین‌رح - شیخ فیروزرح - شیخ بدرالدین موتاب‌رح - برادر شیخ مولی تاب‌رح - شاه خضر قلندررح - شیخ نجم‌الدین قلندررح - خواجه پیرورح - شیخ سعدالدین‌رح - شیخ محمود بهاری‌رح - مولانا محمدرح سلطان نصیرالدین غازی‌رح - قاضی حمید الدین ناگوری‌رح - مولانا شیخ محمدرح - مولانا برهان الدین حلوائی‌رح - مولانا خضر مبین‌رح - مولانا سیدرح - شیخ صوفی بدهنی‌رح - شیخ جلال الدین ابولقاسم تبریزی‌رح - شیخ نظام‌الدین ابوالمؤیدرح (دهلی) وشیخ تاج الدین منور اوشی‌رح -

از این پیروان شیخ جلال الدین تبریزی به بنگال رفت و بقیه در شهرهای مختلف رفتند -

قاضی حمیدالدین ناگوری‌رح[1] (۶۴۱ھ)

نام او محمد بن عطاء الله محمود التجاری است ولی بنام حمیدالدین شهره گرفت - او از مشائخ متقدمین شبه قاره است - پدرش در زمان شهاب الدین غوری‌رح از بخارا به دهلی آمد و همین جا رحلت نمود - بعد از مرگ پدرش به بغداد رفت و بدست شیخ شهاب الدین سهروردی‌رح بیعت نمود - آنجا با قطب‌الدین اوشی‌رح روابط پیدا

۱- رجوع کنید به :
۱- اخبار الاخیار ، ص ۴۳ - ۵۰
۲- ثمرات القدس ، ۱۶۸ ب
۳- لطائف اشرفی ، ص ۳۶۸
۴- بزم صوفیه ، ص ۸۴ - ۸۸
۵- سفینةالاولیاء ، ص ۱۰۶
۶- تذکرهٔ علماء هند ص ۱۶۹ ، ۱۷۰
۷- تاریخ فرشته ، ج ۲ ص ۴۱۱ - ۴۱۲
۸- مطلوب الطالبین ، مجلس ۱۰
۹- گلزار ابرار ، ص ۳۷ - ۳۸
۱۰- سیر العارفین ، ج ۲ ، ص ۱۲
۱۱- خزینةالاصفیاء ، ج ۱ ص ، ۳۰۹
۱۲- فوائد الفواد ، ص ۲۳۹
۱۳- راحت القلوب ، ص ۱۴

شد - بنا بدستور مرشد به مکۀ معظمه رفت و در زمان سلطان التتمش بدهلی مراجعت نمود و باقطب الدین بختیار کاکی^ح زندگی بسر کرد - در "اخبار الاخیار" آمده است - "او جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت -"

حضرت فرید الدین گنج شکر^ح و قطب الدین کاشانی^ح و خواجه نظام الدین اولیا^ح باو خیلی ارادت داشتند و کتابهای اورا باکمال عشق مطالعه می نمودند -

طوالع الشموس ، معرفة القلوب ، مکتوبات ، مصباح العاشقین -

شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی^ح[۱] (۶۶۱ھ)

جد شیخ بهاءالدین زکریا^ح حضرت کمال الدین شاه^ح از مکه معظمه به خوارزم آمده - و از آنجا به ملتان رفت - همانجا شیخ بهاءالدین زکریا^ح بدنیا آمد - بعد از تعلیم ابتدائی به خراسان رفت و از آنجا به بخارا رفت - از بخارا به مکه معظمه رفته از مولانا کمال‌الدین محمد^ح درس حدیث فرا نمود - سپس به بغداد رسیده بدست شیخ شهاب الدین سهروردی^ح بیعت نمود - و بنا بدستور مرشد روی به ملتان نهاد تا آنجا اشاعت اسلام به نماید - در راه با شیخ فرید الدین عطار^ح ملاقات کرد - نه فقط مردم ملتان بلکه مردم هندوستان و ایران و هرات از تعلیمات او استفادۀ شایان گرفتند -

از مریدان و خلفاء او شیخ فخرالدین عراقی^ح - امیر حسینی سادات^ح - و شیخ افغان جمال خندان^ح و شیخ نجیب الدین علی^ح برغش خیلی معروف اند - او در زمان التتمش در هند سلسلۀ سهروردیه را فروغ داده مجموعۀ تعلیمات او

۱- رجوع کنید به :

۱- گلزار ابرار اردو ، ص ۵۵ - ۵۶
۲- نزهةالارواح ، ج ۱، ص ۱۵۷ - ۱۵۹
۳- اخبار الاخیار ، از شیخ عبدالحق محدث ، ص ۳۲ - ۳۴
۴- بهاءالدین زکریا از مولانا نور احمد خان فریدی (۱۹۵۴)
۵- مفتاح التواریخ ، ص ۶۲ - ۶۳
۶- سیر الاولیاء ، ص ۷۷ - ۸۲ - ۹۱
۷- خزینة الاصفیا ، ج دوم ، ص ۱۹ - ۲۶
۸- بزم صوفیه ، ص ۸۹ ، ۱۰۵
۹- انوار العارفین ، ص ۲۹۷ - ۲۹۹
۱۰- آب کوثر ، ص ۲۵۵ - ۲۵۸
۱۱- تذکرة علماء هند ، ص ۱۲۱
۱۲- مراة الاسرار ، طبقه ۱۸
۱۳- تاریخ فرشته ، ج ۲ ، ص ۴۰۴ - ۴۰۹
۱۴- نفحات الانس ، ص ۵۸۳
۱۵- مخزن الغرائب ص ۲۸۰
۱۶- آئین اکبری ، شماره ۴

خلاصة العارفین (ملفوظات وی) و اوراد و او رسالہ میباشد ، او را شرحی هم دارد بنام کنزالعباد فی شرح الاوراد ۔

در زمان شیخ بہاءالدین زکریا ملتانیؒ فکر شیخ شہاب الدین سہروردیؒ در شبہ قارہ چنان رواج یافتہ ۔ کتابیکہ تا ۶۳۲ھ بدست شیخ شہاب الدینؒ " عوارف المعارف " در ایران نگاشتہ شدہ در ۶۴۲ھ بدستور بہاءالدین زکریاؒ بدست قاسم داؤدؒ خطیب ترجمہ کردہ شدہ ۔

شیخ فخرالدین عراقیؒ[1]

نام او شیخ فخرالدین ابراہیم است ولی معروف بہ عراقی شدہ ۔ او در همدان بدنیا آمد است ۔ او در بچگی قرآن را حفظ داشت در سن ہفدہ سالگی تعلیمات معقولات و منقولات را فراگرفت و بہ بغداد رفت و بدست شیخ شہاب الدین سہروردی بیعت نمود ۔ بعداً بنا بدستور او بہ هند رفتہ در حلقۂ مریدی شیخ بہاءالدین زکریاؒ آمد ۔ بہاؤالدین زکریاؒ در حین حیات خودش اورا جانشین و خلیفۂ خود

۱- رجوع کنید بہ :

۱- نفحات الانس چاپی کلکتہ ۱۸۵۹ ، ص ۶۰۰ - ۶۰۳
۲- تذکرہ دولت شاہ سمرقندی ، چاپ لیدن ، ص ۲۱۵ - ۲۱۶
۳- حبیب السیر ، خواند میر ، ص ۳۴ - ۳۶
۴- مجالس العشاق ، کانپور ۱۳۸۴ ق ، ص ۱۱۹ - ۱۲۳
۵- سیخانہ عبدالنبی لاہور ۱۹۲۶ ، ص ۳۷ - ۵۸
۶- سفینة الاولیاء ، دارا شکوہ لکھنو ۱۸۷۲ م ، ص ۱۱۵
۷- مراۃ الخیال ، امیر شیر علی خان لودی بمبئی ۱۳۲۴ھ ، ص ۱۴۶۵
۸- نتائج الافکار ، قدرت اللہ گوپاموی مدراس ، ص ۲۸۱ - ۲۸۳
۹- شمع انجمن ، ص ۲۸۸
۱۰- خزینة الاصفیاء ، مفتی غلام سرور لاہوری ، کانپور ، ص ۳۲ - ۳۳
۱۱- ریاض العارفین ، رضا قلی ہدایت تہران ۱۳۰۵ھ ، ص ۱۰۵
۱۲- مجمع الفصحاء ، تہران ۱۲۹۵ھ - ج ۱ ، ص ۲۳۹ - ۳۴۰
۱۳- طرائق الحقائق ، معصوم علی شیرازی ج ۲ - ص ۲۵۹
۱۴- ہدیة العارفین ، اسماعیل پاشا بغدادی استانبول ۱۹۵۱
۱۵- بزم صوفیاء ، صباح الرحمٰن ، اعظم گڑھ ، ص ۱۵۳
۱۶- سیر العارفین جمالی ، ص ۲۲ - ۲۴
۱۷- قصر عارفان خطی دانشگاہ پنجاب لاہور ، ص ۲۵
۱۸- لطائف اشرفی خطی ، ص ۵۵۲
۱۹- مجلہ علوم اسلامیہ دسامبر ، ۱۹۴۲ م ، ص ۱۰۲ - ۱۰۷

ساخت - چندین بعد از وصال مرشد خود منصب خلافت را وداع گفته به عدن رو نمود و از آنجا برای حج رفت - بعد از زیارت مکه و مدینه به روم پرداخت و در قونیه رسید و از شیخ صدر الدین خلیفهٔ شیخ محی الدین ابن عربی درس فصوص الحکم تحصیل نمود - از آنجا به دمشق رفت و در سن ۸۸ سالگی در گذشت - در نفحات الانس و میخانه وفات او ۶۸۸ھ ، در تاریخ گذیده ۶۸۶ھ و در تذکرهٔ دولت شاه ۷۰۹ھ است - قبر او در قفای مرقد محی الدین ابن العربی میباشد -

کتابی از او یادگار مانده ''لمعات'' یکی از شاهکار های بسیار بلند نثر فارسی میباشد - این کتاب شور انگیز عراقی بروش ''السوانح'' فی معانی العشق امام غزالی نوشته شده - برلمعات شروح متعدد نوشته شده است -

۱- شرح لمعات که صاین الدین ترکه اصفهانی در ۸۳۵ هجری بنام ''الضوء'' نوشته است -
۲- شرح شیخ یار علی شیرازی بنام اللمعات فی شرح اللمعات نوشته و نسخه ای از آن درکتاب خانهٔ شخصی شاعر معروف خراسان آقای محمود فرخ است -
۳- شرح خاوری -
۴- شرحیکه‌بدست برهان الدین عبدالله ختلانی کرده شده -
۵- شرح درویش علی بن یوسف کوکری کتابی بنام ''زبدة الطریق'' در ۸۰۵ھ تالیف نموده -
۶ - شرح نور الدین عبدالرحمٰن جامی '' اشعة اللمعات '' ۸۸۹ھ پایان رسانیده -
۷ - ترجمهٔ لمعات انوار از شاه نعمت الله ولی -
۸ - شرح نظام الدین تهانیسری که مکی و مدنی معروف است -
۹ - شیخ سماء الدین دهلوی متوفی ۹۰۱ھ بلمعات عراقی حواشی افروخته -
۱۰ - شرح لمعات از شیخ عبدالقدوس گنگوهی -

حقیقتاً کتاب کوچک لمعات دارای اهمیت بزرگی است - و در تصوف از اثاری بشمار میرود که در ردیف اول قرار دارد - این کتاب برای درک حقایق تصوف ایران و اسلام ارزش بسیار دارد از جهت مطالعهٔ ادب فارسی نیز دارای اهمیت مخصوص است - این رساله بر ۲۸ موضوع میباشد -

امیر حسینی هرویؒ[1]

امیر حسینی بن عالم ابن الحسینی هروی از عرفای نامدار قرن ہفتم و اوائل قرن ہشتم و از سادات حسینی بود - در شعـر حسینی تخلص می کرد - شیخ محمود شبستری کتاب گرانمایہ ''گلشن راز'' خود را در جواب پانزده بیتی او سرود - او بسالهای ۱۴۶ھ - ۶۴۶ھ در غور بـدنیا آمـد و بعداً در ہرات زندگی کرد او بہ ملتان آمد و مرید شیخ بہاءالدین زکریا گشت - کتابہـای بسیار از خود باقی گذاشتہ است -

سی نامہ ، عشق نامہ ، قلندر نامہ ، صراط مستقیم، پنج گنج ، دیوان میرحسینی عنقای مغرب ، پانزده سوال از شیخ محمود شبستر ، روح الارواح ، زاد المسافرین ، نزہۃ الارواح ، طرب المجـالس ، کنـزالرموز ، (مثنوی بـروزن مثنوی معنوی و منطق‌الطیر عطار) او ۷۲۹ھ بہ بعد رحلت نمود -

---

۱- رجوع شود بہ :

۱- آتشکده آذر ، ص ۵۹۷ تا ۶۰۵
۲- رسالہ دکتری خانم دکتر فروغ ، دانشکده ادبیات ش ۱۳۵
۳- از سعدی تا جامی ، ص ۱۶۰
۴- تاریخ مفصل ایران در دوره مغول عباس اقبال آشتیانی ، ص ۵۴۵
۵- تذکرة الشعراء ، دولت شاه سمر قندی لیدن ، ص ۲۲۲ ، ۲۲۵
۶- حبیب السیر ، جلد سوم ، ص ۹۷۳
۷- ریاض السیاحة ، ص ۱۹۴ تا ۱۹۶
۸- ریاض الشعراء و ریاض العارفین ، ص ۱۰۴ تا ۱۰۸
۹- ریحانة الادب ، ج ۱ ، ص ۳۲۹
۱۰- سفینة الشعراء ، ص ۱۱۳
۱۱- فہرست کتاب خانہ مجلس شورای ملی تہران ، ج ۲ ، ص ۳۸۰ ، ۳۸۲ ، ۴۲۲ - ج ۳ ، ۶۲۶ - ۶۳۳ ، ۶۳۴
۱۲- قاموس الاعلام ، جلد سوم ، ص ۶۰۸ ، ۸۴۵
۱۳- کشف الظنون ، طبع فلوگل (لندن) جلد اول ، ص ۵۰۹ ، ۵۷۷ - ج ۲- ص ۴۳ - ۷۸ - ۱۳۶ - ۳۳۵
۱۴- مجمع الفصحاء ، ج ۲ ، ص ۱۴ - ۱۵
۱۵- مجالس العشاق - مجلس سی و دوم ، ص ۱۲۸ - ۱۲۹
۱۶- مجموعہ عوارف المعارف ، ۱۲۸۳ھ ق
۱۷- مقدمہ مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز لاہیجی
۱۸- نفحات الانس ، چاپ لکهنو ، ص ۵۴۵
۱۹- ہفت اقلیم ، نسخہ خطی کتاب خانہ ملک ، ص ۲۴۱ - ۲۴۲
۲۰- عرفات العاشقین سوزه برطانیہ ، ج اول ، ص ۴۵ ، ج ۵ ، ص ۶۰۸ - ۸۴۵

خواجه فرید الدین شکر گنج[۱] (۶۸۷ھ)

او بسال ۵۸۴ھ در ملتان (ده کهتی وال) بدنیا آمد - پدرش در دوران شهاب‌الدین غوری از کابل به لاهور آمد - بدست قطب الدین بختیار کاکی بیعت نموده سیاحت را پیش گرفت - و در راه با بزرگان شرف ملاقات یافت - با شیخ شهاب الدین سهروردی ارادت خاص داشت - و کتابش "عوارف‌المعارف" را تدریس میکرد - در فوائد الفواد تاریخ وفات او ۶۸۷ھ نوشته شده است - راحت القلوب - اسرارالاولیا - گنج اسرار - جوگی نامه - رساله وجودیه - تحفه - رساله فرید الدین اجودهنی-گفتار شیخ فرید از او یادگار مانده - خلفاء و مریدان او بدین قرار اند: خواجه نظام‌الدین اولیا- شیخ علاءالدین علی احمد صابر (کلیر شریف) شیخ جمال الدین قطب- شیخ نجیب الدین متوکل - شیخ داؤد پالهی- سید امام علی - شیخ برهان‌الدین محمود ابی‌الخیرالسعد البلخی - شیخ منتخب الدین چشتی- سید محمد بن سید محمود کرمانی - خواجه علاءالدین بن شیخ بدرالدین- شیخ زکریا سندهی - شیخ برهان الدین هانسوی - مولانا محمد مولتانی - مولانا علی بهاری - شیخ محمد نیشاپوری- شیخ حمیدالدین مکانی - شیخ شهاب‌الدین بلخی و عسیاره سیوستانی-

از این خلفاء سه سلسلهٔ بزرگ تصوف در شبه قاره رواج پیدا کرد - شیخ

۱- رجوع کنید به :
۱- سیر العارفین ، ش ۵
۲- تاریخ فرشته ، ج ۱، ص ۳۸۲ - ۹۱
۳- اخبار الاخیار ، ص ۵۸
۴- گلزار ابرار ، ش ۱۴ - ۲۱
۵- سفینة الاولیاء ، ص ۹۶ - ۹۷
۶- مرأة الاسرار طبقه ، ۱۹
۷- سواطع الانوار ، ش ۱۷
۸- آتشکده آذر ، بشماره ۵۵۴
۹- خزینة الاصفیا ، ج ۱ ، ص ۲۰۵ - ۲۸۷
۱۰- فهرست بانکی پور ، ج هفتدهم ، ص ۱۱۲ - ۱۱۴
۱۱- بابا فرید شکر گنج مقاله ای مختصر از موهن سنگه دیوانه در مجله اورینتل کالج شماره ۱۴ - ۲ فوریه ۱۹۳۸ ص ۷۵ - ۸۱ - مه ۱۹۳۸ - ۲۵ - ۳۷ - اوت ۱۹۳۸ ص ۸۸، ۹۰ - نوامبر ۱۹۳۸، ص ۴۸ و ۶۵ (فوریه ۱۹۳۹) ص ۱۷ - ۴۷ و مجله های بعدی -
۱۲- نسب نامه حضرت بابا فرید الدین گنج شکر - مقاله ای مختصر از بلدیو سنگه در مجله اورینتل کالج فوریه ۱۹۴۱ ، ص ۱۱۸ - ۱۲۷ - بزم صوفیاء ۱۱۰ - ۱۵۲ -

نظـام الدین اولیاءؒ نظامیه ـ شیخ علاء الدین صابر صابریهؒ ـ حضرت جمال الـدین هانسویؒ جمالیه نظامیه را رواج دادند ـ

حضرت خواجه نظام‌الدین اولیاءؒ[1] (۷۲۵ھ قمری)

نام او محمد بن احمد بن علی البخاری و لقبش سلطان المشائخ و نظام‌الاولیاء است ـ خانوادهٔ او از بخارا به لاهور مهاجرت نموده ولی در بدایون سکونت نمودند و همین جا در صفر ۶۳۴ھ شیخ نظام‌الدین اولیاء بدنیا آمد ـ تعلیم ابتدائی در همین شهر فراگرفت ـ او مرید شیخ فرید الدین گنج شکرؒ است ـ او چندین مرید دارد که از آنها امیر خسروؒ ـ امیر حسنؒ ـ امیر خوردؒ معروف اند ـ در تاریخ فیروز شاهی در باره فیوضات او باکمال تفصیل بحث نموده است ـ

خلفاء اوحضرت شیخ نصیرالدین چراغ دهلیؒ ـ حضرت امیر خسروؒ ـ قطب الدین منورؒ ـ شیخ حسام الدین ملتانیؒ ـ برهان الدین غریبؒ ـ حسام‌الدین سوختهؒ شمس‌الدین دهاریؒ ـ شیخ شرف الدین بو علی قلندرؒ ـ شیخ منتخب‌الدینؒ ـ از آنها خواجه نصیرالدین چراغ دهلیؒ در اوده ، پنجاب وگجرات ـ شیخ اخی سراج‌الدینؒ

۱- برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به :

۱- نفحات الانس ، ص ۵۶ - ۵۸
۲- سیر العارفین ، شماره ۷
۳- اخبار الاخیار ، ص ۶۰ - ۶۶
۴- هفت اقلیم ، شماره ۳۸۵
۵- تاریخ فرشته ، ج ۲، ص ۳۹۱ - ۳۹۸
۶- گلزار ابرار ، ش ۸۷
۷- کلمات الصادقین ، ش ۲۵
۸- سفینة الاولیاء ، ص ۹۷ - ۹۸
۹- مراة الاسرار ، طبقه ۲
۱۰- مطلوب الطالبین (اية ۶۵۴)
۱۱- سواطع الانوار (۳۳۱ انڈیا آفس شماره ۲۱)
۱۲- منتخب الاشعار مبتلا شماره ۶۶۵
۱۳- خزینة الاصفیاء ، ج ۱ ، ۳۲۸-۳۲۹
۱۴- تذکرهٔ حسینی ، ص ۳۳۰
۱۵- مخزن الغرائب ، ش ۲۷۱۶
۱۶- حدائق الحنفیه ، ص ۲۷۷
۱۷- نزهة الخواطر ، ج ۲ ، ص ۱۲۲
۱۸- تذکرهٔ علمای هند، ص ۵۳۳
۱۹- بانکی پور (۱۶) ص ۱۹
۲۰- شرح احوال و آثار امیر خسرو ص ۱۱۲ - ۱۱۹
۲۱- تذکرة الواصلین ، از مولوی رضی الدین بسمل (ص ۱۱۹ - ۱۲۰)
۲۲- سیرالاولیاء ، ص ۹۱ - ۱۰۰
۲۳- واقعات دارالحکومت دهلی ، قسمت دوم ، ص ۹۴۷ - ۷۵۸
۲۴- فتوحات فیروز شاهی ، از فیروز شاه تغلق ، ص ۱۷
۲۵- بزم صوفیه ، ص ۱۸۰ - ۲۳۴
۲۶- مونس الارواح ، ص ۱۰ - ۱۱
۲۷- مفتاح التواریخ ، ص ۸۰ - ۸۱ (نسخه خطی کتاب خانهٔ محمد ایوب قادری)
۲۸- آب کوثر ، ص ۲۲۸ - ۲۵۰
۲۹- سیرالاقطاب ، ص ۱۰۸

بنگال ، بہار وآسام - خواجہ برہان‌الدین غریبؒ دکن ، را از فیض علمی خود بہره‌ور کردند - و ہزاران تن مردم اسلام را پزیرفتند - کتابہای او بدینقرار است : فوائدالفواد ، حاوی برمضامین تصوف ، فقہ ، حدیث ، تفسیر ، تاریخ و سیرت ، حکایات و احوال مشائخ میباشد -

راحت‌المحبین ، افضل الفوائد ، درر نظامی ، سیرالاولیاء ، مجموعۂ ملفوظات وی میباشد که بدست مریدان وی نگاشته شده - فکر نظام الدین اولیاءؒ بین مردم شیوع کرد او بسالی ۷۲۵ھ رحلت نمود -

شیخ نصیرالدین چراغ دہلیؒ[۱]

نام او نصیرالدین محمود معروف بہ چراغ دہلی بود - پدر بزرگ او شیخ عبداللطیف یزدی از خراسان بہ لاہور آمد - پدرش همین جابدنیا آمد - بعداً بہ اودھ رفت - نصیرالدین محمود ہمانجا چشم باین دنیاگشود - تعلیم ابتدائی از قاضی محی‌الدین کاشانی وعبدالکریم شیروانیؒ فرانمود و در۴۳ سالگی بدست خواجہ نظام‌الدین‌اولیاءؒ بیعت نمود - کتابہای مفتاح العاشقین ، خیرالمجالس ، ده مجلس ، آداب الطالبین ، رفیق‌الطلاب ہند سہ الیہ ، کشف‌الباطن ، رسالہ وصول الحق - متداول فی ایدالناس مجموعۂ تعلیمات او میباشد - او در ۱۸ رمضان المبارک بسال ۷۵۷ھ ازین دنیا چشم بربست -

خلفاء و مریدان او بدینقرار میباشند : سید محمد بن جعفرالمکی الحسینیؒ - میر سید محمد گیسو درازؒ (گلبرگہ شریف) - خواجہ کمال‌الدینؒ (احمد آباد) شیخ دانیالؒ - شیخ صدر الدینؒ - خواجہ معین الدین خوردؒ - شیخ سراج‌الدینؒ - شیخ یوسفؒ -

---

۱- رجوع شود بہ :

۱- اخبار الاخیار ، ص ۹۲ - ۹۵
۲- سیرالعارفین ، ص ۹۷ - ۹۸
۳- بزم صوفیاء ، ص ۳۰۹ - ۳۶۹
۴- تاریخ فیروز شاہی ، ص ۸۲ - ۸۷
۵- سیرالاولیاء ، ص ۲۳۶۸ - ۷
۶- مونس الارواح ، ص ۱۱۰ - ۱۱۶
۷- خیرالمجالس ، ص ۱۹۵
۸- مفتاح‌العاشقین ، مرتبہ خواجہ محب‌الله
۹- مفتاح التواریخ ، ص ۸۹ - ۹۰
۱۰- خزینة‌الاصفیاء ، ج ۱ ، ص ۳۵۳
۱۱- تذکره علمای ہند ، ص ۱۵۹
۱۲- ہفت اقلیم ، شماره ۳۰۲
۱۳- تاریخ فرشتہ ، ج ۲ ص ۳۹۸
۱۴- گلزار ابرار ، ص ۱۳۱
۱۵- کلمات الصادقین ، ش ۳۳
۱۶- سفینة‌الاولیاء ، ص ۱۰۰ - ۱۰۱
۱۷- مرأة الاسرار ، طبقہ ۲
۱۸- سواطع الانوار ، ش ۲۲
۱۹- نزهة‌الخواطر ، ص ۱۵۸
۲۰- آئین اکبری ، ش ۱۶

شیخ عبدالمقتدر رح (مناقب الصدیقین) شیخ سعدالله کیسه دار رح - حضرت مولانا خواجگی رح
شیخ احمد تهانیسری رح - شیخ محمد متوکل کنتوری رح - شیخ قوام الدین رح در لکهنؤ -

سید علی همدانی رح [1] (۷۸۶ھ ق)

امیر کبیر سید علی ہمدانی به ۱۲ رجب بروز دو شنبه ۷۱۴ھ بدنیا آمد - او مرید علاءالدوله سمنانی رح بود که سیاحت بیشتر کشور های دنیا کرده و در زندگانیٔ خود با یک هزار و چهار صد اولیاء الله شرف ملاقات یافت - در ۷۸۱ھ با رفقای خود به کشمیر روی نمود - قطب الدین شاه والیٔ کشمیر باو خیلی ارادت داشت - او در کشمیر تبلیغ اسلام کردو بنام علی ثانی معروف گشت - در ۷۳ سالگی ۷۸۶ھ رحلت نمود -

کتاب های او بدینقرار میباشد :

مستورات - مشارب الاذواق - رسالهٔ منامیه - خلاصة المناقب - رسالهٔ مرأةالحق و الیقین - رسالهٔ وجودیه - منهاج العارفین - رسالهٔ تصوف - رسالهٔ درویشی - ذخیرةالملوک - تحفهٔ ہمدانی - چهل اسرار - رساله ده قاعده - شرح فصوص الحکم - حل الفصوص - مکتوبات امیر سید علی ہمدانی - وجود مطلق وغیره -

سید جلال الدین بخاری رح معروف به مخدوم جهانیان جهانگشت [2]

نام او سید جلال الدین ولی معروف به مخدوم جهانیان جهانگشت بوده - جد او

۱- برای مطالعه بیشتر رجوع شود به :
۱- مفتاح التواریخ ، ص ۹۵
۲- حدائق الحنفیه ص ۲۹۷ - ۲۹۸
۳- تاریخ فرشته ، ج ۲ - ص ۱۳۹
۴- آئین اکبری ، ش ۳۳
۵- ریو موزه برطانیه ، ص ۴۴۷
۶- جواهرالاسرار (ریو) ۱ ص ۳۳
۷- نفحات الانس ، ص ۵۵
۸- تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی
۹- مجالس العشاق ، ص ۳۱۱
۱۰- سفینةالاولیاء ، ص ۸ - ۱۵۷
۱۱- واقعات کشمیر ، ص ۳۶
۱۲- مخزن الغرائب ، ش ۱۵۸۲
۱۳- ریاض العارفین ، ص ۱۷۸
۱۴- خزینةالاصفیأ ، ج ۲ ، ص ۲۹۲-۲۹۳
۱۵- مجمع الفصحا ، ج ۱ ، ص ۳۴۰
۱۶- ریو جلد دوم ، ص ۷۴۴
۱۷- انڈیا افس ، ش ۱۸۹۰
۱۸- بانکی پور ، ج اول ، ص ۲۲۹-۲۳۱

۲- رجوع کنید به :
۱- سیرالعارفین ، ج ۲ ، ص ۴۹
۲- اخبارالاخیار ، ص ۱۳۷ - ۱۳۹
۳- خزینة الاصفیأ ، ج ۲ ، ص ۵۷

(بقیه بر صفحهٔ آئنده)

سید جلال الدین سرخ پوشؒ بخاری از بخارا به بهکر آمد ـ و از آنجا به ملتان آمده بدست شیخ بهاء الدین زکریا بیعت نمود ـ مخدوم جهانیان در ۷۰۷ هجری به مقام ''اُچ''، چشم در این دنیا گشود ـ تعلیم ابتدائی در اُچ فرا نمود ـ وقتی که برای زیارت حرمین رفت از صحبت عبدالله یا فعی و شیخ عبدالله مطری و شرف الدین محمود شاه تستری استفاده کرد ـ در باره علم وی مصنف اخبارالاخیار می نویسد :

''جامع است میان علم ولایت'' (اخبار الاخیار ، ص ۱۳۳) در مراة الاسرار است : ''سید جلال‌الدین حسین بخاری قدس سره از محتشمان روزگار و عارفان صاحب اسرار بود و در علم ظاهری و باطنی هم در فقر و استغناء نظیری نداشت ـ''

او بدست رکن الدین بیعت نمود او عالم بود و تبلیغ اسلام نمود ـ مریدان و خلفاء خیلی داشت ـ از آنها سید اشرف جهانگیر سمنانی ، صدرالدین راجو قتال ، شیخ اخی راجگیری ، سید علم الدین ، سراج الدین ، سید اشرف الدین ، مشهدی ، شیخ بابو تاج‌الدین بهکری ، سید محمود شیرازی ، سید سکندر بن مسعود، سید علاء الدین بن سعید حسینی ، (مرتب جامع العلوم) سید شرف الدین سامی و مولانا عطاء الله میباشند ـ کتابهای که سرچشمهٔ تعلیمات وی میباشد ، اینطور است : خلاصة الالفاظ و جامع العلوم ، خزانهٔ جلالی ، سراج الهدایه ، جواهر جلالی ، مظهر جلالی ، ترجمهٔ فارسی رساله مکیه (شیخ قطب‌الدین دمشقی) مقرر نامه یا مکتوبات ، سفر نامه ـ سیر نامه ـ تاریخ اُچ شریف ـ

سید اشرف جهانگیر سمنانیؒ [۱] (۸۰۸ھ ق)

نام او محمد اشرف و معروف به جهانگیر بوده ـ پدرش محمد ابراهیم حاکم سمنان بود ـ همانجا او چشم بدنیا گشود ـ در هفت سالگی قرآن را حفظ داشت ـ در ۱۴ سالگی تعلیمات منقول و معقول فراگرفت ـ بعد از رحلت پدر حاکم سمنان گردید ـ چندین

(پیوسته گذشته)

۴- تاریخ فرشته ، ج ۲ ، ص ۴۱۳
۵- مرأة الاسرار نسخه خطی ، ص ۴۸۳
۶- بزم صوفیه ، ص ۳۹۴
۷- آب کوثر ، ص ۲۷۵ - ۲۸۴
۸- لطائف اشرفی ، ج اول ، ص ۳۹۰
۹- تاریخ فیروز شاہی ، ص ۳۳۳ - ۳۳۵

۱- رجوع شود به :
۱- لطائف اشرفی ، مرتبه نظام حاجی غریب یمنی
۲- تاریخ فرشته ، ج ۲ ، ص ۳۰۶
۳- خزینة الاصفیاء ، ج ۱ ، ص ۶ - ۳۷۵
۴- بزم صوفیه ، ص ۴۴۱ - ۴۸۲

بعد از کار های دولت دست کشیده رو بهند نهاد ـ در هند از صحبت مخدوم جهانیان فیض نمود ـ سپس بعد مرید شیخ عطاءالدین عطاءالحقؒ بن اسعد اللاہوری بنگالی گردید ـ بسال ۸۰۸ھ قمری بدرود حیات گفت ـ مزار او در گلبرگه است ـ

اسامیٔ خلفاء او اینطور ذکر شده : شیخ مسرور ریوریؒ ، سید عثمانؒ ، شیخ رکن الدینؒ ، شیخ قیام الدین ، شیخ اصیل الدین ، شیخ جمیل الدینؒ ، مولانا ابوالمظفر لکهنویؒ ، شیخ تاج‌الدینؒ ، شیخ فخرالدینؒ ، قاضی شیخ رکن الدینؒ ، شیخ آدم عثمان ، شیخ محمود کنتوری ، شیخ عبدالله بنارسیؒ ، شیخ کمال جائسیؒ ـ ابو سعید عرف معین متهن سدهوریؒ ، تعلیمات او در کتابهای بشارت المریدین ، مکتوبات اشرفی ، لطائف اشرفی فی بیان طوائف صوفی ، تنبیه الاخوان ، ارشاد الاخوان دیده میشود ـ لطائف اشرفی اہمیت زیاد دارد ـ ماخذ نفحات الانس مولانا جامی هم قرار گرفته ـ

شیخ داؤد کرمانی (۹۸۲ھ)

نام او داؤد بن سید فتح الله بود ـ از سادات کرمان بود ـ نسب او به امام علی رضا میرسد ـ پدر او به هند آمد و در ہیبت پوره سکونت کرد ـ در طریقت اویسی بود ـ و باشارهٔ محی‌الدین عبدالقادر جیلانی ، بدست سید حامد گنج بخش قادریؒ بیعت نمود ـ او در زمان شیر شاه سوری تبلیغ اسلام می نمود ـ در منتخب‌التواریخ ملا عبدالقادر بدایونی ذکر شده است : ” روزی پنجاه وشست تن ہندو در حلقهٔ اسلام می آمدند “[۱] شاه ابوالمعالی لاہوریؒ ابواسحاق لاہوریؒ و مولانا جمال الدین بہلول دهلویؒ از مریدان او میباشند ـ مقامات داؤدی ، نفحات داؤدی ، شیر و شکر از تعلیمات او میباشد ـ

حاجی محمد کشمیریؒ (۱۰۰۶ھ)

از سادات همدان تعلق داشت ـ در طریقت شیخ محمد باقی بالله اکتساب فیض کرد ـ شرح حصن حصین از او باقی مانده است ـ

۱- منتخب التواریخ ، ج ۳ ، ص ۳۴

شیخ عبدالله شطاری (۱۰۱۰ھ)

از اولاد شیخ شہاب الدین سہروردی میباشد ـ در شبہ قارہ شطاریہ سلسلہ را رواج داد ، سراج السالکین ، انیس المسافرین ، اسرار الدعوات ، کنزالاسرار ، اشکال الشطاریہ شرح رسالہ غوثیہ از او یادگار ماندہ ـ

میرزا ابوالقاسم فندرسکی

فرزند میرزا بیگ بن امیر صدر الدین مولوی فندرسکی حکماء و دانشمندان و متصوفان روزگار شاہ عباس بزرگ و شاہ صفی (۱۰۳۰ھ) بشمار میآید ـ و معاصر شیخ بہائی و میر داماد میباشد ـ او برای مسافرت بہ ہند رفتہ و در ۱۰۵۰ھ ق رحلت نمود ـ او کشف اللغات ، کلیات جوگ و شرح مہا بارتا کردہ است ـ

شاہ ابوالمعالی قادری لاہوری (۱۰۲۴ھ)

در سلسلہ قادریہ بودہ ـ او خلیفہ و داماد و برادرزادہ شیخ داؤد کرمانی میباشد ـ نیاگان او از کرمان بہ ہند آمدہ ـ شیخ عبدالحق محدث دہلوی برای او خیلی احترام قائل بود ـ

سید ہاشم کشمی

او در بدخشان بسال ۹۸۹ھ متولد شد ـ و از خانوادۂ میرزا شاہ رخ و پادشاہ ملک بدخشان بود ـ بعداً بہ سفر ہند رفت و در خدمت مجدد الف ثانی سرہندی شد و در ۱۰۴۳ھ ق رحلت نمود ـ

ملا شاہ

نام او ملا شاہ محمد بن عبدی محمد است ـ وی بمقام ارک بدخشان چشم باین دنیا گشود ـ و بسال ۱۰۲۴ھ بہ لاہور آمد و مرید شیخ میان میر معروف بہ میانجیو گردید و خلیفۂ وی گردیدہ در ۱۰۴۲ھ دارا شکوہ و جہان آرا در حلقۂ مریدی او آمدند ـ بنوالی داس ولی رام کہ در زمان امپراطوران تیموریان ہند بود ہم مرید او بود ـ در غزل شاہ تخلص میداشت ـ او در ۱۰۷۲ھ رحلت نمود ـ

در مفتاح التواریخ وفات او ۱۰۷۲ھ نوشته شده ـ خان محمد لطیف در تاریخ لاہور ۱۰۷۲ھ و صاحب مخبرالواصلین در ۱۰۶۹ھ بیـان نموده است ـ از کتابهای او رساله ولوله ـ بر طرز تحفة العراقین خاقانی رساله هوش ـ رساله نسبت بر حدیقهٔ سنائی ، رساله مرشد یوسف و زلیخا و رساله دیوانه بر طرز خسرو و شیرین نظامی یافت میشود ـ تاریخ تمدن اسلامی شبه قاره تقریباً هزار و صد سال قدیم است ـ

در این زمان پیشوایان روحـانی اسلام باین سرزمین حیات نوینی بخشیدند ـ همه می دانیم که با فتوحات نظامی دلهای مردم را تسخیر نمیتوان کرد ـ شمشیر فـاتح اگر بـاہم کاری ادیان و پیشوایان روحانی نباشد بی ثمـر می ماند ـ اگر فتوحات چنگیز را مورد توجه قرار دهیم که او در کشور گشائی نظیری نـدارد لکن چه چیز باعث شد که اسمش را با احترام نمی بریم، اما این نعمت ازلی در دست فاتحین مسلمانان پاک و هند بود ـ از یک طرف آنها با شمشیر فتح نمودند و از طرف دیگر صوفیان برخـاستند ـ تا قلوب مردم شبه قاره را تسخیر کنند و سعی نمودند تا دل آنها را بدست آورنـد ـ آربری عقیده دارد که تقریباً دو سوم قسمت آبادانی مسلمان در پاک و ہند بدست آنها اسلام قبول کردند ـ و میتوان گفت که صوفیان اولیه از ہمه ظواہر دنیا خود را رهانیده و کوشش می کردنـد که ہرچه بیشتر قلب خود را از تعلقات دنیوی و اسباب فانی خالی دارنـد تا این که حقیقت ہستی خود را دریابند و قدرت داشتند زندگانی ہم کیشان خود را عوض نمایند و حقیقت دین اسلام را بین ملل مختلف آشکار کنند ـ آنهـا در حقیقت مشعل داران اخوت و مساوات بودند ـ

دکتر لاجونتی کرشنا[1] در کتاب معروف خود ''صوفی شعرای پنجابی زبان'' می نویسد ''بعد از تسخیر شمالی ہند بدست مسلمانان رفت و آمد صوفیان بآن ناحیه شروع شد و فـقـط اینها بودند که میتوان گفت در اسلام آن جنبهٔ دوستی و صلح جوئی و محبت و بردبـاری را داشتند ـ دینی که بوسیله شمشیر و علمای متعصب و قاضیان سخت گیر انتشار یافت ہندوان را نتوانست تحت تاثیر و نفوذ خود بیاورد ـ اما اسلامی که به توسط صوفیان بآنها نشان داده شد، مورد دلپسند ایشان افتاد ـ لہذا میتوان گفت کاری که از دست سلاطین نیامد از دست صوفیان برآمد ـ''

از لحاظ تصوف و عـرفان و پیشرفت روحانیـان در شبه قـاره تحولات بسیار

۱ـ صوفی شعرا پنجابی زبان ، دکتر لاجونتی راما کرشنا ، ص ۱۲ (مقدمه)

روی نمود -

دورهٔ اول : از ورود غزنویان در شبه قاره تا ظهیرالدین بابر (۳۶۵ھ-۹۳۲ھ)

دورهٔ دوم : در زمان امپراطواران تیموریان ہند از ظہیر الدین بابر تا اورنگ زیب عالمگیر -

دورهٔ سوم : زمان انحطاط تیموریان ہند -

دورهٔ چهارم : زمان انگلیسی ها -

دورهٔ پنجم : در عصر حاضر (که پاکستان و ہند به صورت دو کشور جدا گانه درآمدند) -

۱ - در این زمان صوفیان در تبلیغ اسلام و ترویج و اشاعهٔ فارسی در سر زمین شبه قاره سهم بسیار بزرگ دارند - چون آنها از نزدیک با مردم آن کشور تماس داشتند به تبلیغ دین پرداختند - پیروان آنها به نقاط مختلف ہندوستان مسافرت کرده پیام اسلام را به مردم میرساندند و غیر از تقریر به تالیف کتابهای به زبان فارسی نیز می پرداختند - در پاکستان و ہند با مراکز حکومت ، مراکز صوفیان ہم برقرار شدند - از آنها لاہور ، دہلی ، ملتان ، آچ ، تته ، دولت آباد و کشمیر معروفند -

تابعین و مریدان آنها زبان مرشد خود آموختند و در زبان عربی دین خود را ہم سهارتی پیدا کردند و برای مطالب تصوف و سلوک کتابها و رسائل نوشتند - مجالس این بزرگان مرکز اصلاح و فلاح بود و مریدان ملفوظات بزرگان را جمع کردند - در جواب سوال مریدان گنجینه از مکتوبات جمع شده کتابهای تصوف مثل آداب المریدین (ابوالنجیب سهروردی ۵۶۳ھ) ، عوارف المعارف شیخ شهاب الدین سهروردیؒ ، رساله قشیریه ابوالقاسم قشیری ، فصوص‌الحکم ابن العربی ، کتاب‌اللمع برای صوفیان سرچشمهٔ تعلیم بودند - صوفیان در مجالس خود شرح از مطالب آنها نمودند - این تاثیر چنان بوده کتابی که در ایران تا ۶۳۲ھ ق نوشهٔ می شد ، در شبه قاره در عرض ده سال ترجمه و شرح میشد - باین طریق مطالب علمی و دینی چنان پیشرفت کرده بود ، از کتابهای آنها ہویدا است - در خلاصهٔ الالفاظ جامع العلوم مذکور است که سید جلال‌الدین مخدوم جهانیانؒ در ۱۹۵ شعبه های علوم دینی مهارت داشت -

در این زمان صوفیان چون مقصود شان بیشتر پیش رفت اسلام بود ـ بعض رسومات هندی را در دین اسلام شامل کردند تا مورد جلب توجه هندوان باشد ـ موسیقی و سماع را در خانقاه های خود شیوع دادند ـ حمد و نعت خدا و محمدؐ را بصورت ''قوالی'' در آوردند ـ یوگیهائی هندی وقتی بجای 'رام' لفظ 'الله' و 'خدا' را در آهنگ دلنشین گوش دادند ـ بیش از پیش به حلقهٔ اسلام در آمدند ، آنطورکه قبلاً ذکر کرده شد ـ صوفیان در زبان سانسکریت و پراکرت مهارت پیدا کردند ـ تا با فکر درست یوگیها آشنائی بیابند ـ همین بوده که وقتی خواجه معین الدین چشتیؒ و داتا گنج بخشؒ با یوگیها مناظره نمودند یوگیها نتوانستند جز به اسلام دینی را بپذیرند ـ ضیاء الدین نخشبیؒ اولین کسی است کتاب سانسکریت را بفارسی ترجمه نموده باینطریق مسلمانان بیش از پیش از فکر هندی و بودائی قدیم آشنائی پیدا کردند ـ در پاک و هند تصوف با کمال سادگی وارد حیات گردید ـ در سلسلهٔ چشتیه بزرگان سماع را لازم میدانستند ـ و قادریه بر ذکر خفی و مراقبه عمل پیرا بودند ـ آهسته آهسته تصوف بصورت علم و عرفان درآمد و مقامات آن معین شدند ـ درجات شریعت و طریقت ، حقیقت و معرفت ، علم‌الیقین ، حق‌الیقین ، عین‌الیقین بوجود آمد ـ

در زمان امپراطوران تیموریان هند سلسله های چشتیه ، قادریه نقشبندیه سربرآورده ـ باتراجم سانسکریت و آشنائی فکر هندی در زمان اکبر شاه نهضتی برای اتحاد هندو مسلم شروع شد ـ نتیجهٔ آن بوده که صوفیان وحدت الوجود و ویدانت را یکی پنداشتند و تبلیغ هم کردند ـ نمائندهٔ آن داراشکوه میباشد ـ در مقابل وحدت الوجود وحدت الشهود آمد ـ و صوفیان نقشبندیه سعی نمودند دین اسلام را از هندو ایزم دور بکنند ـ در زمان انحطاط امپراطوران تیموریان هند بزرگانی مثل شاه ولی الله دهلویؒ ، میرزا مظهر جانجانانؒ ، خواجه محمد ناصر عندلیبؒ ، (نالهٔ عندلیب) و خواجه میر دردؒ سعی کردند که وحدت الوجود را با وحدت الشهود مطابقت بدهند ـ

در زمان انگلیسی ها صوفیان شبه قاره را بدرود گفته مکه و مدینه را مرکز خود ساختند ـ و از آنجا مساعی در تبلیغ اسلام نمودند از آنها نام حاجی امدادالله مهاجرؒ مکی فراموش شدنی نیست که از فکر مولانا جلال الدین رومیؒ متاثر شده و بر مردم شبه قاره منت فراوان گذاشته اند ـ

در عصر حاضر اقبالؒ از تاثیر هندو ایزم و نو افلاطونیت و ویدانت و بودائی

کناره جسته است او توجه مردم را به بهان تصوف اسلامی مبذول ساخته است که باکمال سادگی وارد شبه قاره شده بود ـ

تصوف اسلامی و افکار هندی :

دربارهٔ این عقیده که تصوف اسلامی در هند تحت تاثیر افکار هندی قرارگرفته است آرای مختلف وجود دارد ـ اماحقیقت این است که در هر دو بعضی عقاید این قدر مشابهت دارد که میتوان گفت که خیلی از آنهـا یکی است ـ در قرن هفتم میلادی اولین تماس بین عربهـا و هندوان در سند شروع شد و بدین سبب اسلام در این ناحیه ظاهر گشت ـ اما این تماس که سطحی بود در قرن هشتم میلادی عمیق تر شد ـ وقتیکه سند یکی از آستانهای دولت خلفای بنی عباس شد ـ در زمان منصور ، هارون و مـامون قدمهای بیشتر برای آشنا شدن با افـکار هندی برداشته شد و در همین زمان بعضی آثار هندی نیز بزبان عربی ترجمه شد و مورد قبول و دلپسند دانشمندان اسلام گردید ـ

برمکیان که عقاید زرتشت را پیروی میکردند ، قدرت فوق العادهٔ در دربار هارون کسب کرده بودند و تحت نفوذ همین خـانواده علمای عرب به هندوستان فرستاده شدند تا افکار هندی را مطالعه کنند و از طرف دیگر برهمنان از هند دعوت شدند که به بغداد بیایند ـ این تماس ها در قرن بعدی ادامـه داشت و تدریجـاً در پاکستان و هند امپراطوری عظیم و جلیل بدست مسلمانان بوجود آورد ـ

در قرن یازدهم ابو ریحـان البیرونی وارد هندوستان گردید تا با افـکار هندی آشنائی پیدا کند ـ او بعضی از کتابهای سانسکریت بعربی ترجمه کرد وازین طریق مسلمانان با افـکار هندی آشنا شدند ـ و بعداً صوفیانیکـه وارد آن سرزمین شدند با هندوها آشتی داشتند و سپس بعد در دورهٔ صفویه و تیموریـان هند بتوسط اکبر شاه یک نهضت بزرگ برای نزدیک نمودن عقاید اسلام و هندو ایزم شروع شد ـ تصوف اسلام از بعضی جهت با ویـدانت مخـالفت دارد ولی در بعضی نقاط مشابهت بنظر میرسد ـ

اختلاف

۱ ـ یوگیها و صوفیها هر دو بریـاضت اعتماد دارند ، ولی صوفیان ریاضت کش

به استثنای عده ای معدود در تجرد بسر نمی برند ـ

۲ ـ تعالیم اسلام و اصول آن متکی برآیاتی از قرآن است ، ولی ویدانت پیوندی با فلسفهٔ هندو و تعالیم حکمای هندی دارد ـ

۳ ـ در اسلام خدا نمی تواند (اوتار) روی زمین نزول کند ، ولی آدمی میتواند بسوی خدا صعود کند ـ

۴ ـ در تصوف صفات خدا و اسامی را نمیتوان بصورت مجسمه و تابلو و مجسم کرد ، ولی صوفیان میتوانند دربارهٔ شکل پیر خود تفکر کنند ـ

۵ ـ اگرچه صوفیان و یوگیها هر دو عبادتهای توام باورزش می پردازند بشکل مخصوص می نشینند ـ طرز نشستن و اجرای مراسم فرق میکند ـ

۶ ـ صوفیان علاقمندی بخدا را طالبند و پیروان ودانتا جویای قطع علاقه از محسوساتند ـ

۷ ـ تصوف مخلوطی از آیده آلهای معنوی آریای و سامی است و حالانکه ودانتیم آریائی خالص است

نقاط مشترک

۱ ـ هر دو تنفس را کنترول میکنند ـ

۲ ـ هر دو به تفکر و مراقبه میپردازند

۳ ـ هر دو به پیر خود خدمت و از او اطاعت میکنند ـ

۴ ـ هر دو روزه می‌گیرند و بخود رنج میدهند ـ

۵ ـ هر دو به ذکر می پردازند ـ

۶ ـ هر دو تسبیح بکار می برند[1]ـ

۷ ـ هر دو به اتصال وجود کل اعتقاد دارند ـ در " اوپانیشاد " آمده است که رود خانه بطرف دریا روان است و چون بآن واصل می‌گردد اسم و شکل خود را محو می‌کند ، همانطور عارف وقتیکه از قیود اسم و وجود آزاد شود بالاتر از بالا رود و ویدانت می پیوندد[2]ـ

۱ـ تسبیح در اسلام ، از گولد سیتهر ـ در مجله تاریخ ادیان ـ ۱۸۹۰ ، ص ۲۹۵ به بعد

۲ـ زهد و تصوف در اسلام ، ص ۸۱

۸ - ہر دو سایر ادیانرا بانظر تساہل و اغماض مینگرند ـ

۹ - ہر دو باظہار محبت بہ کلیہ مخلوقـات جہان اعتقاد دارند ـ

۱۰ - وقتی کہ تشریفات پذیرش مرید در جماعت صوفیـان انجام مییابد باو خرقۂ داده میشود و ہمینطور وقتیکہ یکنفر ہندو یوگی می شود لباس مخصوص برتن می کند ـ

۱۱ - بوجود آمدن خانقاه ہا یا صومعہ ہای دور از اجتماع بعد از سال ۱۵۰ ھ یا ۷۷۰ م شروع شده است ، اما در یوگیہای ہندی خیلی پیشتر از معمول شدن این نوع زندگی توام با زہد و تقوای انزوا درمیان صوفیان در صومعہ و غارہای دور افتاده بسرمی میبردند ـ

۱۲ - در دین بودای برای این کہ شخصی خاص بىالا ترین مراتب فـنا برسد منزل بہ منزل و مرحلہ بہ مرحلہ پیش میرود و راہی را می پیماید کہ شامل ہشت قسمت میباشد و صوفیان نیز طریقہ ای دارند برای ترق مراتبی است و سیر کنندگان در آن راه اہل سلوک نـامیده می شدنـد و بہ ہریک از آنہا را سالک میگویند [۱] ـ

۱۳ - عقیدۂ نیروانا[۲] کہ یکی از عقـاید مذہب بودائیت است ، بعقیدۂ فـنا نیز مشابہت دارد ـ

نفوذ و تاثیر تصوف در شبہ قاره

نفوذ تصوف در شبہ قاره بسیار عمیق است ـ ولی اینجا برخورد تصوف در

۱- زہد و تصوف در ایران ، ص ۸۰ ـ نیروانا لغت سانسکریت است بمعنی خاموش ساختن و از میان بردن و فنا در عقیده بودا مرگ باراده است ـ

۲- یعنی پشت پا زدن بہ شہوات ومیل و ہوا و ہوس کہ حیات و حس نامیده میشود ـ و فرون نشاندن آتش نفس بہ معنی جنبہ حیوانی مصیبت خیز کہ بحکم کارما در سرشت بشر برای ادامہ حیات موجود است و ہمیشہ انسان را زمین گیر میکند ، اما باید متذکر شد کہ فنای صوفیان و نیروانا بودای کاملاً یکی نیست زیرا اگرچہ ہر دو از فنای فردیت و انہدام شخصیت حکایت میکنند ولی نیروانا کاملاً منفی است یعنی فنای محض می ایستد ، در حالیکہ فنای صوفیان ہمراه با بقا یعنی حیات ابدی در خدا است ـ خلاصہ اینکہ فنای صوفی کہ در عالم بعد خود را در جمال الہی باختہ وگم کرده محو شده است و باقی بہ بقا و خدا است بہ کلی با آرام تر نیروانا کہ ہیچ سودائی در سر نداده (تاریخ تصوف ، دکتر قاسم غنی ، ص ۱۹۸)

شبه قاره دو جنبش مذهبی میباشد ، باکمال اختصار بیان میگردد - در قرن چهاردهم میلادی یک نفر هندو موسوم به رامانند[1] متوفی بسال ۱۴۷۰م از پیروان رامانوجا (متوفی ۱۱۳۷ میلادی) از جنوب هندوستان به بنارس سفر کرد - علل هجرت او را اینطور روایت کرده اند ؛ زمانیکه رامانند در جنوب هندوستان اقامت داشت تعصبات شدید مذهبی و کوتاه فکری مردم ویرا آزرده خاطر و نگران گردانید بود - و نیز اختلاف طبقاتی و جشن های متعدد و خسته کنند مذهبی که چندین روز از ماه را تشکیل میداد از علل دیگر مهاجرت او بود - رامانند در بنارس فرقهٔ جدیدی بنام "بگتی" بوجود آورد که فقط جنبه عبادت و ریاضت داشت و برای همه کس امکان داشت - که بدون هیچ قید و شرطی به عضویت این فرقه پذیرفته شود - درمیان دوازده نفر پیروان وی مسلمانی موسوم به کبیر (متوفی ۱۵۱۸ میلادی) شغل بافندگی داشت - کبیر تحت تعلیمات رامانند به زودی موفق شود که فرقهٔ دیگری بوجود آورد از نظر کبیر مذاهب مختلف انگیزه های برای تظاهر و خودنمائی محسوب میشدند به طوری که میگفت "این مهره های تسبیح جز چوب و این خدایان شما جز سنگ و در رودهای گنگ و جمن جز آب چیزی دیگر موجود نیست -"

فکر آنها است " خداوند حقیقت است ، خواه بگوییم الله و یا راما و دیگر اینکه هندوان فقط روز یازدهم ماه را مقدس می‌دانند و مسلمین آخر ماه رمضان را جشن میکردند ، اما خداوند آفریننده تمام روزها و ماه ها است -"

او عقاید هندوان کارما و تناسخ را قبول کرده و اختلاف طبقاتی و بت پرستی و ادعا های برهمنان را در مورد امتیاز بر سائر طبقات رد نمود - زمانیکه او مورد سوال یکی از حکمرانان مسلمانان که در نظر داشت ویرا به‌علت داشتن چنین عقاید و ترویج آن محاکمه کنند ، قرار گرفت باجبار بدین نحو جواب بگوید :

"عشق عبادت گاه تو، صداقت و محبت مصلیٔ تو وعدالت و پرهیزگاری قرآن تواست - تواضع ختنهٔ تو ، ادب کعبهٔ تو ، حق مرشد تو ، صدق ایمان و دعای تواست و مشیت خداوند تسبیح تو - ای نانک ! در این صورت خداوند عزت و افتخار ترا کم خواهد داشت "-[2]

نانک روش فرقهٔ خود را به طریق صوفیان چشتیه تنظیم کرد - گرو با مرشد وحانی سهم بسزائی و رهبری در فرقهٔ او داشت و سلسلهٔ جانشینی هم بعد از

۱- نفوذ اسلام در تمدن هند ، از دکتر تارا چند ، ص ۱۴۳ به بعد)
۲- مذهب سکیها ، ازماکولیف ، ج اول ، ص ۱۳۳ -

مرگش شروع شد -

وجود تعداد زیادی از پیران مسلمان ہندی یکی از عوامل کیش ہندو در اسلام است ، منجملہ پنج پیر یا دستہ مقدس پیران مسلمان در سراسر شبہ قارہ مورد احترام و اعتقاد مسلمین بودہ انـد - این امکان را برای یک مسلمان جدیـد الایمان فراہم نمود کہ با پنج پانداد معروف ہندو آشنا شود - این کاملاً طبعی بود کہ یک ہندو بت پرست بیک مسلمان تبدیل شود و بجای بت یک نفر پیر را مـورد پرستش قرار دہد - یکتا پرستی مذہب اسلام در عقاید کبیر و نانک از عوامل بزرگ نفوذ دین اسلام در ہندو ازم بودہ است -

کبیر در حضور سلطان سکندر لودھی (متوفی ۱۵۱۷م) اعلام کرد کہ ''من پیرو ہر دو مذہب ہندو و اسلام ہستم'' و نانک میگفت ''من نہ مسلمان و نہ ہندو بلکہ پرستندۂ خدای بی شکل ہستم -''

زمانیکہ تصوف اسلام در شبہ قارہ رسید تمام مراحل رشد و ترقی را پیمود ، اما زود سلسلہ ہای مختلف و روش ہای صوفیانہ رو بہ زوال و انحطاط نہادند - آثار و علایم این زوال در تصوف اسلامی ہنگامی آشکار گردید کہ سعی شد کتابہای زبان سانسکریت بفارسی ترجمہ شود - و جلو تر رفتہ اکبر شاہ سعی نمودہ ہمہ ادیـان را جمع کردہ بنام ''دین الٰہی'' دینی بسازد -

کاری کہ بدست اکبر شروع شد بدست دارا شکوہ انجـام یافت - او ہندو ازم و اسلام را یکی پنداشتہ ، کتابہای مثل مجمع البحرین ، سر اکبر، رسالہ حق نما تالیف نمود -

اگرچہ کوشش داراشکوہ در ترجمۂ کتابہای سانسکریت در خور و شائستۂ تحسین است ولی در تصوف اسلامی اثری نـامطلـوب بر جای گـذاشتہ است - اقبالؒ چہ خوب گفتہ است :

تخم الحادی کہ اکبر پرورید   باز انـدر فطرت دارا دمید[۱]

گرچہ شکی نیست صوفیان ہندی مانند چندربہان برہمن ، بنوالی داس ، ولی رام کتابہا پیش نمودند کہ نظیری ندارد - فکر آنہا با فکر اسلامی خیلی نزدیک است - شاہ ولی اللہؒ ، میرزا مظہر جانجـانان فکر درست اسلامی را پیش نمودہ اند و بین وحدت الوجود و وحدت الشہود مطابقت پیدا کردہ اند - در دورہ ہای بعدی

۱- رموز بے خودی ، کلیات اقبال ، بسعی سروش چاپ تہران ، ص ٦٧

صوفیان روی به مکه نهادند و در شبه قاره شعراء مانند غالب تحت تاثیر تصوف به نظر میرسد ـ

اقبالؒ بقول خودش :

بیا به مجلس اقبال و یک دو ساغر کش
اگرچه سر نتراشد قلندری داند

او مولانا جلال‌الدین رومیؒ را مرشد خود قرار داده با ، نیٔ دلنشین نغمهٔ خودی را سروده است ـ اقبالؒ مانند مبلغی با لحن پیامبرانه ملت اسلام را خصوصاً و سایر ملل جهانرا عموماً خطاب کرده و خودی را که روحیه نیرومند و فنا نا پذیر و هسته مرکزی شخصیت بشری است ـ موضوع خودش ساخته است ـ اقبالؒ نظریه دارد کسی که از طلاطمهای اوقیانوس حوادث دامن برمی چیند بلا فاصله بساحل مرگ میرسد ـ به همین جهت اقبالؒ متصوفین و متفکرین را که طریق بی عمل و گوشه گیری و فرار از کشاکش زندگی و عزلت و انزوا را انتخاب نمودند و در خلوت گاه وحدت الوجود پناه بردند ، انتقاد مینماید و بر افلاطون نیز که تصوف و ادبیات اسلامی از افکار او شدید متاثر شده ، حمله میکند ـ در مقدمهٔ "اسرار خودی" دربارهٔ تصوف چنین اظهار عقیده نموده است :

"نهضت اسلامی در آسیای غربی پیامی بود که بناش فقط بر عمل قرار گرفته بود ـ اگرچه طبق این نهضت شخصیت عبارت از هستی است بوسیلهٔ عمل حیات جاودانی را کسب میکند ولی در تحقیق مسئله انا در تاریخ مسلمانان و هندوان یک تشابه شگرفی بچشم میخورد و آن این است که بانظری که سری کرشن کتاب گیتا را شرح نمود با همان نظر شیخ محی الدین ابن‌العربیؒ قرآن مجید را تفسیر کرد و در قلب و فکر مسلمانان تاثیر بسزائی گذاشت ـ علم و دانش شیخ اکبر و شخصیت بانفوذ او مسئله وحدت الوجود را که نام برده شارح با قدرت آن بود بصورت یک جز مهم فکر اسلامی درآورد[۱] ـ"

خلاصه آنکه فیلسوفان هندو بر اثبات مسئلهٔ وحدت وجود قوای دماغی را مخاطب خود قرار دادند لیکن شعرای ایرانی در شرح این مسئله راهی خطرناک تر برگزیدند یعنی آنها قلب را بدف خود قرار دادند ـ باریک بینی و ظرافت خیال شان

۱ـ سه حکیم مسلمان آقای دکتر حسین نصر ، تبریز ۱۳۴۵ ه ص ۱۴۳

موجب گردید که مسئله مزبور به محض اینکه بدست عام مردم رسید تقریباً تمام ملل اسلامی را از ذوق عمل محروم ساخت ـ در چنین اوضاعی چگونه ممکن بود که در کشور هندوستان تخیل اسلامی ذوق عملی خود را نگهداری کند؟ میرزا بیدل بحدی شیفتهٔ لذت سکون است که حتیٰ به جنبش نگاه هم نمیسازد ـ

نزاکت ها است در آغوش مینا خانهٔ حیرت
مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را[1]

اقبال درباره تصوف وضاحتی نموده و طی نامه مینویسد: ''اگر منظور از تصوف اخلاص در عمل است چنانکه در قرون اولیٰ نیز همین مفهومش بود، هیچ مسلمان نمی تواند بر آن اعتراض نماید، اما وقتی که تصوف به شکل فلسفه در می آید و در تحت تاثیر اندیشه های ایرانی قرار میگیرد و در بارهٔ حقائق نظام جهان و ذات باری تعالیٰ پژوهش های نموده و نظریهٔ کشفی را عرضه میدهد روح من بر علیه آن قیام میکند[2] ـ''

منظورش از اشعار خود متجلی ساختن روح حقیقی اسلام است او مردم را خطاب کرده توجه شان را بروح اسلامی جلب می نماید:

گر نیابی صحبت مرد خبیر   پیر رومی را رفیق راه گیر
زانکه رومی مغز را داند ز پوست   پای او محکم فتد در کوی دوست

در حقیقت نقاب از روی تاریخ تصوف واقعی و اسلامی و هندی برداشتن در این مقاله مختصر خیلی سخت است:

چه می پرسی گرامی معنی درد از تهی مغزان
حدیث قعر دریا از لب ساحل چه می پرسی

۱- سیرت اقبال، ص ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱ -
۲- اقبال نامه، ج اول، ص ۷۸ - ۷۹ -

فهرست منابع فارسی ، عربی ، اردو و انگریزی

۱ - آب کوثر : شیخ محمد اکرام (اردو) لاہور ۱۹۶۵م

۲ - آتشکدۂ آذر : با تصحیح و تحشیہ حسین سادات ناصری (فارسی) تہران ۱۳۳۸ھ ش -

۳ - الثقافة الاسلامیة فی الهند : عبدالحئی الحسنی الکھنوی (عربی) طبع دمشق ۱۳۵۸ھ - ۱۹۵۷م -

۴ - اخبار الاخیار فی اسرارالابرار : شیخ عبدالحق محدث دهلوی (فارسی) مطبع مجتبائی دهلی ۱۳۳۲ھ - ۱۹۱۳م -

۵ - اسلام و تصوف : نیکلسن ترجمہ محمد حسین نہاوندی تہران ۱۳۴۱ھ -

۶ - اسلام در حضور خاور میانہ : تالیف س - م احمد چاپ الہ آباد -

۷ - اقبال نامہ : شیخ عطاءالله ، طبع لاہور ۱۹۵۱م -

۸ - آئین اکبری : شیخ ابوالفضل (فارسی) چاپ نولکشور لکھنو ۱۸۹۳م -

۹ - آئینۂ حقیقت نما : اکبر شاہ خان انصاری ، نجیب آباد بھارت -

۱۰ - بزم تیموریہ : صباح الدین عبدالرحمن ، اعظم گڑھ ۱۳۶۷ھ ق -

۱۱ - بزم صوفیہ : " " " " ۱۳۶۸ھ ق -

۱۲ - بزم مملوکیہ : " " " " ۱۳۷۳ھ ق -

۱۳ - پادشاہنامہ : عبدالحمید لاہوری چاپ کلکتہ -

۱۴ - تاریخ ادبیات ایران : دکتر ذبیح الله صفا تہران -

۱۵ - تاریخ اولیاء : (فارسی) مستحسن فاروق دہلی ۱۹۵۵م -

۱۶ - تاریخ تصوف در اسلام : دکتر قاسم غنی تہران ۱۳۴۵ھ ق -

۱۷ - تاریخ فرشتہ : ملا محمد قاسم فرشتہ مطبع مجتبائی دہلی ۱۹۰۳م -

۱۸ - تاریخ مشائخ چشت : (اردو) پروفسور خلیق احمد نظامی ۱۹۵۳م -

۱۹ - تذکرۂ صوفیای پنجاب : مولوی اعجاز الحق قدوسی ۱۹۶۲م -

۲۰ - " " بنگال : " " " " ۱۹۶۵م -

۲۱ - " " سندھ : " " " " ۱۹۵۶م -

۲۲ - " " سرحد : " " " " ۱۹۶۶م -

۲۳ - تذکرۂ علمای ہند : رحمان علی ۱۹۱۵م - ۱۳۳۲ھ -

۲۴ - " " " : اردو ترجمہ محمد ایوب قادری کراچی ۱۹۶۱م - ۱۳۸۱ھ -

۲۵ - رود کوثر (اردو) : شیخ محمد اکرام لاہور ۱۹۵۸ -

۲۶ - زہد و تصوف در اسلام : (فارسی) تالیف گولدستہر ، ترجمہ محمد علی خلیلی - تہران ۱۳۳۰ھ ش

۲۷ - سرچشمهٔ تصوف در ایران : (فارسی) سعید نفیسی ۱۳۴۳ھ -
۲۸ - سفینة الاولیاء : (فارسی) داراشکوه کانپور ۱۸۸۴م -
۲۹ - سیر الاولیاء : (فارسی) محمد مبارک العلوی دہلی ۱۳۰۲ھ -
۳۰ - سیرالاقطاب : (فارسی) شیخ الہدیہ چشتی نولکشور ۱۹۱۳م -
۳۱ - سیرالعارفین : (فارسی) حامد بن فضل اللہ جالی دہلی ۱۸۹۳م -
۳۲ - علمای ہند کا شاندار ماضی : مولانا محمد میاں مراد آبادی ۱۹۴۲م -
۳۳ - کشف المحجوب : ابوالحسن علی بن عثمان ہجویری از متن زوکوفسکی تہران ۱۳۳۶ھ ش -
۳۴ - گلزار ابرار : محمد غوثی آگرہ ۱۳۲۶ھ -
۳۵ - مجمع الفصحا : رضا قلی ہدایت چاپ تہران ۱۳۱۰ھ -
۳۶ - منتخب التواریخ : عبدالقادر بدایونی ملا کلکتہ ۱۸۶۹م ۱۲۸۶ھ -
۳۷ - موج کوثر : شیخ محمد اکرام لاہور ۱۹۵۸م -
۳۸ - میخانہ عبدالنبی : قزوینی لاہور ۱۹۲۶م -
۳۹ - نفحات الانس : عبدالرحمن جامی ۱۹۶۱م - ۱۳۳۳ھ -
۴۰ - تصوف اسلام : عبدالماجد طبع سوم اعظم گڑھ -

1. Influence of Islam on Indian Culture. Tara Chand 1946.
2. Indian Islam. Titus M. T. London Oxford University 1930.
3. An introduction to the History of Sufism. A. Arberry London 1950.
4. The Derwishes and Oriental Spiritualism by Brown London.
5. The People of the Mosque T. P. 1932. Tones.
6. The Mystics of Islam, R. A. Nicholson London.
7. The Living Religions of the Indian People. Macncol.
8. Sikh Religion, Macauliff Max Arther. Vol. VI 1909.
9. Sufism in India, Yusuf Hussain Khan.
10. Islamic Culture XXX No. III July, 1956. Hyderabad Hind.
11. Studies in Islamic Mystisim by R. A. Nicholson. 1921.
12. Punjabi Sufi Poets, Lajwanti Rama Krishna, London. 1938.
13. Outline of Islamic Culture, A.M.A. Shustery 1954.
14. Mystics and Saints of Islam, Claude, Field London 1910.



احوال و اشعار

ملا شاه لاہوری المعروف بدخشی

دکتر یمین خان لاهوری

ملا شاه لاہوری یکی از عارفان بزرگ و سخنوران معروف در عصر شاہجہان در لاہور میزیسته است ، اگر ملا منیر لاہوری در تاریخ شعر فارسی ''سبک ہندی کامل'' را پیشبرده است در برابر او ملا شاه نخستین سخنور بزرگی است که از لحاظ موضوع شعر افکار عرفانی را در شعر فارسی در لاہور در صورت فلسفه آورده لباس شعر بخشید -

الف - اذکار ملا شاه لاهوری :

راجع باحوال و اذکار این سخنور بزرگ اگرچه ذکرش در تاریخ و تذکرہای مابعد مثل مفتاح التواریخ و مرأة الخیال ہم آمده است ولی دربارۂ تاریخ وصالش حقایق را صحیح آشکار نمی کند - البته نوشتہای عصر ملا شاه مثل بادشاه نامه و صاحبیه ، سکینة الاولیاء و عمل صالح مستند است و آثار و اشعار او ہنوز بچاپ نرسیده ، البته یک نسخۂ خطی ''کلیات ملا شاه[1]'' درکتابخانۂ بانکی پور (در ہند) دیگر نسخه خطی مثنویات ملا شاه در کتابخانه دانشگاه پنجاب لاہور بدست ماست - علاوه برین ذکرش در تواریخ ما بعد بزبان انگلیسی مثل '' تاریخ لاہور'' سید محمد لطیف آمده است -

تاریخ ولادت این عارف بزرگ و سخنور در ہیچ جای یافته نشده - نه در تذکره ہای عصر او و نه در تذکره ہای مابعد ، البته تحقیق شد که مولد و منشاش بدخشان است و بدین جهت بعنوان بدخشی مسطور و معروف است ، چنانکه عبدالحمید لاہوری که ہمعصر اوست مینویسد :

1. No. 326 foll. 76; lines 25, Size $11\times5\frac{1}{2}$, $8\times4\frac{3}{4}$ (Kulliyat-i-Mulla Shah) (DENISON, E. ROSS. *Catalogue of the Arabic and Persian Manuscripts* in the Oriental Public Library at Bankipur, Prepared by Maulavi Abdul Muqtadir), Calcutta, The Bengal Secretariate Book Depot, 1912. A.D. Vol. III p. 112-116.

''ملا شاه بدخشی از بدخشان به لاهور آمده به ارادت سایه دریای اسرار الهی سایه بیداری حقایق نامتناهی ، میان میر یافت و ببرکات صحبت نور آگینش منازل و مقامات علیه صوفیه پیموده[1] ۔''

بعد از آن ملا شاه تمام زندگانی خود در همین شهر لاهور بسر برده و امروز هم مرقد مقدسش در لاهور است لذا بعنوان ملا شاه لاهوری ذکر میشود ۔

دیگر تذکره نویس همعصر ملا شاه ، صاحب ''شاهجهان نامه'' محمد صالح است که توجیه هجرت این بزرگ از بدخشان به خاک پاک لاهور در عبارت ذیل در بیان آورده است :

''لاجرم در حیات والدین طلب علوم مشغول گردیده ، بعد از کسب علوم رسمی واخذ فنون عقلی و نقلی و اکتساب معلم فن توحید سالک مسالک طریقت شده پیوسته درین مطلب اصلی می بود ۔ چون در مدرسه در هیچ باب در نمی کشود و از هیچ راه فتوحی رو ننمود به تحریک سابق تایید و تحریک قائد توفیق در سال هزار و بست و سه هجری (۱۰۲۳ھ) راه هندوستان پیش گرفته به مجرد رسیدن لاهور خود را به منزل شیخ الطایفه میان میر رسانیده بدریافت ملازمت آن حضرت استسعاد یافت[2] ۔''

و بقول محمد صالح[3] در اندک مدت به نهایت مرتبهٔ سعادت رسید و به اشارهٔ حضرت میان میر به کشمیر رفته در آن جا اقامت نمود و حقیقت اینست که این سخنور بزرگ انوار عرفانی را در آنجا گسترده عاشقان معرفت را در حلقهٔ عرفان جوق در جوق در آورده بود ۔

این سخنور بزرگ در عرفان معرفت به چنان درجه رسید که نه تنها عوام

---

۱ - ملا عبدالحمید لاهوری : بادشاه نامه ۔ (باهتمام مولوی کبیر الدین) کلکته کالج پریس ، ۱۸۶۷ ، ج ۲ ص ۳۳۳

۲ - محمد صالح : عمل صالح (به تصحیح و تنقح غلام یزدانی) کلکته ۔ مطبع بپتست مشن ۱۹۳۹م ، ج ۳ ، ص ۳۷۰ - ۳۷۱

۳ - ایضاً ، ص ۳۷۱

و خواص بلکه خود شاہنشاہ آن عصر شاہجہان بادشاہ و از اولاد او شہزاده دارا شکوه و شہزادی جہان آرا بیگم و دیگر شہزادگان و خواتین حرم شاہی بایشان اعتقاد کلی میداشتند مخصوصاً دارا شکوه مرید خاص ملا شاه بوده و او در ''سکینة الاولیا'' و جہان آرا ''بیگم در صاحبیہ'' احوال این عارف و سخنور بزرگ مفصلاً در بیان آورده اند ولی متاسفانه این ہر دو کتاب خواہر و برادر امروز بدست ما نیست البته بتوسل دیگر تذکره ہا و نوشتہا تمام احوال و اذکار ملا شاه و بیانات دارا شکوه و جہان آرا بیگم بمارسیده است ۔

(i) صاحبیه و جہان آرا بیگم :

یک مقالۂ تحقیقی از پروفیسور محمد ابراہیم ، دانشکده گجرات احمد آباد (ہند) از نظر نویسنده گزشت که در آن راجع به نسخه خطی بعنوان صاحبیه تصنیف جہان آرا بیگم را که در کتاب خانه احمد آباد (ہند) بنام '' کتاب خانه آپاراو بهولا ناتھ'' موجود است مفصلاً بیان کرده است و مینویسد[1] که درین رساله جہان آرا بیگم تمام اوصاف و محاسن ملا شاه بدخشی را شرح داده است تا آنکه لباس و خوراک ملا شاه را ہم ذکر کرده است ۔

و مینویسد[2] که جہان آرا بیگم این رساله در تاریخ ۲۷ ماه رمضان المبارک سال یک ہزار و پنجاه و یک ہجری (۱۰۵۱ھ) تصنیف کرده ۔ بالعموم در خط نستعلیق است البته در جای به خط شکسته ہم نوشته شده است و ہر صفحه دارای تقریباً ہفده (۱۷) سطر است زیادی از بخش این رساله کرم خورده است و عجب نیست که این رساله بدست خود بیگم نوشته شده باشد ۔

---

۱ ۔ '' اس رسالے میں جہاں آرا بیگم نے ملا شاہ بدخشی کے اوصاف و محاسن پر پوری روشنی ڈالی ہے ۔ یہاں تک کہ ان کے لباس اور خوراک تک کا بھی پورا حال لکھا ہے ۔''

محمد ابراہیم پروفیسر '' جہاں آرا بیگم کی ایک معروف تصنیف '' (ماخوذ از اورینٹل کالج میگزین تالیف مولوی محمد شفیع) لاہور ، اگست ۱۹۳۷ ، ص ۴

۲ ۔ '' بیگم نے یہ رسالہ ۲۷ رمضان المبارک ۱۰۵۱ھ میں لکھا ۔ عام طور پر خط نستعلیق ہے لیکن کہیں کہیں شکستہ آمیز بھی ہے ۔ ایک صفحے پر کوئی سترہ (۱۷) سطریں ہوں گی ۔ رسالے کا اکثر حصہ کرمخوردہ ہے ۔ کوئی تعجب نہیں اگر یہ رسالہ بیگم کے اپنے ہاتھ کا لکھا ہوا ہے ۔''

(محمد ابراہیم پروفیسر : '' جہاں آرا بیگم کی ایک غیر معروف تصنیف '' ایضاً ص ۶)

استاد مزبور این رسالہ "صاحبیہ" جہان آرا بیگم را بزبان اردو ترجمہ کردہ است - نویسندہ ہرچند سعی نمود کہ اصلی رسالہ "صاحبیہ" را دریابم ولی نہ در ہیچ جای و نہ در کتاب خانہ ہا توانستم یافت ، لاجرم آن ترجمۂ اردو از استاد مزبور ماخذ خود ساختہ بزبان فارسی خودم بیانات جہان آرا بیگم را راجع بہ ملا شاہ در بیان میآورم کاش کہ موی قلم جہان آرا بیگم بدستم و فکرش بذہنم بودی چہ خوش بودی لذا نتوانم و یارا ندارم آن افکار آبدار کہ از صحنۂ ذہنش برخاستہ مثل جواہر گہر بار بر اوراق قرطاس افشاندہ بود کماحقہ باز آوری کنم - البتہ بر سبیل تذکرہ آن تمام احوال و اذکار ملا شاہ را کہ جہان آرا در بیان آوردہ مجملاً و مختصراً سعی کنم در بیان آورم و بر دلیل اینکہ جہان آرا بیگم بالقاب بیگم صاحبہ[1] یاد کردہ میشوذ ازین لحاظ تصنیف خود را "صاحبیہ"، نام داد -

(ii) جہان آرا بیگم و ملا شاہ :

طاہر نصر آبادی راجع بہ جہان آرا بیگم مینویسد کہ " جہان آرا بیگم از مریدان صاحب ارادت او (ملا شاہ) و او را از اولیای کبار میدانست[2] -"

و حقیقت ہمین طور است چنانکہ جہان آرا خودش مینویسد[3] کہ از نسل امیر تیمور تنہا ما ہردو خواہر و برادر ہستیم کہ ازین سعادت مشرف گردیدیم ، و کسی از اسلاف ما براہ خدا طلبی و حق جوئی گامزن نشد این دولتی کہ یافتم برآن ہزار ہا شکر کردم و خوشحالی من پایانی نداشتہ و بہ ملا شاہ چنان معتقد شدم کہ ایشان را مقتدا و پیشوای دنیا و عقبیٰ ساختم -

آن اعتقادی کہ جہان آرا بیگم بہ ملا شاہ میداشت خود از نوشتۂ او عیان

---

۱ - "و ہمشیرۂ کلان (اورنگ زیب عالمگیر) جہان آرا بیگم مدعویہ بیگم صاحبہ اند" (شاہنواز خان - صمصام الدولہ اشرف علی - مآثر الامراء (تالیف عبدالرحیم نسخۂ کہنہ س چ و مقام ندارد) ص ۱۰

۲ - طاہر نصر آبادی ، میرزا محمد اصفہانی - تذکرۂ نصر آبادی - تہران ، چاپ خانہ ارمغان ۱۳۷۰ ، ص ۱۳

۳ - " امیر تیمور کی نسل سے صرف ہم دو بہن بھائی اس سعادت سے مشرف ہوئے ہیں - ہمارے اسلاف میں سے کوئی بھی خدا طلبی اور حق گوئی کی راہ پرگامزن نہیں ہوا - اس دولت عظمیٰ کے ملنے پر میں نے ہزار شکر کیا اور میری خوشی کی کوئی انتہا نہ تھی - ملا شاہ سے میری عقیدت بہت بڑھ گئی اور میں نے ان کو دنیا اور عقبیٰ میں اپنا مقتدا اور پیشوا بنایا "
(جہان آرا بیگم : صاحبیہ (مترجم محمد ابراہیم) رسالہ اورینٹل کالج لاہور اگست ۱۹۳۷ء ، ص ۱۶)

است مثلاً وقتیکه جهان آرا بیگم از مریدیٔ ملا شاه سرفراز گردید مینویسد[1] که دلم ازین مژده به منتهی شادمانی رسید ـ بدرگاه خداوندی سربسجود شدم و این رباعی بر زبانم بود ـ

خوش بختانه که مترجم (استاد محمد ابراهیم) این رباعی جهان آرا بیگم را بزبان اردو ترجمه نکرده بلکه نقل کرده است که زیر بعینه در ضبط تحریر میاوریم :

شاہا توئی ، آنکه میرساند، ز صفا — فیض نظر تو ، طالبان را بخدا
بر ہر که نظر کنی، بمقصود رسد — نور نظر تو شد، مگر نور خدا[2]

و دربارهٔ بیعت خود بدست ملا شاه در بیان میاورد که حقیره فقیره دست انابت خود را بتوسل برادرم بدست ملا شاه داده ایشان را مرشد حقیقی خود ساختم ـ ایشان برای ذکر و شغل سلسلهٔ قادریه مرا تلقین فرمودند ـ پیشتر ازینکه من جمال ظاہری ایشان را بینم برادرم عکس ایشان را بمن داده بود که آنرا یک مصور آن سرکار بر کاغذی کشیده بود و من این شبیه مبارک باخلاص و عقیدت میدیدم و در اوقات مخصوص صورت مبارک را در خیال آورده در مراقبه مشغول میبودم[3]ـ

(iii) ملا شاه و تذکرها :

خلاصه اینکه جہان آرا بیگم درین رسالهٔ مختصر که تنہا برنوزده برگ مشتمل است احوال مریدیٔ خودش را و احوال و اذکار مرشد خود ملا شاه را ہم مفصلاً در بیان آورده است و ہمین اصل است که نویسنده دربـاره احوال و اذکار ملا شاه بر دیگر تمام تذکرہای درآن عصر یا مابعد نوشته شده ترجیح و فوقیت میدہم بر دلیل اینکه آن تذکرہا که درآن عصر نوشته شده مثل ''عمل صالح'' و ''بادشاہنامه'' چنان تفصیل احوال ملا شاه را در بیان نیاورده است و تذکرہای ما بعد که نوشته شده ہمین تذکرہا را مآخذ خود ساخته است ـ

---

۱ ـ ''میرا دل اس خوشخبری سے باغ باغ ہوگیا ـ میں نے درگاہ خداوندی میں سجدۂ شکر ادا کیا اور یہ رباعی میری زبان پر تھی'' (چنانکه مزبور سطور است)
(جہان آرا بیگم : 'صاحبیه' ن خ کتابخانه آپا راؤ بھولا ناتھ ـ احمد آباد (ہند) (مترجم پروفیسور محمد ابراہیم) ، دانشکده گجرات ، احمد آباد (ماخوذ از اورینٹل کالج میگزین تالیف مولوی محمد شفیع لاہور ، اگست ۱۹۳۷ م ، ص ۱۶)
۲ ـ جہان آرا بیگم صاحبیه ، ایضاً ص ۱۶
۳ ـ ایضاً ، ص ۱۵

و درین معنی بعضی از مستشرقین مثلاً مارگریٹ سمت (Margrate Smith) [۱] معتقد است که کسی تذکره نویس احوال ملا شاه را باین تفصیل نه نوشته چنانکه مرید خاص آن حضرت ملا شاه یعنی جهان آرا بیگم خودش نوشته است ـ مثلاً جهان آرا دربارهٔ بیعت خود بدست ملا شاه که در بیان آورده دیگر تذکره نویسان مثل توکل بیگ کلالی[۲] در " احوال شاہی " ہمان بیانات جهان آرا بیگم را در ضبط تحریر آوردهٔ است و بر ہمین سبیل یک تذکره نویس دیگر محسن فانی[۳] در " دبستان المذاہب " خلاصهٔ بیانات جهان آرا بیگم را در بیان آورده است ـ البته بعضی از تذکرہای مابعد مثل "تاریخ لاہور" سید محمد لطیف و " تحقیقات چشتی" نور محمد چشتی بیانات "سکینة‌الاولیای" دارا شکوه را بزبان انگلیسی و اردو که ترجمه کردند ہم چیزی بیشتر از آن احوال که در "صاحبیه" است زیاد درج نکردند ، البته بین تذکرہا نزدیک تر آن عصر تذکره "مرآة الخیال" شیر خان لودی است که دیگر احوال ملا شاه را ہم درج کرده است ـ بسیاری از تذکره نویسان مابعد حواله ہای و بیانات "سکینة الاولیای" دارا شکوه را داده اند و نویسنده خواستم که نسخهٔ اصل آن کتاب دارا شکوه " سکینة‌الاولیا " را دریابم یا لا اقل ترجمه اش بدست آید موفق نشدم و برای اینکه به نقول بی دلیل قائل نیستم آن بیانات تذکرہای مابعد راماخذ خود نساختم و "صاحبیه" جهان آرا بیگم راکه بین تمام تذکرہای آن عصر ما بعد احوال و ازکار این عارف و سخنور بزرگ را شرح میدہم ـ

ب ـ احوال ملا شاه (۹۹۸ھ تا ۱۰۷۲ھ) :

شرح داده شد که اذکار ملا شاه در بسیاری از تذکرہای آن عصر و مابعد در بیان آورده شده است ولی مستند ترین از آنها تصنیف جهان آرا بیگم "صاحبیه" است که از روی بیانات آن احوال ملا شاه زیر شرح میشود ـ

---

1. "The princess (Jahan Ara Begum) hereslf wrote on account of "Risala-i-Sahibiyya" from which Tawakkul Beg qoutes".————Margrate Smith RABIA THE MYSTIC, (Girton College Cambridge) : University Press, 1928, Parts III, Chap. 12, p. 155-156.

۲ ـ توکل بیگ کلالی : احوال شاہی ، نسخه خطی ، موزه بریطانیه شماره ۳۰۳۲ ـ او ـ آر ـ برگ ۱م الف ب

۳ ـ محسن فانی : دبستان المذاہب ، چاپ بمبئی رمضان المبارک ۱۲۹۲ ہجری ، ص ۲۲۱

(i) تاریخ تولد ملا شاه :

تاریخ ولادت با سعادت این سخنور بزرگ در هیچ تذکره مسطور نشده ـ نه در تذکرهای آن عصر مثل ''عمل صالح'' و ''بادشاہنامہ'' و نه در تذکرهای مابعد ـ و جهان آرا بیگم هم تاریخ تولد ایشان را در ضبط تحریر نه آورده است ـ البته اگر ما بیان زیر از جهان آرا بیگم را بدقت مطالعه کنیم تاریخ تولدش را میتوانیم متعین کنیم ـ چنانچه مینویسد[1] که مولانا شاه از عهد طفولیت تا عمر بست و یک (۲۱) سال در موضع ارکسا بسر بردند و کرامتها ازایشان ظاهر گردید ـ سپس برای علوم ظاهری به بلخ رو نمودند و در علوم مهارت تمام یافتند اینکه ذوق حق غالب بود در بلخ تا مدتی زیاد نماندند و ازانجا در هندوستان فردوس نشان رو نموده از نور عرفانی خود کشمیر را منور ساختند در آن مدت عمر ایشان بست و پنج (۲۵) سال بود ـ

طبق بیان محمد صالح سال ورود این عارف بزرگ در هندوستان سال هزار و بست و سه (۱۰۲۳ھ) است بدین عبارت :

''بتحریک سابق تایید و تحریک قاید توفیق در سال هزار و بیست وسه (۱۰۲۳ھ) راه هندوستان پیش گرفته''[2]

اگر ما بیان جهان آرا بیگم را شرح دهیم معلوم میشود که ملا شاه تا عمر بست و یک سال (۲۱) در ارکسا بسر برده و تا چهار سال در بلخ علوم ظاهری را تحصیل کرده به عمر بست و پنج (۲۵) سال به هند روی نمود و طبق بیان محمد صالح که سال ورود ملا شاه یک هزار و بست وسه (۱۰۲۳) هجری است ، روشن گردید که تاریخ ولادت با سعادت این سخن ور (۱۰۲۳ - ۹۹۸/۲۵ھ) نهصد و نود و هشت هجری بر میآید و برای این که هر دو نویسندهٔ مزبور همعصر ملا

---

۱ - ''مولانا شاہ بچپن سے لے کر اکیس برس تک موضع ارکسا میں رہے اور آپ سے بہت سی کرامتیں ظاہر ہوئیں ۔ اس کے بعد آپ علوم ظاہری کی تحصیل کے لیے بلخ تشریف لے گئے ۔ آپ نے ان علوم میں بہت جلد دسترس حاصل کر لی لیکن چونکہ حقیقت کا شوق آپ پر غالب تھا، آپ بلخ میں زیادہ نہ ٹھہر سکے اور وہاں سے ہندوستان فردوس نشان میں تشریف لائے اور سب سے پہلے کشمیر کو اپنے نور سے منور کیا ۔ اس وقت آپ کی عمر پچیس سال تھی ۔''
(جہان آرا بیگم : صاحبیہ ، ن ج مترجم پروفیسور محمد ابراہیم ، ماخوذ از اورینٹل کالج میگزین ، ایضاً ص ۷ - ۸

۲ - محمد صالح : عمل صالح (تالیف غلام یزدانی) ص ۷۰ ۳

شاه لاہوری اند لذا بیان شان مستند و کاملا قابل قبول است و بر این دلیل بدون تردید میتوان گفت که تاریخ سال تولد ملا شاه لاہوری نہصد و نود و ہشت ہجری (۹۹۸ھ) است -

(ii) مولد و منشاء و نیاگان و اقارب ملا شاه :

جہان آرا بیگم راجع به مولد و منشاء و نیاگان و اقارب ملا شاه اطلاعاتی بما ہم رسانیده است[۱] که مولد و منشاء ملا شاه موضع ارکسا است که دیہی است از بلدۂ رستاق و رستاق از توابع مملکت بدخشان است - و چنانچه مولانا شاه خود فرمایند :

ملک من از ملکہا ملک بدخشان آمده
از بلاد از روستاق و از قراء از 'ارکسا'

نام پدر شان مولانا عبدی بن مولانا سلطان علی بن حضرت قاضی فتح الله است و از اسلاف ایشان ہر یک بالقاب قاضی ملقب است - و این بزرگان ہیچ وقت فرایض قضاءت را سرانجام نداده اند بلکه پیشه ایشان ہمیشه تسلیم و رضا مانده است - نام والدۂ ایشان حضرت بی بی خاتون است - ایشان عارفۂ کامله و رابعۂ دہر میبودند و ازین دنیای فانی رحلت نموده اند - مولانا شاه دوتا برادر میدارند و یک خواہر - خواہر ایشان از حضرت یک سال کوچک تراند و در وطن خود 'ارکسا'

---

۱ - ''مولانا شاه کا مولد و وطن موضع ارکسا ہے جو بلدۂ رستاق کا ایک گاؤں ہے اور رستاق مملکت بدخشان کے توابع میں سے ہے - چنانچہ مولانا شاه خود فرماتے ہیں :
ملک من از ملکہا ملک بدخشان آمده   از بلاد از روستاق و از قراء از ارکسا
آپ کے والد کا نام مولانا عبدی بن مولانا سلطان علی بن حضرت قاضی فتح الله ہے اور آپ کے اسلاف میں سے ہر ایک قاضی کے لقب سے ملقب ہے ، لیکن ان بزرگوں نے کبھی قضاءت کے فرائض سرانجام نہیں دیے بلکہ ہمیشہ ان کا پیشہ رضا و تسلیم رہا ہے - آپ کی والدہ کا نام حضرت بی بی خاتون ہے - وہ عارفۂ کاملہ اور رابعۂ دہر تھیں اور اس دنیاے فانی سے رحلت فرما چکی ہیں - مولانا شاه کے دو بھائی ہیں اور ایک بہن - بہن حضرت سے ایک سال چھوٹی ہیں اور اپنے وطن ارکسا میں سکونت رکھتی ہیں - دو بھائی ملا نیک محمد اور ملا سلطان علی ہیں - یہ دونوں معرفت الٰہی کے حصول کے لیے ہندوستان میں حضرت کی خدمت میں تشریف لائے اور آپ کے ارشاد کے مطابق اپنے وطن چلے گئے -
جہان آرا بیگم : صاحبیہ ، مترجم پروفیسور محمد ابراہیم) ماخوذ از اورینٹل کالج میگزین لاہور ، اگست ۱۹۳۷ع ، ص ۷ - ۱۱

سکونت میدارند ۔ ہر دو برادر ملا 'نیک محمد' و 'ملا سلطان علی' برای حصول معرفت الٰہی خدمت حضرت مولانا شاہ تشریف آوردہ بودند ولی طبق ارشاد ایشان بوطنی خود مراجعت نمودہ اند ۔

(iii) مریدان ملا شاہ :

بقول جہان آرا بیگم مریدان ملا شاہ در کشمیر ۔ ملا عبدالنبی کشمیری و ملا حبیب اللہ ۔ و در لاہور ملا محمد سعید بدخشی ، و برادرش داراشکوہ و ملا مسکین ، از مریدان خاص ایشان بودند ۔ جہان آرا بیگم دربارۂ خود مینویسد[۱] کہ اگرچہ ہمراہ احوال پیر و مرشد خود احوال خودم رقم کردن خلاف ادب است ولی برای این کہ ذکر مریدان مسطور میشود خودم را ہم درآن حلقہ آوردہ ام ۔

(iv) اخلاق و کردار :

جہان آرا بیگم راجع بہ اخلاق و کردار ملا شاہ مینویسد[۲] کہ ایشان خوش وقت ، شگفتہ ، خندان و متبسم میمانند و گاہی قاہ قاہ ہم می خندند وقتی است کہ با مخلصان خود در اتباع سنت رسول مقبول صلعم مزاح میکنند ولی این شوخی و خندہ ہم عین معرفت و توحید است و بر چہرۂ مبارک ایشان گاہی نشان تنبلی و کسالت دیدہ نشدہ است ۔

(v) لباس و خوراک :

دربارۂ لباس و خوراک ملا شاہ مینویسد[۳] کہ ایشان خرقہ نمی پوشند بلکہ

---

۱ ۔ اگرچہ اپنے پیر و مرشد کے احوال کے ساتھ ساتھ اپنے حالات لکھنا ادب کے منافی ہے لیکن چونکہ اوپر مریدوں کا ذکر آ چکا ہے اس لیے میں نے اپنے آپ کو بھی اس زمرے میں شامل کر لیا ہے "جہاں آرا بیگم صاحبہ" (مترجم پروفیسور محمد ابراہیم) ماخوذ از اورینٹل کالج میگزین لاہور اگست ۱۹۳۷ء ص ۷ - ۱۱

۲ ۔ "آپ خوش وقت ، شگفتہ ، خنداں اور متبسم بھی رہتے ہیں ، کبھی کبھی قہقہہ بھی فرماتے ہیں اور کبھی حضرت رسول مقبول صلعم کی سنت کے اتباع میں اپنے مخلصوں سے مزاح بھی کرتے ہیں لیکن یہ ہنسی کھیل بھی عین معرفت و توحید ہوتی ہے ، آپ کی چہرے پر کسالت و کاہلی کا نشان کبھی نہیں ہوتا"

۳ ۔ "آپ خرقہ نہیں پہنتے بلکہ چادر پہنتے ہیں اور ولایتیوں کی طرح گول پگڑی باندھتے ہیں اور ہمیشہ آپ کی پگڑی سفید ہوتی ہے ۔ رنگین پگڑی آپ کو پسند نہیں پگڑی کے نیچے طاق ہوتا ہے اور کبھی گرمی زیادہ سخت ہو تو سر پر خالی طاق رکھتے ہیں اور کبھی طاق کے اوپر سر پیچ بھی لپیٹ لیتے ہیں "

چادر میبستند و مثل ولایتیان دستار مدور و همیشه دستار سفید میپوشند ، دستار رنگین خوش شان نمی آید ـ زیر دستار طاق میدارند ـ وقتیکه گرما زیاد است تنها طاق بر سر میکنند و گاهی بر طاق سرپیچ هم بستند ـ

بر اقامت گاه عالی[1] چیزی پخته نمی شود ـ چیزیکه مریدان میآورند تناول میفرمایند گاهی باری گاهی دوبار در یک روز چیزی که باشد می‌خورند و اگر چیزی نمی یابند تا دو سه روز چیزی نمی خورند و بدون خوردن چیزی بسرمیبرند ـ برای اینکه طبع گرم دارند ایشان را چیز های سرد تاثیر مرغوب تراست ـ

(vi) ملا شاه و حضرت میران میر شاه :

ذکر ملا شاه و میران میر یک داستان طویل است و در تذکرہای بی شمار کرامت های این عارفان بزرگ مسطور است ، ولی که متعلق به موضوع این رساله نیست در بیان آوردن لازم ندارد ـ البته تنها ذکر آن واقعه را که موجب منسلک شدن ملا شاه در حلقۀ مریدان میران میر شاه لاهوری گردید درمیان آوریم ، چنانکه شیر خان لودی که در (س ت ۱۱۰۲ھ) نزدیک ترین عصر ملا شاه بوده در ضبط تحریر زیر آورده است ـ

"چون تسکین طپش منحصر در دارالشفای دیگر بود بمداوا نرسیدی تا آنکه بکابل آمد و از آنجا برفاقت یکی از تجار به ہندوستان افتاده در شهر لاهور بخدمت میران شاه میران که حالات ایشان برصغیر و کبیر ہویداست اعتقاد بہمرسانید[2] ـ"

داراشکوه که خود مرید ملا شاه بوده ، ملا شاه را احترام تمام میداشت و او را از اکمل ترین مریدان میان میر شاه تصور میکرد چنانچه مینویسد ـ

---

۱ ـ آپ کی قیام گاه پر کچھ پکایا نہیں جاتا ـ جو کچھ مرید لاتے ہیں آپ تناول فرما لیتے ہیں ـ کبھی دن میں ایک وقت کبھی دو وقت ، جس قسم کا کھانا آئے ، کھا لیتے ہیں اور اگر کچھ نہ ملے تو دو تین دن کھانے کے بغیر ہی گزر جاتے ہیں ـ چونکہ آپ کی طبیعت گرم ہے اس لئے اکثر ٹھنڈی چیزیں آپ کو مرغوب خاطر ہیں" ـ
جہاں آرا بیگم : صاحبیہ ، ترجمہ اردو (مترجم محمد ابرہیم) اورینٹل کالج میگزین ، ایضاً ص ۱۰

۲ ـ شیر خان لودھی : تذکرۀ مرأة الخیال (س ت ۱۱۰۲ھ) بمبئی (باہتمام مرزا ملک الکتاب شیرازی) س چ ۱۳۲۳ھ ص ۱۲۸ "سال تصنیف مرأة الخیال ۱۱۰۲ھ"
نیاز فتح پوری ، مجلہ نگار ' پاکستان ' (تذکروں کا تذکرہ نمبر) کراچی ۱۹۶۴م ص ۳۴۸

" و جماعهٔ دیگر به قید حیات انـد از اکمل مریدان ایشان (میان میر شاه) حضرت ملا شاه است[1] ـ"

پیداست که ملا شاه مرید خاص حضرت میان میر شاه بود و چنان روابط ظاهری و باطنی که حضرت میان میرشاه با ملا شاه میداشتند با دیگری از مریدان خود استوار تر نمی داشتند و خود مـلا شاه با مرشد خویش احترام کلی میداشت ـ خودش میگوید :

" تابان خورشید بود و در هند سر بر زده او زمشرق سند بسیار انند نیک مردم بود او خورشید و باقی انجم ـ من از ادبش نه نام گیرم لیک از قدمش میان میرم[2] ـ"

(vii) ملا شاه و دارا شکوه و شاهجهان پادشاه :

چنانکه از شهـزادیان جهان آرا بیگم و از شهزادگان دارا شکوه به ملا شاه اعتقاد کامل میداشتند ، دیگر کسی از اولاد شاهجهان نمی داشت مخصوصاً دارا شکوه مرید خاص مـلا شاه بوده و این رابطهٔ ظاهری و باطنی بین ملا شاه و دارا شکوه به کمال در صورت حال و قال رسیده بود ـ و این دارا شکوه بود که به سعی آن شهزاده برای مرشد او ملا شاه یک جای سکوت و خاموشی در یاد خدا درکوه ماران بنا گردید و شیر خان لودی تفصیلش را در عبارت ذیل درج کرده است ـ

" صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه و سلطان دارا شکوه با اکثری از خواتین معتقد شدنـد و در کمر کوه ماران که یکی از جبال نواحی کشمیر است و در برابر کوهی واقع شده که آن را تخت سلیمان گویند باغی در نهایت وسعت و تکلف بنا نهاد[3] ـ"

و شیر خان لودهی وضعیت این باغ اینگونه شرح نموده است :

" و آن باغ را چشمهٔ شاهی نام کرده اگرچه در آنجا هر طرف آبشارها از کوه می اُفتند اما چمشهٔ واقع شده است ته جوش که بروی آن حوضی ساخته انـد مثمن از سنگ سیاه و از بالا سقف کرده اند تا در

---

۱ - دارا شکوه ، سفینة الاولیا ، (س ت ۱۰۴۹ هـ بقول خود دارا شکوه در خاتمهٔ الکتاب) چاپ لکهنؤ ، مطبع نولکشور ، مئی ۱۸۷۲ م ، ص ۴۷

۲ - ملا شاه لاهوری : 'کلیات ملا شاه' ن خ نمبره ۵۰۵ ، شماره PI-VI-158 Ms کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور برگ ۲۹ الف

۳ - شیر خان لودی : 'مرأة الخیال' ایضاً ص ۱۲۹ - ۱۲۸

سایه باشد ـ آبش از برودت بمثابه ایست که در عین تابستان اگر لمحهٔ دست در وی گزارند مثل اعضای رعشه دار بلرزه در آید[1] "ـ

خلاصه این که دارا شکوه برای مرشد خود ملا شاه چنان اعتـقاد کلی و احترام میداشت که باوجود شهزادگی مثل دیگر مریدان خدمتش میکرد ـ

علاوه از جهان آرا بیگم و داراشکوه خود شاہجہان بادشاه با ملا شاه اعتقاد کلی و احترام کافی میداشت و بتوسل آن بادشاه و بادشاه زادگان مـلا شاه متحمل تمام زندگی میکرد ، چنانکه شیر خان مینویسد :

" و ملا شاه در آن طرح اقامت انداخته بتجمل تمـام زیست میکرد و دستور چنـان داشت که هر گاه خبر تشریف آوردن بادشاه می شنید عصا در دست گرفته بسیر خیابان مشغول میگردید و ایستاده ملاقات میکرد و ہمچنین در وقت برخاستن ہمراه بادشاه برمی خاست و ساعتی دیگـر سیر میکرد و درین صورت ہیچ گاه بحسب ظاہـر تعظیم بادشاه از وی بوقوع نیامد[2] ـ"

و آن احترام ملا شاه که در دل آن بادشاه بود از بیان ذیل از شیر خان عیانست:

" بار ہا حضرت صاحبقران ثانی می فرمود که در ہندوستان دو شاه اند : یکی شاه (شاہجہان بادشاه) و دیگر ملا شاه[3]ـ

(viii) تاریخ وصال ملاشاه و مزارش در لاهور :

در بعضی از تذکرهای مابعد تاریخ وصال ملا شاه مشتبه است مثلاً صاحب "مفتاح التواریخ" مینویسد که :

در "مرأة جهان نما" مرقوم است که او در سه چهارم از جلوس یعنی بسال ہزار و ہفتاد ہجری (۱۰۷۰ هـ) در لاہور رحلت نمود و مرقدش در آنجاست و تاریخ و فاتش بر لوح قبرش مکتبوب شده :

داد ملا شاه بر توحید جان (۱۰۷۰ هـ)

---

۱ - شیر خان لودی 'مرأة الخیال' ایضاً ص ۱۲۹
۲ - شیر خان سودی 'مرأة الخیال' ص۱۲۹
۳ - ایضاص ۱۲۹

و تاریخ که در "مخبر الواصلین" مرقوم است ازان سال ہزار و شصت و نه (۱۰۶۹) استخراج می یابد[1]۔"

اصلا این اشتباه از بیان تذکرۂ "مرأةالخیال" بعمل آمده است ۔ چنانکه در آن مرقوم است که :

"رحلت وی در سنه ہزار و ہفتاد (۱۰۷۰ھ) در لاہور واقع شده و مرقدش در آنجاست[2]"۔

ولی مستند ترین بیان درین مورد بیان محمد صالح لاہوری است که ہمعصر ملا شاه لاہوری بوده و مزارش امروز ہم بیرون موچی دروازه در لاہور موجود است ۔ کاملا صحیح و قابل قبول است ، چنانکه مینویسد :

"نام فرجام روزگار (ملا شاه) تابستان در کشمیر و زمستان در لاہور بسر برده در سال ہزار و ہفتاد و دو (۱۰۷۲ھ) سفر عالم بالا اختیار نمود[3]۔"

و مقبرۂ این عارف و سخنور بزرگ امروز ہم در جوار مقبرۂ مرشدش حضرت میان میر درکوچه سیدان بازار نادر علی شاه در دیہه میان میر در لاہور موجود و مشہود است که نویسنده خود زیارت نموده است البته در صورت شکسته حالی است ۔

ج ۔ ملا شاه لاهوری از حیث سخنور :

محمد صالح لاہوری احساسات خود را در بارۂ ملا شاه لاہوری از حیث سخنور در عبارت ذیل ابراز نموده است :

"اغلب اوقات از آن عرفان مآب اشعار آبدار سر زده ابداع انواع معانی انشای اقسام سخن از مثنوی و قصیده و غـزل و رباعی می نمود[4]۔"

---

۱ - سرطامس ولیم بیل: 'مفتاح التواریخ' (س ت ۱۲۶۴ھ) کانپور، چاپ مطبع نولکشور مات یازدہم ، ص ۲۶۸

۲ - شیر خان : 'مراة الخیال ص ۱۳۰

۳ - محمد صالح لاہوری : 'عمل صالح' ج ۳ ص ۳۷۱

۴ - ایضاً ص ۳۷۱

سید محمد لطیف راجع به سخنوری این عارف بزرگ گویاست[1] که ملا شاه در شعر خود بی ثباتی دنیا را ابراز نموده است و مارا درس عمل داده است که باید بر راه راست پیمودهٔ علم عرفان و معرفت تحصیل کنیم -

اگرچه آثار و اشعار ملا شاه هنوز بچاپ نرسیده ولی خوشبختانه یک نسخهٔ خطی "کلیات ملا شاه" در کتابخانهٔ بانکی پور (در هند) و دیگری نسخهٔ "مثنویات" او در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور (پاکستان غربی) هم موجود است که تفصیلش را در بیان آورده خواهد شد -

البته درین سطور راجع به سخنوری ملا شاه رای زدن کافیست - اگر ما شعر ملا شاه لاهوری را بدقت مطالعه کنیم میبینیم که ملا شاه در تاریخ شعر فارسی در لاهور نخستین سخنور ایست که افکار عرفانی را بر آن منوال که مولوی رومی بلخی در شعر فارسی ایران در صورت فلسفه نظم کرده است ، ملا شاه در شعر فارسی در لاهور آن فلسفهٔ عرفان را لباس شعر بخشید و اگرچه سخنوران مابعد در لاهور هم افکار عرفانی را در صورت شعر آورده اند ولی انصافاً میتوان گفت که بعد از ملا شاه لاهوری درین صحنهٔ سخنوری اقبال لاهوری است که نه تنها در آن راه پیموده بلکه آن فلسفهٔ عرفان که از مرشد روحانی خود یعنی از مولوی رومی بلخی گرفته" پیشبرده است -

۲ - (الف) آثار و اشعار ملا شاه :

آثار و اشعار ملا شاه لاهوری بر سه تا جلد ضخیم مشتمل است و این هرسه جلد در نسخهٔ خطی بصورت "کلیات ملا شاه" در کتابخانهٔ بانکی پور[2] (در هند) موجود است که تفصیلش درج ذیل است :

1. "He often composed poetry insisting on the inability of this world, and exhorting people to walk in the path of righteousness and acquire the knowledge of the Supreme Being."
(S.M. Latif : LAHORE; Its History, Agricultural, remains and Antiquities, The New Imperial Press, Lahore, 1892, p. 59)
2. DENISON, E. Ross : *Catalogue of Arabic and Persian Manuscripts in the Oriental Public Sibrary at Bankipore* (Prepared by Abdul Muqtadir Khan), Calcutta, The Bengal Secretariate Book Depott., 1912, Vol III, p. 112-116.

جلد اول بعنوان ''شاه تفسیر'' یا ''تفسیر شاه'' مشتمل بر شرح سورتهای قرآن بزبان عربی است که در سال ۱۰۵۶ هجری نوشته شده بعنوانات زیر :

(۱) تفسیر سورهٔ فاتحه (۲) تفسیر سورهٔ بقر (۳) تفسیر سورهٔ آل عمران (۴) البته تفسیر سورهٔ یوسف در شعر فارسی است بصورت مثنوی ـ

جلد دوم مشتمل بر اشعار ملا شاه و این جلد ضخیم دارای مثنویات مشتمل بر نه تا رساله ازین قرار است : (۱) رساله بسم الله : در تتبع مثنوی ''مخزن الاسرار'' نظامی گنجوی نوشته شده است و بدین شعر آغاز میکند :

بسم‌الله‌الرحمٰن الرحیم   خال و خط و زلف و قد مستقیم

۲ ـ رسالهٔ حمد و نعت و منقبت ـ (تنها مصرع اول درج است بدین صورت) :
حمد لله رب العالمین (از برگ ۲۵ ب)

۳ ـ رسالهٔ یوسف زلیخا (بدین صورت) :
الٰهی حسن یوسف ده بیانرا ـ (از برگ ۳۷ ب)

۴ ـ رسالهٔ دیوانه (بدین صورت) :
مرا دیوانه دارد هوشیاری ـ (از برگ ۱۲۶ ب)

۵ ـ رسالهٔ مرشد (بدین صورت) :
حمد ذاتی را که اصل ذات ماست ـ (از برگ ۱۳۴ ب)

۶ ـ رسالهٔ ولوله (بدین صورت) :
از ولوله وصال یارم (از برگ ۱۴۴ ب)

۷ ـ رساله هوش (بدین صورت) :
طرز خاموشی و طرح گفتن ـ (از برگ ۱۷۲ ب)

۸ ـ رساله در تعریفات خانها و باغات و منازل کشمیر دلپذیر ـ (بدین صورت):
بکنم خانهٔ خود وصفی چند ـ (از برگ ۱۸۵ ب)

۹ ـ رسالهٔ نسبت ـ (بدین صورت)
حمد را نسبتی ست با تو درست ـ (از برگ ۱۹۴ ب) :

جلد سوم ـ مشتمل است بر یک رساله و دو دیوان و غزلیات و رباعیات و رقعات و قصاید عربی بدین ترتیب دارد ۲۷۷ برگ :

۱ ـ رسالهٔ اول (رسالهٔ مشابهه) آغاز میشود (تنها مصرع اول درج است (بدین صورت) :

ای تو شاه جهان و تو دارا ـ (از برگ ۱ تا ۴۸ الف)

۲ ـ دیوان اول ـ بدین مطلع آغاز میکند به لحاظ حروف ابجد (از برگ ۴۸ ب) :

لفظ معنی گردد و معنی به لفظ آید ترا
چشم معنی بین شود هر گاه با لفظ آشنا

۳ ـ دیوان دوم ـ بدین مطلع بلحاظ حروف ابجد (از برگ ۱۰۷ ب) :

حمد آنرا که مرا دیدهٔ روشن دادا
در توفیق برین بستهٔ خود بکشاده

۴ ـ غزلیات ـ بصورت سوال و جواب بین عاشق و معشوق بلحاظ حروف ابجد (از برگ ۱۳۴ ب) و بدین مطلع آغاز میشود :

حرف ما را شنوید امروز از معشوق ما
مهر های ما همه دزدیـد از صندوق ما

۵ ـ رباعیات ـ (تنها یک شعر درج است بدین صورت) از ۱۳۸ ب :

در شرح آمـد چهار عنصر ظاهر
تـا تـافت بر آن چهار نور باهر

۶ ـ رقعات ـ در صورت مکتوبات و نامها بدین صورت آغاز میکند (از برگ ۲۴۳ ب) :

”انسان موفق بطلب و ریاضت را چون گزرگاه عرش ....“

۷ ـ قصاید عربی ـ (از برگ ۲۶۸ ب تا ۲۷۷)

هر سه تا جلد کلیات ملا شاه در خط نستعلیق زیبا با حاشیه‌ی زرین و هر صفحه اول آن با کمال قشنگی و زیبای منقش و رنگین جلوه میدهد ـ

دینیسن - ای - راس (DENISON, E. ROSS) مینویسد[1] که مجموعهٔ مثنویات ملا شاه خیلی گرانقدر و لا ثانی و یکتاست و مؤلف کاتیلاگ اندیا آفس اظهار میدارد که در نسخهای آثار ملا شاه در آن کتابخانه یافته نمی شود -

خوشبختانه بین تمام آن اثار و اشعار ملا شاه که ذکر شده تنها آن مثنویات ملا شاه که بقول دینیسن (DENISON) شاهکار ملا شاه است یک نسخه رباعیات هم بدست ماست و درصورت نسخهای خطی در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب در لاهور موجود است -

نویسنده برای حصول دیگر آثار ملا شاه بکارکنان کتابخانهٔ بانکی پور (در هند) بارها نوشتم ولی چیزی نیافتم و برای اینکه موضوع این رساله که تنها متعلق به شعر فارسی است درین مورد رباعیات و مثنویات ملا شاه که شاهکار اوست و نمائندگی شعر فارسی ملا شاه میکند ، را زیر بحث آوردن کافی و وافی است -

ب - رباعیات و شرح رباعیات ملا شاه :

یک نسخهٔ خطی رباعیات و شرح رباعیات ملا شاه در مجموعهٔ آزاد نمبره ۳۰۵۳ شماره API-XI-59-ms. در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور موجود است که دارای ۳۰۹ برگ و علاوه برین یک برگ در آغاز و دو برگ در آخر غیر متعلقه است -

این نسخه در خط نستعلیق با حاشیهٔ سرخ و آبی ولی کهنه و در جایهای کرمخورده و دریده و شکسته البته دارای افکار گرانبهاست و این رباعیات ملا شاه بانداز نوین بنظر میآید و هیچ سخنور در شعر فارسی لاهور بدینصورت رباعیات نگفته یعنی ملا شاه اول یک رباعی گفته است و همراهش شرح آن رباعی هم بصورت قطعه منظوم کرده است - البته چند رباعیات در آغاز تا برگ ۳۲ ب در نثر هم شرح کرده است - رباعی اول بر برگ (۱) بدین صورت آغاز میکند :

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

1. "The collection of these Masnawis is very valuable and unique one. *Ethe*, in his India Office Cat. (No. 1580) mentions that they are not found in many copies of Mulla Shah's works."

DENISON, E. Ross. *Catalogue of Arabic and Persian Manuscripts in the Oriental Public Library at Bankipore*. op. cit., Vol. III p. 112-116.

در شرح آمد چهار عنصر ظاہر
تا تافت بر آن چہار نور باہر
در معرفت ظہور آن نور چہار
شد شرح رباعی العناصر ناصر[۱]

بدین عبارت کہ در آن تاریخِ خطاطیٔ این نسخہ درج است ، تمام میشود :

"این نسخۂ کتاب شرح رباعی تصنیف عارف باللہ حضرت مولانا شاہ از فقیران حضرت قطب زمان میان میر صاحب جیو رحمۃاللہ علیہ بموجب ارشاد غوث الافاق بندگانعالی متعالی حضرت شاہ صاحب شاہ صدر الدین سلمہ اللہ تعالیٰ کتبہ بندۂ درگاہِ مریدِ بارگاہِ قطب الاقطاب غوث الصمدانی محبوب سبحانی حضرت میران سید عبدالقادر بادشاہ محی الدین جیلانی قدس اللہ سرہ العزیز بدستخط غلام نبی قادری باتمام رسید بتاریخ بست و دویم شہر شعبان المعظم ۱۱۸٦ ہجری مقدس معلی روز چہار شنبہ"[۲]

(ج) موضوعات رباعیات :

موضوعات رباعیات ملا شاہ تقریباً ہمہ موضوعات فلسفہ مولوی رومی بلخی است، گر چہ این رباعیات ، دیگر موضوعات فلسفہ عرفان را ہم آشکارا میسازد ولی اکثر موضوعات از آنہا زیر است :

۱ - فلسفۂ توحید
۲ - فلسفۂ عرفان و معرفت
۳ - فلسفۂ عقل و عشق
۴ - فلسفۂ خود شناسی

(i) فلسفۂ توحید :

در فلسفۂ توحید میفرماید : .... رباعی :

دیدم مضمون الہ بالا لا را   توحید تمام اللہ با الا را
این جامہ موافق است بر بالا را   الا بالای بابلای مسلا را[۳]

---

۱ - ملا شاہ لاہوری : رباعیات و شرح رباعیات ، ن خ مجموعہ آزاد نمبرہ ۴۵۰۴ شمارہ APi-VI-59-ms کتابخانہ دانشگاہ لاہور ، برگ (۱) ب
۲ - ایضاً کہ برگ ۳۰۹ ب
۳ - ایضاً ، برگ ۳۰۹ ب

و ملا شاه شرح این رباعی خود به نثر و نظم بدین عبارت و قطعه ذیل کرده است :

"اله بالا لا" را یعنی الهی که بالای او کلمهٔ لاست یعنی لا اله با الا را یعنی الا الله را یعنی دیدم مضمون و معنی لا اله الا الله توحید تمام و ملای خشک این را قبول ندارد - شرح

جامهٔ لا اله الا الله   مست زیبا بقد و قامت شاه
چونکه توحید ذات الله است   قد ملای دور کوتاه است[۱]

ممکن است اقبال لاهوری این صدای ملا شاه لاهوری را شنیده باشد چنانکه باقوام شرق خطاب کرده آن ملا را که حجره نشین است این پیام توحید میرساند :

در مقام لا نیاساید حیات   سوی الا میخرامد کائنات
این که اندر حجره ها سازی سخن   نعرهٔ لا پیش نمرودی بزن[۲]

(ii) فلسفهٔ عرفان و معرفت :

در معنی فلسفهٔ عرفان راجع به مسجد و کعبه میفرماید - رباعی :

یاری که ترا ز خود رهاند دگر است   کاری که ز تو هیچ نماند دگر است
ما منکر راه مسجد و کعبه نه ایم   راهی که بمقصود رساند دگر است

و خودش در شرح آن میگوید : شرح

هر که از خویش، تن رهید، رسید   و آنکه از خود ببرید، خود را دید
مسجد و کعبه را ز خود میخواه   چند گویم با تو یا الله[۳]

نکته شناسان و حق جویان خوب میدانند که ذرین رباعی ملا شاه چقدر حق شناسی معرفت است -

ذربارهٔ عارف و عرفان میسراید - رباعی

---

۱ - ملا شاه لاهوری : رباعیات، ن خ ایضاً آزر نمبره ۳۵۰۳ شماره APi-VI-59-ms برگ ۳۶ الف

۲ - اقبال لاهوری : مثنوی (پس چه باید کرد ای اقوام شرق) لاهور کتابخانه طلوع اسلام میکلود رود - ۱۹۳۶ م ص ۲۲

۳ - ملا شاه لاهوری : رباعیات ایضاً، ن خ برگ ۹۷ الف

لطف عرفانم ز سوی یزدانست نی خاص بمن بر همگی یکسانست
آری همه عارف را عرفانست عرفان همه چو جسم و از من جانست

و در شرح این میفرماید - شرح

جان جانانست ، این عرفان ما جان بتن برکرده ، این سامان ما
عارفان را هست ، عرفان جانشان حیف نبود هیچ این سامانشان[1]

دیدار حق : در معنی دیدار حق گوید - رباعی

چون هست، ای جان دولت دیدارِ غریب باشد شودت ، دولتِ دیدار نصیب
دیدارِ خدا ، سعادت کم نبود بالله‌عجیب‌است،عجیب‌است‌وعجیب

و در شرح آن فرماید : شرح

سخنانی ، غریب میگویم روی او شد نصیب میگویم
این سعادت چو نیست مردم را منکرند ، آن سعادت گم را[2]

وصل و ہجر : در معنی وصل و ہجر میگوید - رباعی

اول هستی‌است، نیستی درپی اوست گر گفت کسی ، عکس نباشد او دوست
آرم مثلی، که آن بغایت نیکو است وصل آید ، ہجر را کند از سرپوست

و در شرح آن میفرماید :

یعنی اول بقاست میگویم حرف صوفیست ، من همه اویم
وصل آید بخانه بنشیند ہجر را کشته روبرو بیند[3]

دیدار رسول : در معنی دیدار محمدؐ میفرماید :

سنت خاص را ، بجا آور که به بینی تو روی پیغمبر
چونکه دیدی رخ محمدؐ را روی دیدی خدای احمد را[4]

و در همین معنی اقبال لاهوری گوید :

---

۱ - ملا شاه لاهوری : رباعیات ن خ برگ ۴۷ الف
۲ - ایضاً ، برگ ۶۰ الف ۶۰ ب
۳ - ایضاً ، برگ ۱۰۵
۴ - ایضاً ، ن خ برگ ۲۵۳ الف

در دلِ مسلم مقامِ مصطفیٰ است　　آرزوی ما زنامِ مصطفیٰ است[۱]

شاهی و فقیری : در معنی شاهی و فقیری میسراید - رباعی

برگزار از دست اسمِ گمراهی را　　در دست آور کمالِ آگاهی را
توحیدِ خدا، سلطنتِ شاهیِ ماست　　از دست مده ، سلطنتِ شاهی را

و در شرح این گوید :

شاه را سلطنت بکام شده　　دولت آگاهیِ دوام شده
تو هم از دست داری ، ای دلبر　　دامنِ دولتمش بدست آور[۲]

و اینست رباعیِ دیگر درین معنی :

تاج‌وتخت و شاه و وزیری دگر است　　راه و رسمِ مریدی و پیری دگر است
از فقر تمام هیچ - داری خبری　　دریاب که رفتارِ فقیری دگر است

در شرح این فرماید :

فقر هر گهه که او تمام بود　　بر عنانیش ، صد غلام بود
ره و رسمِ مرید گیریِ مرد　　گوئی حالِ خودش زمیدان برد[۳]

و اقبال لاهوری هم درین معنی چه خوب گفته است :

آن مسلمانان که میری کرده اند　　در شهنشاهی ، فقیری کرده اند[۴]

۳ - **فلسفه عقل و عشق** در فلسفه عقل و عشق ملا شاه معتقد است که آنکسی که جمال یار را دیده بر استدلالی یعنی کسی که باستدلال حق را اثبات کرده است بر او خنده میکند چنانکه درین معنی میفرماید :

آنکس که جمال یار دیده بود　　براستدلال همه خندیده بود
گر دیده بود عصا ، نمی آید کار　　هر چند عصا دیده بی دیده بود[۵]

---

۱ - اقبال‌لاهوری - اسرار خودی (تالیف محمد حسین) لاهور شیخ غلام علی اینڈ سنز ۱۹۵۹م ص ۲۰
۲ - ملا شاه لاهوری : رباعیات ن خ برگ ۴۳ الف
۳ - ایضاً برگ ۸۸ الف
۴ - اقبال لاهوری پیام مشرق - لاهور چاپ شیخ مبارک علی ، تاجر کتب لوباری دروازه ۱۹۴۲ ، ص ۸
۵ - ملا شاه ایضاً برگ ۱۵۷ ب

و چنانکه مولوی رومی بلخی درین معنی فرموده است که

عقل در شرحش، چوخر، درگل بخفت   شرحِ عشق و عاشقی، هم عشق، گفت
آفتاب ، آمد دلیلِ آفتاب   گر دلیلت باید ، از وی ، رو متاب[۱]

بر همین سبیل ملا شاه در شرحش میگوید :

صبح اگر رویِ آفتاب نمود   بصبا تاج از چراغ ربود
هر که ، آنکه دلیل میگوید   بچراغ ، آفتاب میجوید[۲]

(vi) فلسفهٔ خود شناسی (Self Realization) :

ملا شاه و مولوی و اقبال

ملا شاه در بارهٔ فلسفه خود شناسی میفرماید : رباعی

هر گه بخود آمدیم، از خود رستیم   چون دانستیم، دل بخود بر بستیم
دیدیم جمال یار ، در خویش عیان   دیوانه خود شدیم و خود بنسشتیم

و در شرح این گوید :

باز ، آن حرف را کنم تازه   کافتی ، در دہان خمیازه
کام ، با تو همیشه در خنده   آن لبِ تو بود گرینده[۳]

در همین معنی در یک جای دگر میسراید :

گر در سفر ، هزار سال و ماهی   صد عرش و فرش بر قدم در راهی
رمزیست که روشن است بر آگاهی   از خود بیرون قدم نمائی ، گاهی

و در شرح میگوید :

ماهی و راهی و آگاهی و گاهی بیای تنکیر است از خود بیرون قدم یعنی تمام سیر سفر در خود است[۴]

---

۱ - مولوی رومی بلخی - مثنوی معنوی (باهتمام عبدالغفور عرف داؤد میان) بمبئی ۱۲۸۰ ه ص ۷
۲- ملا شاه : رباعیات ، ایضاً برگ ۱۵۷ ب ۱۵۸ الف
۳- ایضاً برگ ۲۶۸ ب
۴- ایضاً برگ ۲۹۸ ب

راه اگر ، میروی تو در جودرو　　در حرم باش ، محرم خود شو
چون تو ، بیرونِ خانه میگردی　　همه خالی خزانه میکردی[1]

و این فلسفهٔ خود شناسی (Self Realization) همان است که مولوی رومی فرموده است :

هر کسی کو دور ماند از اصلِ خویش　　باز جوید روزگارِ وصلِ خویش

و اینکه

سرِ من از نالهٔ من دور نیست　　لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست　　لیک کس را دیدِ جان دستور نیست[2]

برای اینکه کلام ملا شاه سالها سال در سطور نسخه های خطی مستور ماند و کسی نمیدانست که ملا شاه سخنور هم بوده ، عین ممکن است که کلامش از نظر اقبال نگذشته باشد و البته او درین فکر شعر دامنِ پیرِ رومی را گرفته است ـ ولی اگر ما شعر ملا شاه لاهوری را بخوانیم عیان است که فکر اقبال به همان فکر ملا شاه مطابقت میکند و برین دلیل حتماً میتوان گفت که ملا شاه لاهوری و اقبال لاهوری هر دو درین بحر فکردامن پیر رومی را گرفته اند ـ و چنانکه پیر رومی و ملا شاه لاهوری فرمودند ، اقبال لاهوری هم آن فلسفه خود شناسی (Self Realization) را اینگونه سروده است :

کرا جوئی ، چرا در پیچ و تابی ؟　　که او پیداست ، تو زیرِ نقابی
تلاشِ او کنی ، جز خود نه بینی　　تلاشِ خود کنی ، جز او نیابی[3]

د ـ مثنویات ملا شاه :

دیگر نسخه خطی که از آثار و اشعار ملا شاه بدست ماست نسخه خطی مثنویات ملا شاه درکتابخانه دانشگاه پنجاب در لاهور موجود است که دارای شش هزار بیت است و سه صد و چهل و پنج (۳۴۵) برگ و در خط نستعلیق نوشته شده ، ولی کهنه و داغدار و در بعض جایها تصحیحات و حواشی و اضافات هم

۱ـ ایضاً برگ ۲۹۸ ب
۲ ـ مولوی رومی بلخی جلال الدین : مثنوی ، (تالیف آقای محمد حسن‌علمی) تهران چاپ خانه علمی ۱۳۲۰ خ ص ۱
۳ ـ اقبال لاهوری ، پیام مشرق ، ایضاً ص ۵۱

رقم شده و وضعیت پیمایش : ۲۰۵ ″/٦″ و ۵۰ ۳۴″/۹″ طبق پیمانہ رائج الوقت و مشتمل برسہ پاکستان ـ رسالہ است بدینصورت :

۱ ـ رسالۂ اول (رسالۂ ولولہ) از برگ ۱ ب تا ۴۵ الف

و بدین شعر آغاز میکند : بسم الله الرحمن الرحیم

از ولولۂ وصالِ یارم　　بنگر دل آفتاب زارم

و بدین شعر اختتام میبابد :

کی میدانند ظلمت از نور　　آتش در جان مردم دور[1]

بر برگ ۵۵ الف نوشتہ است : ”مقابلہ کرده شد“ـ

۲ ـ رسالہ دوم : (رسالہ ہوش) از برگ ۵۵ ب تا ۱۴۳ الف

و اینطور آغاز میشود

بسم الله الرحمن الرحیم

طرزِ خاموشی و ، طرح گفتن　　ہمہ کس ، میدانند غیر از من

و شعر آخر اینست

مگریزان ، بشنو ، گفتۂ شاه　　باو را بند ، بزنجیرِ سیاه[2]

بر برگ ۱۴۲ ب در خط شکستہ بعد از بسم الله الرحمن الرحیم ہفت بیت ہم مرقوم است ولی بہ سبب سیاهی و داغہا صحیح خوانده نمی شود و در مثنوی شامل نیست در آخر نوشتہ است ”این دست صحیح مطابق.......است“

۳ ـ (رسالہ نسبت) از برگ ۱۴۳ الف تا ۳۴۵ ب بر دست راست بالای برگ ۱۴۳ الف عبارت ذیل مرقوم است ولی دغدار و مرمت شده است ـ

”رسالہ نسبت از تصانیف قطب الاقطاب غوث الآفاق عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمہ الله تعالیٰ و ابقاه “

و بجانب چپ بالا نوشتہ است

---

۱ ـ ملا شاه لاہوری ، مثنویات ، ن خ نمبره ۲۵۷ شماره (PI-VI-158-ms) کتابخانۂ دانشگاه پنجاب لاہور (سال خطی درج نیست البتہ سال تصنیف ختمیہ ۱۰۵۵ ہجری است) برگ ۱۴۳ الف

۲ ـ ایضاً برگ ۱۴۲ الف

" رسالهٔ نسبت " مع سه جلد شش ہزار بیت بمقابله رسید ....
رسالهٔ نسبت مع ہر سه جلد مالک شیخ محمد " (مهـر) نقل دستخط حضرت مدظله.........."[1]

و درمیان آن برگ ۳۴۱ الف عبارت ذیل مرقوم است :

" ہر که خوشنودی ما را خواہد باید که رسایل ما را مقابله کند ہمراہی...
...... ملا یوسف وغیر که باشد النسب .... هرکه نویسد این شیوه را مرعی .... دعای خیر ما را از دست ندہد .... "[2]

و این رسالهٔ نسبت بدینصورت آغاز میکند :

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد را نسبتی است با تو درست

و بدین شعر اختتام میبابد :

ہر که دارد خیالِ تاریخش ‘ختمیه’ ہست سالِ تاریخش[3]

و در آخر برگ بدون نمبره که متعلق به مثنوی نیست ، کاتب چند بیت بخود نوشته است ـ

دکتر سید محمد عبدالله[4] راجع به رسالهٔ ہوش اظهار میدارد که نسخهٔ خطی رسالهٔ ہوش که در (I.O.C) اندیا آفس کاتیلاگ موجود است کمتر از نسخهٔ خطی در کتابخانه دانشگاه پنجاب لاہور است و درین باره نویسنده با دکتر سید عبدالله

---

۱ ـ ملا شاه لاہوری : مثنویات ، ن خ نمبره ۲۵۷ (شماره Pi - VI - 158 - no) کتابخانه دانشگاه پنجاب ، لاہور ـ س خ درج نیست ت ختمیه ـ ۱۰۵۵ ہجری است برگ ۳۴۱ الف

۲ ـ ایضاً ، برگ ۳۴۱ الف

۳ ـ ملا شاه ، مثنویات ایضاً ، برگ ۳۴۱ ب ـ ۳۴۵ ب

1. "Apparently the رساله ہوش mentioned in IOC., is of a smaller bulk." (Abdullah,S. M. *A Descriptive Catalogue* of the Persian, Urdu and Arabic Manuscripts in the Panjab University Library, Lahore, 1948, Vol. I, F. II, p. 359, No. 505).

کاملا اتفاق دارد چنانکه ایتهی (ETHE) خودش مینویسد[۱] که مثنویات ملا شاه گرانقدر است و در ہیچ جای یافته نمی شود و علاوه از مثنویات ملا شاه قصاید و غزلیات و رباعیات و شرح رباعیات درین کتابخانه قطعاً نیست ، البته نسخها مثل غزلیات ملا شاه در موزۂ بریطانیه و در کتابخانهٔ برلین موجود است ۔

ولی خوشبختانه ما در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب علاوه بر " مثنویات ملا شاه " دیگر نسخهٔ خطی رباعیات و شرح رباعیات ملا شاه چنانکه مفصلا " شرح دادیم ، میداریم و اکنون " مثنویات ملا شاه " را که شاہکار اوست زیر بحث میآوریم ۔

اگر چه درین نسخهٔ خطی مثنویات ملا شاه بر برگ ۴۴۳ ب بگوشهٔ بالای "راست تاریخ تولد ملا شاه سنه ۵۹۶ھ " و بر برگ ۴۴۳ ب بگوشهٔ بالای راست " تولـد ملا شاه "........."نوشته است ، ولی این ہر دو تولد ملا شاه در ششم یا ہفتم ہجری به ہیچ وجہی ممکن نیست و تاریخ تولد این عارف و سخنور ہمان نہصد و نودو ہشت (۹۹۸ھ) است ، چنانکه در احوال ملا شاه زیر بحث آورده متعین کرده شده است ۔

ھ ۔ موضوعات مثنویات :

موضوعات مثنویات ملا شاه لاہوری بیشمار است و اگر تمام آنها را زیر بحث آورده شود کتابی باید ضخیم و در صفحات این رساله ممکن نیست بگنجد ، البته اگر تنها عنوانات آنها را زیر عنوان آن فلسفه که با آنها مربوط است ، جداگانه زیر بحث آورده شود به تمام افکار ملا شاه میتوانیم آشنا شویم ۔ لـذا تمام آن موضوعات زیر ہر عنوان جدا گانه طبق ترتیب مثنویات رساله وار درج آورده باز موضوعات خاص را زیر بحث میآوریم و آن موضوعات ازین قرار است :

---

1. "This copy (Mathnawiyyat-i-Mulla Shah) is of unique value, as it contains a complete collection of Mulla Shah's Mathnawis, not found anywhereelse, on the other hand, the Kasidas, Ghazals, Rubaiyyat, and sherh-i-rubaiyyat, referred to in the above mentioned preface. on fol. 335a, are entirely wanting here. Copies of these lyrical poems are found in the British Museum (Rieu ii p. 690 sq.) and in the Berlin Library (West Pertsch, Berlin Cat., pp. 921 and 922)..............(ETHE, Hermann : *Catalogue of Persian* Manuscripts in the Library of India Office, Oxford, 1903, Vol. I, p. 862B No. 1580.)

رساله اول (رساله ولوله)

و این رساله مشتمل است بر موضوع فلسفه عشق و دیگر موضوعات مختلف بدین ترتیب :

(i) **فلسفه ولوله عشق** : و این موضوع شرح داده شد بعنوانات زیر :

در وصف ولوله و این مثنوی بدین شعر آغاز میکند :

از ولولۂ وصالِ یارم بنگر دلِ آفتابِ زارم[1]

و بر همین سبیل دیگر مثنویات که زیر فلسفهٔ **عشق** نظم کرده شده است ، بدین عنوانات مشتمل است :

در وصف آتش - در وصف گوهر - در معنیٔ صبر - در تعریف قرار و در معنیٔ عشق و دیگر موضوعات مختلف بر این عنوانات مشتمل است :

در وصف نوروز و شب و بهار و کمان و حقه و هند -

رسالهٔ دوم (رسالهٔ هوش) مشتمل است به فلسفهٔ خود شناسی -

(ii) **گوش هوش و صدای نی** : و این موضوع شرح داده شد بعنوانات زیر :

در وصف هوش - و در تعریف گوش‌شنوا و در وصف چشم و در تعریف بینا و آبرو و در تعریف دف - و در تعریف نی‌گوید - در اشکال مختلف نی مثلاً در وصف نی قلم و نی تیر و نی بوریا و نی پنجه جولاهگان و نی تمباکو کشان و نی نیشکر -

(iii) **در وصف ستارگان** : ملا شاه درین معنی بعنوانات زیر وصف هر ستاره را جداگانه بیان کرده است :

در وصف عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل -

(iv) **در وصف محبوب مجازی** : و وصف محبوب مجازی را در صورتهای مختلف بدین عنوانات جداگانه شرح داده است :

در وصف لباس محبوب ، اسپ محبوب ، باز محبوب ، چوگان بازی محبوب و شاعر محبوب :

---

۱ - ملا شاه لاهوری : مثنویات ن خ برگ (۱) ب

رساله سوم[1] (رساله نسبت) برین عنوانات ذیل مشتمل است :

(v) **در وصف علوم معقول :** در وصف صرف و نحو و منطق و حکمت و هیئت و طب و کلام و معانی و بیان و بدیع ـ

(ii) **علوم منقول :** در وصف اصول فقه ، حدیث ، تفسیر قرآن ، سوره الم اخلاص ، کلمه ، صلوات ، روزه ، حج و زکواة ـ

(vi) **بهاریات :**(i) در وصف بهار ـ

(ii) در وصف درختها مثل درخت شفتالو ، بادام ، امرود ، ناشپاتی و گیلاس و آلوچه ـ

(iii) در وصف گلهای درختان مثل گل بادام ، گل سیب ، گل زرد آلو ، گل انار ـ

(iv) در وصف گلهای رنگا رنگ ؛ مثل گل گلاب ، گل نسرین ، گل یاسمین ، گل نرگس ـ

(v) در وصف گلهای خاص این کشور ـ مثل گل دیو لاخ ، گل آفتاب (بزبان محلی سورج مکهی) و گل داؤدی وغیره ـ

(vii) **ساقی نامه** (i) در وصف ساقی : سین ساقی ، الف ساقی ، قاف ساقی ، یای ساقی، معنی ساقی ، چشم ساقی ، مردم چشم ساقی ، مژگان ساقی ، ابروی ساقی ، زلف و خال ساقی ، لب و دندان ساقی ، جام ساقی ، ساقی مهجور ، همصحبتان ساقی ـ

(ii) وصف جام : در وصف شیشه ، سبو ، خم ، میخانه و لب ساقی ـ

(iii) در وصف شاهد حقیقی : در گهواره بستن، حرفگو شدن، ببازی آمدن ، در مکتب نشاندن ، بر سر الف ولی و الی آخره ، به ابجد رسیدن ، تعریف زلف و خال و چشم ، بناغه خواندن آمدن و آمدن لیلیٰ و مجنون برای خواندن ـ

(viii) **در تعریف جهان :** و این مثنوی شاهکار ملا شاه است که دیگر تمام مثنویات را نمایندگی میکند و افکار ملا شاه را کاملا ابراز مینماید ـ

---

۱ ـ ملا شاه لاهوری : مثنویات ، ایضاً ن خ برگ ۱۴۵ - ۳۵۶

۳ ـ افکار ملا شاه لاہوری :

افکار ملا شاه لاہوری مختص بہ موضوعات ذیل است :

الف ـ طبیعت پردازی (Naturalism)

ب ـ فلسفۂ عشق

ج ـ فلسفۂ جہان

الف ـ طبیعت پردازی (Naturalism) **ملا شاه لاہوری و منیر لاہوری :**

چنانکہ منیر لاہوری از حسن و زیبای مناظر طبیعت متاثر شده در وصف باغ و راغہا و چمنہا و درختہای رنگا رنگ و گلہای زیبا و قشنگ احساسات خود را ابراز نموده ہمین طور ملا شاه لاہوری آن عنصر طبیعت پردازی (Naturalism) بعنوان بہاریات در شعر فارسی در لاہور ترویج داد ـ مثلاً ملا شاه بمناسبت آغاز بہار میسراید ـ

ہست فصلِ شگوفۂ ما را　　خنده زن بر شگوفہ دریا را
بلبلانش چو در خروش آیند　　ہمہ جا بحر ہا بجوش آیند[1]

و راجع بہ ''گل گلاب'' گوید :

ہمہ گل کہ ہست پایۂ اوست　　ورقِ آفتاب سایۂ اوست
آب گل را چنانچہ پرورده　　آب را نیز گل چنین کرده
آب گل را بشیشہ پامالست　　بر سرش منتِ سرِ سالست[2]

سبک طبیعت پردازی ملا شاه لاہوری ہمان سبک ملا منیر لاہوری چنانکہ شرح داده شد ، میباشد ، یعنی دارای ''خیال آفرینی'' و صفات سبک ہندی است مثلاً این خیال آفرینی ملا شاه ملاحظہ فرمایید :

بحر ہر کہ بخار را پرورد　　ابر گشت و ہزار سیل آورد
چونکہ پروردہا ، ییک جا شد　　ہر کجا جوی بود دریا شد
ظلمت از یک چراغ گردد فرق　　ز ہزارش ہزار ظلمت غرق

---

۱ ـ ملا شاه لاہوری : مثنویات ن خ برگ ۱۱۹ الف
۲ ـ ایضاً ، برگ ۲۰۶ الف

همہ پروردها نهی یکی جا   یک نهاری و لیل نا پیدا[1]

و در بارۂ گل رعنا و گل زیبا میسراید :

گل رعنا و با گل زیبا   ہر دو دارند جامۂ دیبا
جامۂ سرخ و زرد پوشیدند   بلبلان کباب جوشیدند
در گذشتم گلِ شرابی را   در گرفتم گل کبابی را
گل رعنا کجاست برسرتست   گل زیبا کجاست در بر تست
گل کند بر سر تو رعنائی   بشگفد در بر تو زیبائی[2]

علاوه بر اینها ملا شاه مثل منیر لاہوری در وصف گلهائی محلی لاہور آن عصر مثل گل ناز بو (در عصر حاضر بعنوان نیازبو) و گل داؤدی و گل آفتاب پرست (بزبان محلی سورج مکهی) و گل دیو لاخ (در عصر حاضر دیده نمی شود) فکر طبیعت پرست خود را بجنبش آورده لباس شعر بخشید مثلاً در وصف ناز بو میگوید :

ناز بو با گل خریفی گفت   حرفی از نازِ خود بناز شگفت
گفته بودند گل نداری خود   برگ سبزی و گل شعاری خود[3]

و ملا منیر لاہوری در وصف گل چنبیلی و گل چنبه که گلهای محلی لاہور است ، ہم شعر گفته ، بر ہمین سبیل ملا شاه راجع به گل آفتاب پرست میسراید :

گل تمامست خود غلام او   میتوان یافتن ز نام او
چشم بآفتاب خود بسته   که طلوع و غروب بنشسته[4]

یعنی وصف گل آفتاب که یکی از گلهای محلی لاہور میباشد ، اینست تاوقتکه آفتاب روشن میباشد گل آفتاب پرست خندان است بمجرد غروب آن پژمرده میشود لـذا بدین مناسبت چشم خود را بآفتاب بسته است ـ

پیداست که این اوصاف گلهای محلی را در بیان آوردن محیط فرہنگ محلی لاہور را ابراز مینماید ، لـذا میتوان گفت که ملا شاه لاہوری عکاسی مناظر طبیعت

---

۱ - ملا شاه لاہوری : مثنویات ، ن خ ایضاً برگ ۲۰۶ الف
۲ - ایضاً برگ ۲۰۷ الف ۲۰۷ ب
۳ - ایضاً برگ ۲۱۶ الف
۴ - ایضاً برگ ۲۱۷ ب

در آن سبک طبیعت پردازی (Naturalism) کرده است چنانکه ملا منیر لاهوری و این قبیل سبک طبیعت پردازی ''سبک هندی'' را یاد میآورد -

ب - فلسفهٔ عشق ملا شاه و مولوی رومی : ملا شاه در فلسفه عشق را چنانکه در تفصیل رباعیات گذشت تتبع مولوی رومی را کرده است مخصوصاً در مثنویات همآن سیمبول (symbol) یعنی علامت نی را بکار برده افکار خود را ابراز نموده است - مثلاً '' مثنوی در تعریف نی '' را بدین صورت در بیان میآورد :

از لب نای رسید سخنم سینه سوراخم و آتش بتنم
ناله سان در دل سوز افتیده لاف را کی ز شگافی دیده

و اینکه

عشق دار بدل بی کینه مینماید ز شگاف سینه
راز ها در ره دل پای گذاشت چونکه او لب بلب نای داشت[1]

و این ''مثنوی نی'' از ملا شاه لاهوری مثنوی معنوی مولوی رومی را یاد میآورد و حقیقت اینست که ملا شاه این پیام مولوی را که بزبان نی گفته شنیده است که

بشنو از نی چون حکایت میکند و ز جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق[2]

و از آن به بعد ملا شاه لاهوری گفته که :

از لب نائی رسید سخنم سینه سوراخم و آتش بتنم

و اینکه

دم که مابین دو نای افتاده وای وای بنوای افتاده
درسندانکه در آه و واینـد همه مشتاق نوای نایند[3]

و چنانکه مولوی رومی فرموده که

---

۱ - ایضاً برگ ۶۰ الف ۶۰ ب
۲ - مولوی رومی ، مثنوی معنوی ، (تالیف آقای محمد حسن علمی) ایضاً ص ۱
۳ - ملا شاه لاهوری ، ن خ برگ ۷۰ الف

آتش است این بانگ نای و نیست باد   ہر کہ این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندرنی فتاد   جوشش عشق است کاندر می فتاد[1]

و ملا شاہ ہمہ تن گوش بآواز مولوی رومی شدہ میسراید کہ :

ما کبابیم از آن آتش نی   سوختہ ما را ہمہ آتش در وی
چونکہ نای نفس در نی داد   آتش بود بہ نی زار افتاد[2]

چنانکہ مولوی رومی آن پیام خود شناسی کہ بزبان نی سرودہ :

ہر کسی از ظن خود شد یار من   وز درون من نجست اسرار من
سر من از نالہ من دور نیست   لیک چشم و گوش را آن نور نیست[3]

ملا شاہ لاہوری ہمان پیام مولوی رومی بما اینطور رسانیدہ است کہ :

کیست تا جان برد از اتش وی   آتش تیز بود آتش نی

و اینکہ

راز ہا از دل او میگوئی   میکنی در نفسش دلجوئی[4]

و حقیقت اینطور است کہ اگر ما تاریخ شعر فارسی لاہور را در یک نظر آوریم روشن میشود کہ پیش از اقبال لاہوری آن پیام عشق و فلسفہ خود شناسی مولوی رومی را ملا شاہ لاہوری ہم بما رسانیدہ بود ولی متاسفانہ افکار ملا شاہ کہ مثل جواہر آبدار در صفحات کہنہ مسطور و نہان و مستور بودہ است بگوش ما نرسیدہ بود ـ

ج ـ شاہکار ملا شاہ لاہوری (فلسفہ جہان) ملا شاہ ، رومی و اقبال : در تمام مثنویات ملا شاہ لاہوری مثنوی بعنوان " تعریف جہان شاہکار اوست و تمام افکار ملا شاہ را با تخصیص در یکجا نمایندگی میکند ـ

ملا شاہ لاہوری درین مثنوی یک ہجوم افکار خود را در یکجا جمع آوردہ فلسفہ جہان را در صورت بی ثباتی جہان و فلسفہ خود شناسی و فکر طبیعت پرستی را لباس شعر بخشیدہ است و این شاہکار او بدین شعر آغاز میشود ـ

---

۱ ـ مولوی رومی ، ایضاً ص ۱
۲ ـ ملا شاہ لاہوری ، ن خ برگ ۷۰ الف
۳ ـ مولوی رومی ایضاً ص ۱
۴ ـ ملا شاہ لاہوری مثنویات ، ن خ برگ ۷۰ الف ۷۰ ب

(تعریف جهان)

این جهان یک درختی قسمه گل عاشقانش هوای صد بلبل
هر یکی گل ز حسن خود غافل بلبلانش تمام غافل دل
داده در عشق یکدگر جانرا کس چه گوید نبات و حیوانرا
گل و بلبل نبات و حیوانند حیف، مردم به صورت افسانند[۱]
قامت سرو هر یکی دارند پای در راه پیش نگذارند
همه لب تشنها لب جو بار همه مژگان بگرد دیده قطار
همه را سینه سوز آبحیات جسته آبحیات در ظلمات
هست آن آب همچو آئینه روشن و کس نیافت در سینه[۲]

(i) **فلسفه خود شناسی** : اشعار مزبور از ملا شاه لاهوری ، ما را فلسفهٔ خود شناسی مولوی رومی هم یاد میاورد که فرموده :

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست

و اینکه

نی حدیث راه پر خون میکند قصه های عشق مجنون میکند[۳]

و در همین معنی ملا شاه لاهوری میسراید که :

همه گویند لیلی و مجنون نفتاده نظر بخود اکنون
حسن و عشق است لیلی و مجنون تو همه عشق و حسن روز افزون
حسن لیلی و عشق مجنونی کس چگوید ترا دگر چونی

و اینکه :

از تو چیزی نمی شود بیرون همه در تست لیلی و مجنون[۴]

و اقبال لاهوری همان فلسفهٔ خود شناسی را که از پیر رومی گرفته بزبان خویش برای ما باز آورده است چنانکه خودش میفرماید :

---

۱ - ایضاً برگ ۲۸۷ ب ۲۸۸ الف
۲ - ملا شاه لاهوری ، مثنویات ، ن خ برگ ۲۸۷ ب ۲۸۸ الف
۳ - مولوی رومی ، مثنوی معنوی ، (تالیف آقای محمد حسن علمی) ص ۱
۴ - ملا شاه لاهوری ، مثنویات ، ن خ برگ ۲۸۸ الف ۲۸۸ ب

باز بر خوانم ز فیض پیر روم — دفتر سر بستهٔ اسرار علوم
جان او از شعله ها سرمایه دار — من فروغ یک نفس مثل شرار[1]

و آن پیام خود شناسی که اقبال لاهوری بما داده اینست که :

کرا جوئی چرا در پیچ و تابی — که او پیداست تو زیر نقابی
تلاش او کنی جز خود نه بینی — تلاش خود کنی جز او نیابی[2]

واینکه

تو خودی از بیخودی نشناختی — خویش را اندر گمان انداختی
جوهر نوریست اندر خاک تو — یک شعاعش جلوهٔ ادراک تو
خویش دار و خویش باز و خویش ساز — ناز ها می پرورد اندر نیاز[3]

(ii) **فلسفه عقل و عشق :** برهمین سبیل مولوی رومی فلسفه عقل و عشق را اینگونه ابراز نموده است :

گفت لیلیٰ را خلیفه کان توئی — کز تو مجنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی — گفت خامش چون تو مجنون نیستی
دیدهٔ مجنون اگر بودی ترا — هر دو عالم بی خطر بودی ترا
باخودی تو لیک مجنون بیخودست — در طریق عشق بیداری بدست
هر که بیداراست او در خواب تر — هست بیداریش از خوابش بتر
هر که در خوابش بیداریش به — هست غفلت عین هشیاریش به[4]

و در همین معنی ملا شاه لاهوری می فرماید که :

حسن را چشم عشق میبیند — عقل اگر هست گوشه نشینند ؟
عقل بسته باختیار کمر — غمزه اشتران ماده و نر[5]

---

۱ - اقبال لاهوری 'اسرار خودی' ص ۹
۲ - اقبال لاهوری 'پیام مشرق' ص ۵۱
۳ - اقبال لاهوری 'رموز بیخودی' (تالیف محمد حسین) شیخ غلام علی اینڈ سنز لاهور، ۱۹۵۹ع ص ۹۹
۴ - مولوی رومی 'مثنوی معنوی' (تالیف محمد حسن علمی) ص ۱۱
۵ - ملا شاه لاهوری 'مثنویات' ن خ برگ ۲۸۹ الف ۲۸۹ ب

عشق اگر هست خانهٔ ناز پرست عقل اگر هست غمزهٔ شتر است
عقل در ناز خویش شد حیران گشت فالیز ها ازان ویران

و درین معنی ملا شاه ما را همان پیام مولوی رومی را اینگونه میرساند که :

عقل را باز اشتر و خر کن آدمی خیز و فکر دیگر کن
کرده او کار خویش فهمیده شد به بی عقلی او پسندیده
گرچه از عشق نیز بی خبرست لیک فارغ ز عقل درد سرست[1]

و اقبال لاهوری همین فلسفه عقل را اینگو نه اظهار داشته است :

گریز آخر ز عقل ذو فنون کرد دل خودکام‌را ازعشق خون کرد
ز اقبال فلک پیما چه پرسی حکیم نکته دان ماجنون کرد[2]

و یک جای دیگر اقبال همین معنی را درین اشعار ابراز نموده است :

عقلی که جهان سوزد "یک جلوه" بیباکش از عشق بیا موزد " آئین جهانتابی
عشق است که درجانت هر کیفیت انگیزد از تاب و تب رومی تا حیرت فارابی
این حرف نشاط آور، می‌گویم و می‌رقصم از عشق دل آساید با این همه بیتابی
هر معنی پیچیده در حرف نمی گنجد یک‌لحظه‌بدل‌درشو شاید که‌تو دریابی[3]

(iii) **حاصل زندگانی :** بسیاری از سخنوران ، جهان را طعنه زده اند و به کج روی آن نالیده اند ولی ملا شاه لاهوری هیچ وقت جهان را طعنه نه زده است و نه کج گفته است او فلسفهٔ جهان را بصورت احسن اظهار داشته است یعنی او جهان را بنگاه امید و رجاء میبیند و معتقد (آپتیمسام) Optimism رجائیت است و ما را درس عمل میدهد و عقیده میدارد که حاصل زندگانی عشق است ، تا وقتیکه عشق را شعار خود نسازیم نتوانیم موفق شویم چنانکه می فرماید که :

این جهان یک درختی قسمه گل عاشقانش نوای صد بلبل
هر یکی گل ز حسن خود غافل بلبلانش تمام غافل دل

---

۱ - ملا شاه لاهوری ، مثنویات ، ن خ برگ ۲۸۹ الف ۲۸۹ ب
۲ - اقبال لاهوری ، پیام مشرق ایضاً ص ۹۲
۳ - ایضاً ص ۱۵۶

این‌جهان چیست عالمی از حسن   سر کشیده است آدمی از حسن

و اینکه

آدمی گفته ایم عالم را   خستها بسته ایم آدم را
حسنها راست ناز محبوبی   میبرد اختیار از خوبی
که شتر گفته ایم عالم را   زچه کج دیده ایم آدم را
این جهان را کسی شتر فهمید   احولی داشت چشم او کج دید

و ملا شاه ما را پیام تحصیل عشق که مقصود زندگانی است ، چنین میدهد :

عالم حسن این جهان را بین   عشق را گیر زو برو بنشین !
بنگرش ناز های جانانه   که بسوزند شمع و پروانه[1]

یعنی ملا شاه معتقد است که تمام فلسفه جهان کاملا بر عشق بنای دارد و اساس منزل ما سراپا عشق است و همین حاصل زندگانی ماست باید بدست آوریم -

(vi) **آب حیات عشق :** مولوی رومی فلسفه آن عشق که مقصود حیات انسانی است درین اشعار پر مغز شرح داده است :

بر کرا جامه ز عشقی چاک شد   او ز حرص و عیب کلی پاک شد
شادباش‌ای‌عشق‌خوش‌سودای ما   وی طبیب جمله علت های ما
ای دوای نخوت و ناموس ما   وی تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد   کوه در رقص آمد و چالاک شد[2]

و ملا شاه لاهوری همین معنی عشق بعنوان آب حیات تعبیر کرده است و میفرماید که :

همه را سینه سوز آب حیات   جسته آب حیات در ظلمات
بکس آن آب روشنی بدهد   چشمه‌روشن که نیست کس چکند
آب در سینه حاصل است ترا   دیده گردیدهٔ دل است ترا
آب در سینه تو حاصل تست   چونکه نزدیک دیدهٔ دل تست

---

۱ - ملا شاه لاهوری ، مثنویات ، ن خ برگ ۲۸۷ ب ۲۸۹ ب ۲۸۹ الف ۲۸۹ ب
۲ - مولوی رومی ، مثنوی معنوی ، (تالیف آقای محمد حسن علمی) ص ۱

هست آب حیات عالم گیر	خیره‌گشت است چشم عالم پیر[1]

و همین فلسفه جهان و ملا شاه لاهوری را که بنایش بر آبحیات عشق است اقبال لاهوری درین اشعار گوهر بار و پر افکار ابراز نموده است :

درجهان هم‌صلح و هم‌پیکارعشق	آب حیوان تیغ جوهر دارعشق
از نگاه عشق خارا شق بود	عشق حق آخر سراپا حق بود
عاشقی آموز و محبوبی طلب	چشم نوحی قلب ایوبی طلب[2]

(v) **آپتیمسام (Optimism) یا رجائیت ملا شاه در عشق مهدی :** شرح داده شد که ملا شاه جهان را بنگاه امید ورجاء میبیند و معتقد رجائیت Optimism (آپتیمسام) است لذا ما را از آن آب حیات عشق که حاصل زندگانی ماست هم مطلع ساخته است و بر راه امید روشن میآورد و ملا شاه آن امید روشن در عشق مهدی میبیند و ما را مستعد میسازد که :

حسن و عشقی از تونیست عجب	که تو باشی قبیلهای عرب
من مثال آورم قبیله ها	آتشی در همه فتیله ها
احمد و دین ، آتش و روغن	نیست یک خانهٔ عرب ، روشن
خانه آفتاب روشن ساخت	آسمان بود بر همه پرداخت[3]
گر قدم در قدم تواش داری	دوری و مرکزی و پرکاری
آسمانی تر است دو عالم	آدمی اسم آدم و اعظم
اسم اعظم که هست نام تست	سکه پر زرت نشسته درست
اسم اعظم در آن نگین تست	نقش آن اسم در یقین تست
اسم آدم که اسم اعظم شد	گشت اعظم بر آنکه آدم شد[4]

یعنی ملا شاه لاهوری معتقد است که انسان تا آن وقتیکه آتش عشق مهدی در دل ندارد برایش آدم شدن ممکن نیست و تا وقتیکه در چراغ دل خود روغن

---

۱ - ملا شاه لاهوری ، مثنویات ، ن خ برگ ۲۸۸الف
۲ - اقبال لاهوری ، اسرار خودی ، ص ۱۹
۳ - ملا شاه لاهوری ، مثنویات ، ایضاً برگ ۲۸۸ ب
۴ - ملا شاه لاهوری ، مثنویات ، ن خ برگ ۲۸۸ ب

دین انداخته فتیله عشق محمدی را نیافروزد دلش به عشق محمدی روشن نمیشود و تا وقیتکه در دل مسلم آتش عشق محمدی پیدا نمی شود تحصیل آب حیات معنوی ممکن نیست -

اقبال لاہوری مثل مولوی رومی و ملا شاہ لاہوری ہم معتقد است که ہیچ وقت چراغ زندگانی خود را بدون آتش عشق محمدی نمی توانیم روشن کنیم و اگر به چشم خود بینم خود آن آتش عشق محمدی در سینهٔ خود طپان میداریم بلکه مقام آن محبوب مصطفیٰ خود در دل مسلم است چنانکه میگوید که :

ہست معشوقی نہان اندر دلت چشم اگر داری بیا بنمایمت
عاشقان او ز خوبان خوبتر خوشتر و زیبا تر و محبوب تر
دل ز عشق او توانامی شود خاک ہمدوش ثریا میشود
خاک نجد از فیض او چالاک شد آمد اندر وجد و بر افلاک شد
در دل مسلم مقام مصطفیٰ است آبروی ما ز نام مصطفیٰ است[1]

۱- اقبال لاہوری ، اسرار خودی ص ۱۹ ، ۲۰

بررسی مختصر تاثیر ایران در هنر و اندیشهٔ اقبال

دکتر محمد ریاض خان

خطاب به جوانان ایران ، اقبال می سراید :

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما ای جوانان عجم ، جان من و جان شما
غوطه ها زد در ضمیر زندگی اندیشه ام تابدست آورده ام افکار پنهان شما
فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شرق پارهٔ لعلی که دارم از بدخشان شما
حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل آتشی در سینه دارم از نیاکان شما[1]

اقبال همین طور تاثیر صوری و معنوی ایران را کراراً بیان داشته است -

محمد اقبال مرحوم (متولد ۹ نوامبر ۱۸۷۷) در سال ۱۸۹۹م از دانشکده دولتی لاهور درجه فوق لیانس فلسفه را نایل آمده است - او زبانهای عربی و فارسی و رشته فلسفه را از استادان سترگ چون شمس العلما مولانا سید میر حسن و خاور شناس سرشناستی - دبلیو - آرنولد انگلیسی فرا گرفته و از مطالعهٔ مجموعه مکاتیب و نوشته های وی چنین بر می آید که در این مورد زحماتی زیاد را متحمل گردیده و بطی مراحل آموزش و پرورش دارای نظر دقیق شده است -

تمایل شدید اقبال نسبت به دانش و فرهنگ ایران ، اعم از فرهنگ باستانی و دورهٔ اسلامی ، از این امر هم پیداست که او رساله ای دکترای خود را بعنوان "ارتقای ما بعد الطبیعة در ایران[2]" گذراندو و از دانشگاه لودویگ ماکسی می لیان میونیخ [آلمان] دکتر در فلسفه شناخته شده است (۱۹۰۷م) - رساله مزبور که اخیراً به سال ۱۹۶۸م بقلم آقای دکتر امیر حسین آریان پور به فارسی برگردانده شده و بعنوان "سیر فلسفه در ایران" بوسیلهٔ موسسه فرهنگی منطقه ای "آر - سی - دی" در تهران چاپ شده ، درمیان سالهای ۱۹۰۵ الی ۱۹۰۷م تهیه و تنظیم گردیده است - در سال ۱۹۲۷م اقبال برای ترجمه اردوی این کتاب چندان موافق نبود و باصلاح برخی از مطالب علاقه داشته ، و حق هم

داشت معهذا کتاب وی هنوز هم در ایران شناسی مقامی والا دارد و خاور شناس فقید ای ـ جی ـ برون انگلیسی بعضی از مطالب این کتاب را در مجلد چهارم تاریخ ادبیات ایران بزبان انگلیسی (چاپ اول ۱۹۲۲م) گنجانده و به تحسین و تمجید این "وجیزه منظم و عالی" پرداخته است ـ مترجم فارسی این کتاب می نویسد :

"درطی صد سال اخیر به همان نسبت که علم تـاریخ از واقعه نـگاری یا تاریخ نگاری قدیم ، دور و به جامعه شناسی نزدیک شده است ، علم تاریخ فلسفه نیز قوام یافته است ـ تاریخ شناسان ، مخصوصاً آنان که از جهان بینی تاریخی سده نوزدهم مایه گرفته انـد ، به جای تشریح محض حوادث گذشته ، در تبیین آن حوادث کوشیده و با این شیوه درباره تاریخ مظاهر متنوع زندگی انسانی و از آن جمله فلسفه ، به حقایق بسیار رسیده اند ـ با این همه در جامعهٔ ما علم تاریخ هم چنان به راه کهن می رود و بر اثر آن ، هنوز کار قابلی در عرصه تاریخ فلسفه صورت پذیرفته و حتی یک کتاب منـظم در زمینهٔ تاریخ فلسفهٔ ایرانی یا تاریخ فلسفه اسلامی نوشته نشده است ، مسلماً در اوضاعی رساله محمد اقبال لاهوری درباره سیر فلسفه در ایران ، برای مـا بسی مغتنم است . . . . حکیم و شاعر ایران دوست پـاکستانی ، به قصد کشف روابط نظام های فلسفی تسلسل فکری ایران ، جریان عمومی فلسفهٔ ایرانی را عرضه کرده و جای جای افـکار ایرانی و اسلامی را با افکارهندی و چینی و عربی سنجیده است . . . در سال های گذشته که ترجمه انگلیسی این رساله را به عنوان متن فلسفی خارجی ، به دانشجویان شعبه های فلسفه دانش سرای عالی و دانشگاه تهران درس می دادم ترجمه فارسی آن را سخت لازم دانستم ـ پس متن انگلیسی آن را به تمامی و به دقت به فارسی برگردانیدم[3] ـ

کتاب تحقیقی اقبال شش فصل دارد و محتویات زیر کتاب ایران شناسی اقبال را مبرهن می سازد :ـ

فصل اول : ثنویت ایرانی ـ عقائد زرتست ، مانی و مزدک ـ

فصل دوم : ثنویت یونانی و ایران ـ ارسطوییان نوافلاطونی ـ تحـوّل فرهنگی ایران در دورهٔ اسلام ـ ابن مسکویه ، رازی و بحثهای وی در مورد وحدت و کثرت وجود ـ ابتکارات بوعلی ابن سینا ـ

فصل سوم : انحلال ثنویت فلسفه در دورهٔ اسلامی ـ برای افکار معتزله ، صوفیه ، اسمعیلی ها و اشعری ها ـ اهمیت مقام ابوحامد محمد غزالی ـ

فصل چهارم : برای بحثهای فلسفی ایرانیان در مورد ماهیت ، شناخت و عـدم -
فصل پنجم : ارزش و محتویت تصوف اسلامی - ایران حکمتِ تصوفِ اسلامی را چطور توسع داده است ؟

فصل ششم : فلسفه در دور متاخر ایران - ارزش فلسفه والای صدرالدین محمد شیرازی - (ملا صدرا م ۱۰۵۰ھ) و ملا ہادی سبزواری (م ۱۲۹۵ھ)-

در مقدمهٔ کتاب اقبال می فرماید : ''برجسته ترین امتیاز مردم ایران گرایش آنان به تعقل فلسفی است - با این ہمه ، پژوہنده‌ای که بخواہد نظام ہای فکری جامعی در کتاب ہای باز مانده ایران بیابد ، به نا خرسندی می افتد و با آن که از لطافت غریب فکر ایرانی سخت متاثر می شود ، به نظامی چون نظام کاپیلای ہندی یا نظـام کانت آلـمانی بر نمـی خورد .... ذہن ایـرانی چـون پروا نه‌ی سرمست از گلی به گلی پرمی کشد و ظاہراً ہیچ گاه بر تصویری از ہمهٔ باغ دست نمی یابد - از این جاست که ژرف ترین افکار و عواطف مردم ایران در ابیات پراگنده ای که غزل نام دارند ، و نمایشگر تمام لطایف روح ہنری آنان اند تجلی می کند .... در تاریخ فکر ایرانی با وضعی خاص برقرار است - تعقل فلسفی ایران شاید بر اثر نفوذ فرہنگ ہای سامی ، سخت با دین آمیخته است ....فلسفی یونانی با آنکه ایرانی نبود جزولاینفک فکر ایرانی شد ، وحکیمانِ بعد ، چه کسانی که پیرو آن بودند و چه کسانی که با خرده سنجی بدان می‌نگریستند ، ہمـه به زبان افلاطون و ارسطو سخن می گفتند... رساله حاضر محصول کوشش است که برای ہموار کردن زمین تاریخی فلسفه ایران بذل شده است - بی گمان نمی توان از تتبعی تاریخی انتظار کشف و ابتکار داشت - با این وصف ، دو نکته قابل ملاحظه از این رساله به دست می‌آیند - سیر و استمرار منطقی فکر ایرانی با زبان فلسفی امروزی بیان شده است و تا جایی که من می دانم ، چنین کاری در گذشته صورت نپذیرفته است و موضوع تصوف به طرزی علمی مورد بحث قرار گرفته است ....'' (استفاده از ترجمـه فارسی کتاب) -

در سال ۱۹۱۰م اقبال یاد داشتهایی را بزبـان انـگلیسی بعنوان '' تفکرات آواره'' نگاشته که اخیراً در سال ۱۹۶۱م در لاہور چاپ گردیده است - در این یاد داشتها پیراسون ''فتح ایران'' و اہمیت این کشور نوشته بود -

'' اگر در مورد اہم ترین وقائع تاریخ اسلامی از بنده بپرسید ، من بدون

تامل در رأس آنها ''فتح ایران'' را ذکر می کنم - جنگ نهاوند عربها را با کشوری زیبا رساند، نی به تمدنی قدیم و به مردمی که از تارو پود آریائی و سامی می‌توانستند تمدنی مخلوط و جامع تری را بوجود بیاورند - تمدن اسلامی مثل طفلی است که زیبائي و لطافت مادر آریائی (ایران) و درشتی پدر سامی (عربها) را در بر دارد - بدون گشایش ایران ، تمدن اسلامی چنین جامع ترنمی شد - خلاصهٔ تمدن ایران فرهنگ ما مسلمانان را بهمان اندازه غنی تر ساخته است که تمدن یونانی ها از آن رومیان را'' (ترجمه و تحلیل) -

شبه قاره اسلامی پاکستان و هند ، از دیرباز در وهله های گوناگون مدیون ایران می باشد - اگرچه در نتیجهٔ حملهٔ انتقام جویانه و فاتحانه محمد بن قاسم ثقفی در اواخر قرن اول هجری تا اوایل قرن هشتم میلادی ، دین مبین اسلام کم کم وارد این سرزمین پهناورگردیده ، ولی توسع و تکامل تاثیر بیشتر آن در نتیجه تهاجمات سلطان محمود غزنوی ، سلطان شهاب الدین محمد غوری و دیگران ولی بویژه در نتیجه تبلیغات و مساعی صوفیه بزرگ ایرانی مانند سید علی هجویری ملقب به ''داتا گنج بخش'' (م در حدود ۴۸۰ھ) ، خواجه معین الدین چشتی (م ۶۳۳ھ) ، خواجه قطب الدین بختیار کاکی (م ۶۳۴ھ) ، شیخ جمال الدین قزوینی (م ۶۵۱ھ) ، شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی (م ۶۶۱ھ) ، شیخ جلال الدین تبریزی (قرن هفتم هجری) ، شیخ حسن محمد صنعانی لاهوری (م ۷۵۰ھ) ، میر سید علی همدانی شاه همدان (م ۷۸۶ھ) ، مخدوم جهانیان جهانگشت سید جلال‌الدین بخاری سندهی (م۷۸۵ھ) ، سید اشرف جهانگیر سمنانی (م ۸۰۸ھ) و دیگران عملی گردیده و اقبال هم نسبت به خدمات بعضی از صوفیه مزبور اشاراتی کرده است - اهمیت حرکی و جهشی تصوف در متن هفت سخنرانی فلسفی اقبال بزبان انگلیسی که اخیراً بوسیلهٔ آقای احمد آرام به فارسی برگردانده شده و بوسیلهٔ موسسه فرهنگی منطقه ای ''آر- سی - دی'' از حلیهٔ طبع آراسته شده ، نیز می‌توان مشاهده کرد - پیرامون اهمیت این کتاب آقای دکتری سید حسین نصر در ''مقدمهٔ'' کتاب نوشته است :

''کوشش اقبال در این اثر نگارش کتابی بوده است که بتواند مانند احیاء علوم الدین محمد غزالی باب نوین در تفکر دینی اسلامی بوجود آورد .... مهم ترین پیام این کتاب اهمیت کوششی است که اقبال در احیای تفکر اسلامی با توجه به فلسفه و علوم امروزی کرده است ...... کوشش و سعی او در مبادرت به این مهم

نمونه ای عالی از وظیفه متفکرین اسلامی در عصر حاضر است ؛ وظیفه ای که آنقدر که باید و شاید ، به آن توجه نمی شود ...... شاید دست رسی به این اثر اقبال راه را بیشتر برای ایرانیان هموار سازد تا در آینده متفکرانی که ریشهٔ عمیق در سنت حکمت اسلامی داشته و با فرهنگ و تمدن اروپائی نیز کاملاً آشنا هستند ، به احیای واقعی تفکر بپردازند و راهی را که اقبال با قدم اول در این کتاب آغاز کرد ، به پایان رسانند ... ...»

در یکی از اقتباسهای فوق ، نظر اقبال را در مورد تفلسف آمیزی غزلیات شعرای ایرانی دیده ایم : اگر غزلیات مولانا جلال الدین رومی بلخی معروف به مولوی و خواجه حافظ شیرازی را به غزلیات و اشعار عمومی اقبال بسنجیم ، خواهیم دید که اقبال در بسیاری از موارد از آنان و همین طور از شعرای دیگر مستفیض بوده است ـ در امثله مطابقت صوری شعراء که در سطور بعدی مذکور می افتد ، رابطهٔ اقبال به فرهنگ معنوی ایران آشکار می گردد ـ

زبان فارسی و اقبال :

زبان شیرین و دلآویز فارسی همراه لشکرهای غزنویان و غوریان و مغولان و اهم تر ازان بوسیلهٔ صوفیه مبلغین به شبه قاره راه پیدا کرده جاده های ترقی و تعالی و توسع را بسرعت پیموده است ـ وجود ممتاز نثر نویسان و شعرای طراز اول فارسی در شبه قاره مبین این امر است که زبـان مزبور در این سامان حکم زبان مادری اصیل را داشته است ـ فارسی زبان رسمی مردم شبه قاره در نتیجهٔ سلسله فرنگی ها ، در قرن نوزدهم میلادی کم کم از رونق افتاده و دو چار انحطاط گردیده است ـ این زبان که هم اکنون زبان رسمی ایران ، یکی از دو زبان رسمی افغانستان و در نقاط زیاد شبه قاره و ترکیه وکشور های متجاور عربی قابل افهام و تفهیم می باشد ، در عصر اقبال با انحطاط و رکود بی سابقه مواجه بود ـ اقبال لاهوری که بقول خودش ، با ایران مناسبت طبعی داشته و آرزومنـد دیدار ان کشور بود ، متأسفانه نتوانسته که بسرزمین گل و بلبل قومی بگذارد ـ بموقع مسافرت به افغانستان (اواخر اکتبر و اوایل نوامبر ۱۹۳۳م) اقبال می خواست که از راه هرات به ایران بشتافد ، ولی مسافرت وی از قندهار فرا تر عملی نشده است ـ معهذا او از تحولات ادبی و فرهنگی و سیاسی ایران کاملاً آگاه بوده و بوسیلهٔ

دکتر محمد اقبال مرحوم استاد دانشگاه پنجاب و آقای محمد اکبر منیر مقیم ایران کتب و جراید و رسایل جدید ایران را دریافت داشته و بعضی از کتب خودش را بدوستان ایرانی ارسال نموده است ـ درین مورد دو نامهٔ شاعر مشرق بنام استاد سعید نفیسی فقید و ارسال داشتن کتاب 'پیام مشرق' و 'زبور عجم' بنام آن استاد ذکر کردنی است ـ

اقبال لاهوری در حدود پانزده هزار بیت سروده که دو ثلث آن به فارسی است و ما بقی به اردو ـ کلیات فارسی اقبال به این ترتیب در پاکستان چندین بار چاپ گردیده و می‌گردد (و در کلیات فارسی چاپ شده تهران پس و پیش و اغلاطی بچشم می‌خورد) شامل مجموعه های زیر می باشد :

۱ـ 'اسرار و رموز' شامل 'مثنوی اسرار خودی' (۱۹۱۵م) و 'رموز بیخودی' (۱۹۱۸م) که از سال ۱۹۲۵م یکجا گردیده با این نام شهرت یافته است ـ

۲ ـ پیام مشرق (۱۹۲۳م) در جواب دیوان شرق شاعر آلمانی گوته ـ در دیباچهٔ کتاب اقبال می فرماید : خوانندگان وزین خواهند دید که من بآن معانی و حقائق دینی و اخلاق پرداخته ام که برای تربیت باطنی افراد و ملل مفید است چون صد سال پیشتر وضع آلمان با وضعیت کنونی مشرق زمین تا حدی مماثل و شبیه بود" و بقول آقای دکتر قاسم رسا ملک الشعرای آستان قدس رضوی در مشهد :

در "پیام مشرق" آن دانا چو کرد — با "گوته" دانای مغرب گفتگوی
در سخن از شاعر "مغرب زمین" — "شاعر مشرق زمین" بربود گوی

۳ ـ زبور عجم ، شامل دو بخش غزلیات ، مثنوی گلشن راز جدید (بجواب گلشن راز شیخ محمود شبستری تبریزی) و مثنوی بندگی نامه (۱۹۲۷) ـ

۴ ـ جاوید نامه ۱۹۳۲م ـ این کتاب مسافرت تخییلی افلاکی اقبال را نشان می‌دهد که بسبک ارداویراف ، رسالة‌الغفران المحتوی فتوحات مکیه و رسائل ابن عربی نیز کمدی الٰهی دانته اطالوی نوشته شده است ـ بخش آخر این کتاب پند نامه اقبال است بعنوان "خطاب به جاوید" : (سخنی به نژاد نو) ـ

۵ - مثنوی مسافر (۱۹۳۴م) و مثنوی پس چه باید کرد (۱۹۳۶م) که از سال ۱۹۳۶م یکجا چاپ می گردد -

۶ - ارمغان حجاز شامل دوبیتی های فارسی در دو ثلث اول و منظومه های اردو در ثلث آخر که ماهی چند بعد از درگذشت علامه مرحوم (۲۱ آوریل ۱۹۳۸م = اول اردی بهشت ۱۳۱۷ش) در نوامبر ۱۹۳۸م چاپ و منتشر گردیده است -

مجموعهٔ سه گانه کتب اردوی شعر اقبال بنام بانگ درا (۱۹۲۴م) ، بال جبریل (۱۹۳۵م) و ضرب کلیم (۱۹۳۶م) هم بعضی از اشعار و مصاریع فارسی را شامل می باشد - ضرب کلیم بوسیلهٔ دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی بفارسی برگردانده شده و چندین پیش جزو انتشارات اقبال اکادمی پاکستان کراچی چاپ گردیده است -

در مورد سخن سرایی شیوای اقبال بزبان فارسی، معرفی سبک اقبال و علل فارسی گزینی آن نابغهٔ دوران مطالبی نوشته شده و می نویسند - اقبال بدرستی بقول آقای بهمن شارق (دست نویس بعنوان اقبال و بلندی ها) ، مثل زنبور عسلی است که از گلهای خوشبوی متعدد ، شهد مصفی و بیغش خودش را تهیه کرده به سائر خوانندگان جهانی حلاوت بخشیده است" - او زبان و ادبیات فارسی را نیکو می دانست و علی الرغم حدس بعضی از اساتید بزرگ ایران ، بر تکلم زبان فارسی هم چیرگی داشته است - در مجمع فضلای کابل ، او سخنرانی شیوا را بزبان فارسی ایراد نموده بود - این قدر مسلّم است که او از کیفیت عالمی زبان فارسی و بر سهولت بنای تراکیب سازی و وضع اصطلاحات این زبان ، استفاده کرده ، سعی نموده است که جهان شرق را بطور عامه و مسلمانان را بطور خاصه بیدار و فعال سازد و بهمین مناسبت او زبان فارسی را تا فلک مریخ می برد :

پیر مردی ریش او مانند برف   سالها در علم و حکمت کرده صرف
آشنای رسم و راه هر طریق   آشکار از چشم او فکر عمیق
آدمی را دید و چون گل بر شگفت   در زبان طوسی و خیّام گفت
" پیکر گل ، آن اسیر چند و چون   از مقام تحت و فوق آمد برون
خاک را پرواز بی طیاره داد   ثابتان را جوهر سیّاره داد "
نطق و ادراکش روان چو آبجو   محو حیرت بودم از گفتار او

این ہمہ خواب است یا افسون گری بر لب مریخیان "حرف دری"

اقبال در مثنوی اسرار و رموز ، پیام مشرق و زبور عجم فارسی سرای و اہمیت پیغام خویش را برای اہالی مشرق چنین دفاع می کند :

گرچہ ہندی در عذوبت شکّر است طرز گفتار دری شیرین تر است
فکر من از جلوہ اش مسحور گشت خامۂ من شاخ نخل طور گشت

پارسی از رفعت اندیشہ ام در خورد با فطرت اندیشہ ام
خردہ بر مینا مگیر ، ای ہوشمند دل بذوق خردۂ مینا بہ بند

عجم از نغمہ ہای من جوان شد ز سودایم متاع او گران شد
هجومی بود رہ گم کردہ در دشت ز آواز درایم کاروان شد

عجم از نغمہ ام آتش بجان است صدای من درای کاروان است
حدی را تیز تر خوانم چو عرفی کہ رہ خوابیدہ و محمل گران است

ز جان بیقرار آتش گشادم ولی در سینۂ مشرق نہادم
گل او شعلہ زار از نالۂ من چو برق اندر نہاد او فتادم

نوای من بہ عجم، آتش کہن افروخت عرب ز نغمۂ شوقم ہنوز بی‌خبر است

بہ سواد دیدۂ تو نظر آفریدہ ام من بہ ضمیر تو جہانی دگر آفریدہ ام من
ہمہ خاوران بخوابی کہ نہان زچشم انجم بہ سرود زندگانی سحر آفریدہ ام من

بجانم رزم مرگ و زندگانی است نگاہم بر حیات جاودانی است
ز جان خاک ترا بیگانہ دیدم باندام تو جان خود دمیدم
مرا ذوق خودی چون انگبین است چہ گویم واردات من ہمین است

نخستین کیف او را آزمودم دگر بر خاوران قسمت نمودم
ازان ناری که دارم ، داغ داغم شب خود را بیفروز از چراغم

" دانای راز " شاید آخرین کتاب فارسی است که پیرامون "زندگی ، اندیشه و شعر اقبـال لاهوری " نگارش یـافته است - در این وجیزه مؤلف فـاضل آقـای احمد بیرجندی و مقدمه نگارکتاب آقای دکتر غلام حسین صدیقی اهمیت شرق اقبال را در وهله اول و مقام والای جهانی وی را در مرحلهٔ دوم بیان داشته اند - باستفاده از شعر اقبال : " ماهتابی در شام مشرق " عنوان مقدمهٔ کتاب است که در آن می نگارند : " اقبال از جهات گونا گون جلب نظر می کند و شناختنی است بویژه برای ما شرقیان ...... در شعر خود پیامی خاصّ و همت انگیز برای مردم مشرق آورده است و با صطلاح حرفهای تازه ای دارد و چون اکثر این سخنان را به زبان فارسی ادا کرده است ، برای مردم ایران کشش و جاذبه ای دیگر تواند داشت- اقبال مردی شرقی است ، معتقد به شرق و آگاه از مشکلات شرق و دشوار یهای تمدن غرب - وی از یک طرف مظاهری از بی خبری های مردم مشرق و نابسامانی های زندگی آنان را دیده و از طـرفی سنگینی دیوار های سهمگین و بهم فشردهٔ تمـدن مغربی را بر روح انسان احساس کرده ...... به همین سبب است که وی باوجود بر خـورداری از سرچشمه های فکر و فرهنگ مشرق ، ره آوردی نو بر از عالم اندیشهٔ خود برای ما به ارمغان می آورد - در عین انس با مولوی، دنیای دیگری دارد ... اقبـال ... دارای مشربی مشخص و اعتـقادی استوار بدان بوده بنا بر این آشنا شدن با سخنوری صاحبِ مسلک و باعقیده مغتنم است ، خاصه که این صفت ، خود صبغه ای از ایمان و صمیمیت به شعر او داده است ... "

سبک های شعر فارسی و سبک اقبال :

هیچ لزومی ندارد که در این مقام ما راجع به سبک های شعر فارسی ، سبک خراسانی (ترکستانی و سبک آذربائیجانی هم نباید که جدا گانه مذکور افتد) سبک عراقی و سبک اصفهانی (هندی) یا دورهٔ بازگشت ادبی بحثی را گشوده باشیم چون فارسی زبانان از این امور آگاهند و مطالبی زیاد در این مورد نوشته شده است - اقبال چون به سائـر شعرای فارسی نظـری داشته و دواوین چاپ شده و خطی بسیاری از شعرا را مطالعه کرده ، از این روست که کلام وی دارای اظلال

شعرای ہمہ سبک است ولی بہ سبک عـراقی بیشتر شبیہ می باشد ـ ولی چون او مطالب تازه را و با اصلاحات نوین بیان داشتہ ، برای ہمین است کہ سبک وی بعنوان جـدا گانہ ''سبک اقبال'' شہرت پیدا کرده است ـ شادروان استاد سعیـد نفیسی نوشتہ است : '' اگر درست در اشعار او فرو برویم ، و گفتۂ او را با بزرگان شعرای ایران بہ سنجیم ، می بینیم شعر اقبـال بااشعـار شاعران معروف سبک امپرسیونسم مثلاً عرفی و فیضی و نظیری و ظہوری و کلیم و صائب و بیدل وغالب و دیگران شباہت کامل ندارد بلکـہ بیشتر با شعار شاعـرانی مانند است کہ باید آنہا را سمبولیت بگوئیم و بزرگ ترین نمائندگان این سبک سنائی و عطـار و مولانا جلال الدین رومی و عراقی و اوحدی و کمال خجندی اند''ـ آقای احمد احمدی بیرجندی می نویسد : '' در دیوان اشعار اقبـال ہمہ انواع شعر دیده می شود بہ استثنای قصیده کہ چون اقبـال تمایلی بہ سرودن اشعار بہ ''سبک خراسانی'' نداشتہ در دیوان وی دیده نمی شود مگر گاه تغزلاتی بہ سبک تشبیب ہا و نسیب ہای سبک قصیده سرایان خراسانی مانند :

خوشا روزگاری خوشا نوبہاری نجـوم پرن است از مرغـزاری
زمین از بہاران ، چو بال تذروی ز فـواره الماس بـار آبشـاری
نہ پیچد نگہ جز کہ در لالہ و گل نہ غلطد ہوا جز کہ بر سبزه زاری
چہ شیرین نوائی چہ دلکش صدائی کہ می‌آید از خلوتِ شاخساری

کہ تحت عنوان ساقی نامہ و '' در باغ نشاط کشمیر'' سروده شده است و نظائر آن کہ بسیار نیست ـ سبک غزل سرائی اقبال بیشتر سبک عراقی است و گاه گاه ہندی نیز در غزلیاتش دیده می شود امـا نہ بصورتی پیچیـده و معما گونہ آن چنانـکہ در اواخر دوران رواج سبک ہندی در سخنان شاعران این مکتب دیده می شود ... در این میان غزلیاتی است کہ تنہا لحن اقبال دارد ... آنچہ در این نوع غزلیات بیش از ہمہ مشہود است لحن صمیم و ملیح و بیان گرم اقبال است کہ با زبان غزل ہم چنان از وظیفۂ اجتماعی و پیـام راستین خود بہ مردم مشرق زمین غفلت ندارد و می خواہد بہر صورت کہ پیش آید و ممکن شود ، سخنان آتشین خود را بگوش ملت زجـر دیـده و استعمار زدۂ شرق برسانـد ـ نوع دیگـر اشعار اقبال ، ترجیع بند یا ترکیب بند گونہ ہا و یا مستزاد ہای است کہ بیش از انواع دیگـر مہیج و گرم و تحریک آمیز است ... ، بر روی ہم سبک اشعار اقبال بیشتر متمایل

به سبک عراق است ، بخصوص در غزل ، و اگر گاه گاه در آن ته مایه ی از سبک هندی هست بر اثر تاثیری است که به مقتضای محیط و تتبعات قبلی برخی از شاعران هندی در اقبال گذاشته اند ـ اقبال چون شیفتهٔ زبان و ادبیات و عرفان ایران بوده است ، زبان فارسی را از طریق مطالعه و تفحص در کتب و دواوین شاعـران پارسی گوئی سلف آموخته است ، بـا این او صاف گاه در اشعار خود چنان استادی و مهارتی نشان داده است که نمی توان گمان کرد ، چنین شاعری با این قدرت بیان و فصاحت و بلاغت لسان اصلاً فارسی زبان نبوده است .... اقبال شعر فـارسی را از خواب دویست سالـه برانگیخت و به کالبد نیمه جـان فـارسی در آنسامان که براه زوال و اضمحلال افتـاده بود روحی تازه دمید و موجب گردید که رشته الفت و پیوند ما با ملت مسلمانان پاکستان همچنان قویم و استوار بماند" (انتهی بلفظه) این قدر برای روشن ساختن سبک اقبال اکتفا می کند ـ

براسی نفوذ صوری و معنوی شعرای ایران :

اقبال اشعار و مصاریع بسیاری از شعرای ایران را تضمین نموده یا در نوشته های خود منقول ساخته است در میدان غزل هم تتبعات زیاد شعرای اصیل ایران [مقصود ما مرزهای اسبق ایران است] را نشانداده و نفوذ معنوی ایران را بابتکارات خود رنگ و بوی تازه داده است ـ در این مورد ما بذکر موجز و مختصر شعرای سبک های سه گانه که در کلیات اقبال مذکور افتاده اند ، می پردازیم ـ از شعرای "سبک خراسانی" (این سبک را آذربائجانی و ترکستانی هم می‌نامند) متن زیر بویژه در کلام اقبال مذکور افتاده اند :

۱ ـ حکیم ابوالقـاسم فـردوسی طوسی (م ۴۱۱ھ یا ۴۱۶ھ) : در مثنوی 'مسافر' اقبال در حین زیارت مرقدهای سلطـان محمود غـزنوی و حکیم سنائی بیاد فردوسی طوسی می افتد :

گنبدی ! در طـرف او چـرخ بـرین تـربت سلطـان محمـود است این
آنکه چون کودک لب از کوثر بشست گفت در گهـواره نام او نخست
شهر غزنین ! یک بهشت رنگ و بو آب جو ہا نغمه خوان ، در کاخ و کو
نکـته سنج طوس را دیدم به بـزم لشکـر محمـود را دیـدم بـرزم

دولت محمود را زیبا عروس از حنابندان او ''دانای طوس''

در یکی از مقالات خود ، در مورد بحث ''حرف روی'' ، اقبال از شعر زیر فردوسی استناد جسته است :

چه گفت آن خداوند تنزیل وحی خدا وند امر و خدا وند نهی

در بال جبریل (صفحه ۲۱۳) اقبال شعر زیر فردوسی بعنوان ''خودی'' تضمین نموده است : '' خودی را بعوض سیم و زر مدهید ـ شعله را به شرر مبادله نمی کنند ـ فردوسی دیده ور که ایران بوسیلهٔ سرمه وی روشن بصر گردیده ، میفرماید :

ز بهر درم تند و بدخو مباش تو باید که باشی ، درم گو مباش

۲ ـ فرخی سیستانی (م ۴۲۹ھ) : در اثنای سلطان محمود غزنوی مرثیه ای سروده است بمطلع زیر :

شهر غزنین نه بهانست که من دیدم پار چه شده است که امسال دگرگون شده کار

اقبال بموقع دید و بازدید از خرابه های غزنین ، نسبت به اثنای فرخی توجه گونه ای نشان می دهد :

خیزد از دل ناله ها بی اختیار آه آن شهری که اینجا بود پار

سینه بگشادم بآن بادی که پار لاله است از فیض اودر کوهسار

۳ ـ منوچهری دامغانی (م ۴۳۲ھ) : در سائر ''مسمطات'' اردو و فارسی اقبال لاهوری نفوذی دارد ـ بطور خاصه مطلع بیتی از قصیده عزای منوچهری در دوبیتی زیر اقبال تضمین شده است :

'' الا یا خیمگی ، خیمه فرو هل که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل ''

خرد از راندن محمل فروماند زمام خویش دادم در کف دل

دو بیتی مزبور ، در رأس عنوان 'حضور رسالت مآب' قرار داد و نمونه ای برجسته حسن تضمین می باشد ـ

۴ ـ قطران تبریزی (م ۴۶۵ھ) : در مقاله ای اقبال مذکور گردیده شعر زیروی برای استناد '' شمن '' بمعنی بت پرست نقل شده است :

این یکی ماند چو بر چهر شمن روی صنم وان دگر ماند چو برچهر صنم اشک شمن

۵ - حکیم ناصر خسرو قبادیانی (م ۴۸۱ﻫ) : در قسمت ''آنسوی افـلاک'' جاویـد نامہ (صفحہ ۲۰۵ - ۲۰۶) اقبال پنج بیت از غزل پند آمیز حکیم موصوف را نقل کرده است : '' نمودار می شود روح ناصر خسرو علـوی و غزلی مستانہ سرائیده غائب می شود'' عنوان اشعار می باشد -

دست را چون مرکب تیـغ و قلم کردی ، مـدار
ہیچ غـم ، گـر مرکب تن لنگ باشد یا عرن
از سـر شمشیر و از نوک قـلم زایـد ہنر
ای بـرادر ! ہمچـو نـور از نار و نار از نارون
بی ہنر دان نزد بی دیـن ہم قـلم ہم تیـغ را
چون نباشد دین ، نباشد کلـک و آہـن را ثمـن
دیـن گـرامی شد بدانا و بنادان خوار گشت
پیش نـادان دیـن چو پیـش گاو باشد یاسمن
ہمچـو کرپـاسی کہ از یک نیمہ زد الیـاس را
کرتہ آیـد وز دگر نیمہ یہودی را کفـن

۶ - شیخ الاسلام خواجہ انصاری ہروی (م ۴۸۱ﻫ) : دوبیتی زیر بایشان (و بہ شیخ سعدی ہم) منسوب است و اقبال بتوصیف حسن صوری و بانتقاد معانی آن پرداختہ است :

غازی زپی شہادت اندر تگ و پوست
وانرا کہ غم توکشت ، فاضل تر ازوست
فردای قیامت این بـدان کی مانـد
کان کشتۂ دشمن است و این کشتۂ دوست

۷ - سنائی غزنوی (متوفی در حدود ۵۳۵ﻫ) : حکیم ابو المجد سنائی غزنوی از شعرای متصوف است کہ شعرای بزرگ بعدی ازانجملہ عطار و مولوی بہ بزرگداشت وی پرداختہ اند - اقبال در اوایل ماه نوامبر ۱۹۳۳م مرقد سنائی راز یازت کرده با شدت گریہ و ابراز احساسات می کرد - بہ تضمین مصرع ثانی این بیت مولوی :

عطار روح بود و ثنائی دو چشم او   ما از پی ثنائی و عطار آمدیم

در بال جبریل قصیده عزای پندیه سروده که در آن از قصیدهٔ ثنائی به مطلع زیر استقبال کرده است :

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه ، نه اینجا باش و نه آنجا

در بیتی از قصیدهٔ مزبور مصرع ثانی بیت ذیل سنائی را تضمین هم کرده است :

چو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آید
گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا

در مثنوی 'مسافر' هم نسبت ز سنائی احترام وافی نشان داده ، طبق تعلیمات حقه آن حکیم نامبردار ، پیغامی را برای مسلمانان عصر حاضر عرضه داده است :

آن حکیم غیب ، آن صاحب مقام   'ترک جوش' رومی از ذکرش تمام
هر دو را از حکمت قرآن سبق   او ز حق گوید ، من از مردان حق

من ز پیدا ، او ز پنهان در سرور   هر دو را سرمایه از ذوق سرور
در فضای مرقد او واسوختم   تا متاع نالهٔ اندوختم

۸ - انوری ابیوری (م در حدود ۵۸۸ه) : حکیم انوری از قصیده سرایان طراز اول و شاعری است که حفظ و صیانت عزت نفس را دوست داشته است - اقبال در یکی از مقالات خود شعر زیر وی را نقل کرده است :

تا سجده برد هیچ شمن ، هیچ صنم را

این شقایق بنگری بر نسترن

مصرع اولیٰ مطلع زیر قصیده انوری در بال جبریل (اردو ص ۲۰۰) باری تضمین شده بنظر می‌رسد :

اینکه می بینم به بیداری است یارب یا بخواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

هم در این کتاب (صفحه ۱۵۱) اقبال قطعه زیر انوری را به شعر اردو برگردانده است - قطعه انوری ۷ بیت دارد و ترجمهٔ اقبال ۵ که البته باشیوای و ایجاز بیشتر می باشد :

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی
گفت کاین والیٔ شهر ما گدای بی حیاست
گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه ای
صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نوا است؟'
گفتش ای مسکین غلط اینک ازینجا کرده ای
آنهمه برگ و نوا دانی که آنجا از کجا است ؟
دُر و مروارید طوقش اشک طفلان منست
لعل و یاقوت ستامش ، خون ایتام شماست
او که تا آب سبو پیوسته از ما خواستست
گر بجویی یا بمغز استخوانش از نان ما است
خواستن گدیه است خواهی عشرخوان خواهی خراج
ز انکه گرده نام باشد یک حقیقت را رواست
چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی
هر که خواهد گر سلیمانست و گر قارون ، گداست

۹ ـ خاقانی شروانی : حکیم افضل الدین بذیل خاقانی شروانی ملقب به حسان العجم (م ۵۹۵ھ) از شاعرانی است که اقبال بتوصیف و تمجید آنان پرداخته است ـ در مقالهٔ خود اقبال برای '' استناد مصدر'' بمعنی ''فاعل'' مصرع خاقانی را نقل کرده است که :

ابر انعامش زوال قحط قحطان آمده

در مقاله سیاسی دیگری ، اقبال دو بیت زیر خاقانی را نقل کرده است :

مرکب دین که زادهٔ عرب است　　داغ یونانش بر کفل منهید
مشتی اطفال نو تعلیم را　　لوح ادبار در بغل منهید

در مجموعهٔ ضرب کلیم اقبال دو بار ذکری از خاقانی بچشم می خورد و هر دو بار ابیاتی از مثنوی تحفة العراقین خاقانی تضمین شده است ـ ''بنام سید زادهٔ فلسفه زده '' (ص ۱۱) می فرماید :

دین مسلک زندگی را تقویم دین سرّ محمدؐ و براهیم[۴]
''دل در سخن محمدی بند ای پور علیؓ، ز بوعلی چند
چون دیدهٔ راه بین نداری قائد قرشی به از بخاری

در یکی از مکاتیب خود اقبال بشرح این دو بیت هم پرداخته است ـ منظومهٔ دیگر اقبال عنوان ''خاقانی'' دارد (ص ۱۱۹) : آن صاحب تحفة العراقین ارباب نظر را قرةالعین ـ

ادراک وی پرده شگاف است و همه پرده ها چاک در چاک است ـ عالم معانی خاموش است و حرف لن ترانی را بر لب نمی آرد ـ ازش بپرسید که این خاکدان چه چیز است و هنگامه این و آن چیست ؟ محرم عالم مکافات در حرفی صد سخن گنجانده است که :

خود بوی چنین جهان توان برد کابلیس بماند و بوالبشر مرد''

۱۰ ـ نظامی گنجوی : حکیم جمال الدین ابو محمد الیاس نظامی گنجوی (م ۶۱۴ھ تقریباً) صاحب 'خمسه' یا 'پنج گنج' معروف است که بسیاری از شعرای بدنبال و استقبال آن پرداخته اند ـ اقبال در دیباچه 'پیام مشرق شعر' زیر نظامی را نقل کرده که از هفت پیکر باشد :

گفت کز جملهٔ ولایت روس بود شهری به نیکوئی چو عروس

و در ضرب کلیم (صفحه ۸۶ - ۸۷) :

غافل منشین نه وقت بازی است وقت هنر است و کار سازی است
جائی که بزرگ بایدت بود فرزندی من نداردت سود

نظامی گنجوی قطعه معروف یازده بیتی دارد که سه بیت افتتاحی آن برین قرار می باشد :

دوش رفتم به خرابات ، مرا راه نه بود
می زدم ناله و فریاد کس از من نشنود
یا نه بد هیچ کس از باده فروشان بیدار
یا که من هیچ بدم ، هیچ کسم در نه گشود

پاسی از شب بگذشت بیشترک یا کمتر
رندی از غرفه برون کرد سر و رخ به نمود

بعضی از شعراء بدنبال این قطعه رفته اشعاری نغز سروده اند و اگرچه بقول شاد روان وحید دستگردی سراینده این قطعه شاعری غیر از نظامی گنجوی است با تخلص نظامی در دورهٔ صفویه در ایران یا هند می زیسته است ، معهذا قطعه ''خرابات فرنگ'' اقبال (پیام مشرق ۱۶۵-۱۶۶) بتقلید همان قطعه سروده شده است :

دوش رفتم به تماشای خرابات فرنگ — شوخ گفتاری رندی دلم از دست ربود
گفت این نیست کلیسا که بیابی دروی — صحبت دخترک زهره وش ونای وسرود
این خرابات فرنگ است و زتاثیر میش — آنچه مذموم شمارند ، نماید محمود
نیک و بد را به ترازوی دگر سنجیدیم — چشمهٔ داشت ترازوی نصاری و یهود
خوب زشت است اگر پنجهٔ گیرات شکست — زشت خوب است اگر تاب وتوان توفزود
تو اگر در نگری جزبه ریا نیست حیات — هر که اندرگرو صدق و صفا بود ، نبود
دعوی صدق وصفا پردهٔ ناموس ریاست — پیر ما گفت مس از سیم مباید اندود
فاش گفتم بتو اسرار نهانخانهٔ زیست — بکسی باز مگو تا که بیابی مقصود

۱۱ - عطاری نیشاپوری : شرح احوال و آثار و سبک ویژه‌ی عطار (فرید الدین ابو حامد محمد عطار کدکنی نیشا پوری م ۶۱۸ ه) در تالیف استاد سعید نفیسی و استاد بدیع الزمان فروزانفر می توان مشاهده کرد - اقبال در مثنوی گلشن راز جدید فرموده شیخ محمود شبستری را تائید می کند که :

مرا زین شاعری خود عار ناید — که در صد قرن یک عطار ناید

در مثنوی پس‌چه باید کرد ، اقبال با تغییر لفظی شعر حمدیه عطار را متبدل به نعت ساخته است :

حمد بی حد مر رسول پاک ص را — آنکه ایمان داد مشت خاک را

اقبال در معنویات زیاد تحت تاثیر عطار بنظر می آید - مثنوی منطق الطیر عطار ، مورد نظر شاعران متصوف بود - و اقبال هم علاقه مند بود که ''منطق الطیر

جدید'' بنویسد ولی عمرش وفا نکرد ـ در بارهٔ حقیقت محمدیه عطار نوشته بود :

صد هزارن سبزه پوش از غم بسوخت   تا که آدم را چراغی بر فروخت
صد هزاران خلق در تاراج رفت   تا محمد یک شبی معراج رفت

اقبال در مثنوی اسرار و رموز (صفحه ۱۳) می فرماید :

بهر یک گل خون صد گلشن کند   از پی یک نغمه ، صد شیون کند
حسن شیرین عذر درد کوهکن   نافهٔ عذر صد آهوی ختن
شعله های او صد ابراهیم[۴] سوخت   تا چراغ یک محمد بر فروخت

در نظام افکار اقبال لاهوری ، ''ابلیس'' دارای مقامی است و پیرامون این امر مطالبی زیاد نگاشته شده است در مقاله ای بزبان اردو ، ما نشان داده ایم که بعضی از علاقه مندی های اقبال به ابلیس ، شبیه مثنوی الهی نامه (مقاله ۸) عطار می باشد ـ عطار و اقبال برای ابلیس مقامی والا را قائل بوی مزایائی خاص می دهند ـ از بحث مفصل ما امتناع می ورزیم ولی اشعار زیر مقصود ما را مبرهن می سازد ـ

عطار :

اگرچه لعنتی از پی در آرم   به پیش غیر او کی سر درآرم
چو ابلیس لعینِ اسرار دان بود   اگر سجد نمی کرد ، او ازان بود

چوباران می‌گریست و زار می گفت   پیا پی این سخن هموار می گفت
که این قصه نه زان روی چوما هست   ولی زان که گلیم من سیاهست
همیخواهند طاعت کردن من   کنند آنکه گنه در گردن من
چنین کاری کرا افتاد هرگز   ندارد مثل این کس یاد هرگز

محک نقد مردان در کف اوست   ز مشرق تا بمغرب در صف اوست
چرا در چشم تو خرد است ابلیس   که رہزن شد بزرگان را به تلبیس

یقین میدان که میرانی که هستند　که صد تن را چو تو گردن شکستند
اگـرچـه بـرسر تو پـادشاه انـد　ولی در خیل شیطان یک گدا اند

اقبـال :

تو مـی دانی صواب و نا صـوابم　نـرویـد دانـه از کشت خـرابم
نکـردی سجـده و از درد منـدی　بخـود گـیری گناه بیحسابم
چـه شیطـانی ، خـرامش واژگونی　کنـد چشم تـرا کـور از فسونی
من او را مـرده شیطـانی شمارم　که گیرد چون تو نخچیر زبونی
حریف ضـرب او مـرد تمـام است　کـه آن آتش نسب ، والا مقام است
نـه هر خـا کی سزاوار نخ اوست　که صید لاغـری بروی حرام است
ای که انـدر بند من افتـاده ای　رخصت عصیان بشیطان داده ای
در جهـان با همت مـردانـه زی　غم گسار من ، زمن بیـگانه زی
ای خـداوند صواب و نا صواب　من شدم از صحبت آدم خـراب
هیچگه از حکم من سر برنتـافت　چشم ازخود بست و خود را درنیافت
بنـدهٔ بایـد کـه پیچـد گـردنم　لـرزه انـدازد نـگاهش در تـنم

در پیام مشرق (۱۵۵ - ۱۵۶) بعنوان ''کشمیر'' شش بیت نغـز دارد ـ آغـاز و انجام منظومه بدین قرار می باشد :

رخت بـه کاشمـر گشا کوه و تـل و دمن نـگر
سبزه جهان جهان بـه بین ، لالـه چمن چمن نگر

دخـترکی بـرهمنی لالـه رخـی سمـن بـری
چشم بـروی او گشا ، بـاز بخـویشـتن نگـر

در این منظومه اقبال بغزل عطار نظری داشته که مطلع و مقطع آن نقل می گردد :

بـاد شمال می رسد ، جلـوهٔ نسترن نگـر
وقت سحـر ز عشق گل ، بلبل نعـره زن نگـر

سوختی ای ''فرید'' تو در غم و ہمچو تو بسی
غم زدہ فراق بین ، سوختہ محن نگر

۱۲ - خواجہ معین الدین چشتیؒ : در بیت زیر مثنوی اسرار و رموز (ص ۱۲۷) اقبال بہ شعری اشارتی کردہ کہ بہ خواجہ معین الدین چشتیؒ بخاری ثم اجمیری (م ۶۳۳ھ) منسوب می باشد :

بہر حق در خاک و خون غلطیدہ است   پس بنای لا الہ گردیدہ است

شعر منسوب بہ حضرت خواجہ اجمیری :

سر داد نداد دست در دست یزید   حقا کہ بنای 'لا الہ' ہست حسینؓ

ولی محققین مانند استاد فقید سعید نفیسی عقیدہ دارند کہ دیوان ۱۱۰۰ بیتی منسوب بحضرت خواجہ اصلاً سرودۂ معین الدین محمد ز مجی ہروی (م ۹۰۴ھ) می باشد و اللہ اعلم بالصواب ـ

اینک شعرای سبک عراق ایران ـ

۱ - مولانا جلال الدین رومی معروف بہ مولوی :

مولوی بلخی قولوی (م ۶۷۲ھ) مرشد صوری و معنوی اقبال است و اگر مقالہ ای جداگانہ دربارہ‌ی وی شامل ہمین کتاب نمی بود ، ما بذکر مفصل نفوذ وی می برداختیم ـ بجز کتاب '' علم‌الاقتصاد '' (مؤلفہ ۱۹۰۳م) ، اثری از اقبال مرحوم نداریم ، اعم از منظوم و منثور کہ مولوی در آن مذکور نباشد ـ در اواخر حیات اقبال جز از مطالعہ قرآن مجید و مثنوی معنوی از ہمہ کتب دست کشیدہ بود ـ او در ابتدا و انتہا ادوار شاعری خود ، با شاگردی و اردات مولوی فخر و مباهات می ورزد ـ او بدیگران ، وقتی بہ فرزند خود جاوید اقبال توصیہ می‌کندکہ مثنوی شریف مولوی را راہبر و مرشد خود سازند ـ برای وی مولوی سر چشمہ فیوض و برکاتی است کہ پایانی ندارد ـ اقبال ، رومی عصر و مثیل مولوی است و می فرمایذ :

شراری جستہ ای گیر از درونم   کہ من مانند رومی گرم خونم

چون رومی در حرم دادم اذان من   ازان آموختم اسرار جان من

بدوره فتنهٔ عصر کهن او   بدوره فتنهٔ عصر روان من
مئی روشن ز تاک من فرو ریخت   خوشا مردی که در دامانم آویخت
نصیب از آتشی دارم که اول   سنائی از دل رومی بر انگیخت

سر آغاز 'مثنوی اسرار خودی' و 'جاوید نامه' دارای انتخاب غزل شیوای مولوی است :

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست   بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

اقبال در مرحلهٔ اول سه و در مرحلهٔ دوم نه بیت مولوی را نقل کرده است ـ غزل مولوی ۲۳ بیت دارد و دو غزل دیگری وی ، یکی به بیست و دومین با نه بیت ، هم در آن زمین در دیوان کبیر بچشم می خورد ـ مولوی در این نوع غزلها مقلد شیخ روزبهان بقلی شیرازی (م ۶۰۶ه) است که گفته بود (بنقل مطلع و مقطع غزل سیزده بیتی) :

در من نگر که نرگس خونخوارم آرزو ست
با من بگو که لعل گهربارم آرزوست

مستم چو عندلیب ز درد فراق تو
بنمای رخ که دیدن گلزارم آرزوست

غزلیات سه‌گانه مولوی ، کمی به تغیر وزن و قافیه ، بوسیلهٔ عراقی و سعدی و جامی و صائب و دیگران موجب دنبال قرار گرفته ، و اقبال هم می فرماید :

تیر و سنان و خنجر و شمشیرم آرزوست
با من میا که مسلک شبیرم[رض] آرزوست

اقبال در بسیاری از موارد آثار اردو و فارسی خویش ، اشعار حضرت مولوی را نقل و تضمین نموده است ـ مایه یاد آوری است که اشعار منقوله اقبال ، زبده و عصارهٔ تعلیمات مولوی می باشد و اقبال به تحلیل و تجزیه بعضی از اشعار و مصاریع مثنوی یا دیوان کبیر هم پرداخته است :

"ساقیا برخیز و می در جام کن"   محو از دل کاوش ایّام کن
خوشتر آن باشد که سرّ دلبران   گفته آید در حدیث دیگران

در درونم سنگ و اندر سنگ نار آب را بر نار من نبود گذار
علم را بر تن زنی ماری بود علم را بر دل زنی یاری بود
جهد کن در بیخودی خود را بیاب زود تر و الله اعلم بالصواب
مگسل از ختم الرسلؐ ایام خویش تکیه کم کن بر فن و بر گام خویش
مسکن یار است و شهر شاه من پیش عاشق این بود حب‌الوطن
ہمچو نی از نیستان خود حکایت میکنم بشنوای گل ، از جدائیها شکایت می کنم
گفت رومی ہربنای کہنہ کاباداں کنند می ندانی اول آن بنیاد را ویران کنند
ہر ہلاک امت پیشین که بود زانکه برجندل گمان بردند عود
شعلۂ در گیر زد بر خس و خاشاک من مرشدرومی که گفت'منزل ما کبریاست'
بہ خرد راه عشق می پوئی ؟ بہ چراغ آفتاب می جوئی ؟
داند آن کو نیکبخت و محرم است زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است
می شناسی ؟ در سرود است آن مقام ''کاندرو بی حرف می روید کلام''
معنی آن باشد که بستاند ترا بی نیاز از نقش گرداند ترا
معنی آن نبود که کور و کر کند مرد را بر نقش عاشق تر کند
عشق مور و مرغ و آدم را بس است ''عشق تنها ہر دو عالم را بس است
آدمی دید است باقی پوست است دید آن باشد که دید دوست است
جملہ تن را در گداز اندر بصر در نظر رو ، در نظر رو ، در نظر
آن کسی کو بانگ موران بشنود ہم ز دوران ، سر دوران بشنود
رزق از حق جو مجو از زید و عمر مستی از حق جو ، مجو از بنگ و خمر
گل مخر گل را مخور گل را مجو زانکه گل خوار است دائم زرد رو
دل بجو تا جاودان باشی جوان از تجلی چہره ات چون ارغوان
بنده باش و بر زمین رو چون سمند چون جنازه نی که بر گردن برند
مال را گر بہر دین باشی حمول ''نعم مال صالح'' گوید رسولؐ
خشک مغز و خشک تار و خشک پوست از کجا می آید این آواز دوست ؟

بر سماع راست هر کس چیز نیست طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست
دست هر نا اهل بیمارت کند سوی ما درآ که تیمارت کند
نقش حق را هم بامر حق شکن بر زجاج دوست سنگ دوست زن
ظاهر نقره گر اسپید است و نو دست و جامه هم سیه گردد ازو
مرغ پر نا رسته چون پران شود طعمهٔ هر گربهٔ دران شود
قلب پهلو می زند با زر به شب انتظار روز می دارد ذهب
تا دل صاحبدلی نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
زیرکی بفروش و حیرانی بخر زیرکی ظن است و حیرانی نظر
بندهٔ یک مرد روشندل شوی به که بر فرق سر شاهان روی
بال بازان را سوی شاهان برد بال زاغان را بگورستان برد
مصلحت در دین ما جنگ و شکوه مصلحت در دین عیسیٰ غار و کوه
پس قیامت شو، قیامت را ببین دیدن هر چیز را شرط است این
آن که ارزد صید را عشق است و بس لیکن او کی گنجد اندر دام کس
دانه باشی مرغکانت بر چنند غنچه باشی کودکانت بر کنند
دانه پنهان کن سراپا دام شو غنچه پنهان کن گیاه بام شو
تو همی گوئی مرا دل نیز هست دل فراز عرش باشد، نی به پست
تو دلِ خود را دلی پنداشتی جستجوی اهل دل بگذاشتی
آن که بر افلاک رفتارش بود بر زمین رفتن چه دشوارش بود
علم و حکمت زاید از اکل حلال عشق و رقت آید از نان حلال
خلوت از اغیار باید نی ز یار پوستین بهر وی آمد، نی بهار
کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حیله و بی‌شرمی است
که نباید خورد و جو همچو خران آهوانه در ختن چر ارغوان
هر که کاه و جو خورد قربان شود هر که نور حق خورد قرآن شود

اقبال مثنوی سرار خودی را حاصل خوابی تلقی می کند که در آن مولوی را دیده

از وی الهام گرفته است - وقائع جاوید نامه از اول تا آخر در راهنمائی مولوی مذکور افتاده است - در ابتدای مثنوی 'پس چه باید کرد' هم نسبت به مولوی ارادت ویژه ای ابراز گردیده است :

پیر رومی؆ ، مرشد روشن ضمیر   کاروان عشق و مستی را امیر
منزلش برتر ز ماه و آفتاب   خیمه را از کهکشان سازد طناب
نور قرآن درمیان سینه اش   جام جم شرمنده از آئینه است
از نی آن نی نواز پاک زاد   باز شوری در نهاد من فتاد

خلاصه ، با همه علو مرتبت ، اقبال خود را در پیشگاه مولوی ناچیز و بی مایه جلوه گر می سازد :

راز معنی مرشد رومی گشود   فکر من بر آستانش در سجود

مضامین خودی و بیخودی ، عشق و ایمان ، خرد و نکته سنجی های دیگر درمیان رومی و اقبال تا حدی اشتراک دارد ، واینک امثله چند از تتبع و استقبال درمیدان غزل :

مولوی : اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد
نشاط و عیش بباغ بقا توانی کرد

اقبال : درون لاله گذر چون صبا توانی کرد
بیک نفس گره غنچه وا توانی کرد

مولوی : ای یار مقام دل پیش او دمی کم زن
زخمی که زنی بر ما مردانه و محکم زن

اقبال : با نشهٔ درویشی در ساز و دمادم زن
چون پخته شوی خود را بر سلطنت جم زن

مولوی : من بیخود و تو بیخود ما را که برد خانه
من چند ترا گفتم کم خور دو سه پیمانه

اقبال : فرق نه نهد عاشق در کعبه و بت خانه
این جلوت جانانه ، آن خلوت جانانه

مولوی : ای شادیٔ آن روزی کز راه تو باز آئی
در روز که جان تابی ، چون ماه ز بالائی

اقبال : این گنبد مینائی این پستی و بالائی
در شد بدل عاشق باین همه پهنائی

مولوی : پرده بردار ای حیات و جان جان افزای من
غمگسار و همنشین و مونس شبهای من

اقبال : شعله در آغوش دارد عشق بی پروای من
برنخیزد یک شرر از حکمت نـازای من

در غزلیات متعدد اقبال ، لحن طنطنه آمیز مولوی دیده می شود مثلاً در غزلیات زبور عجم بمطالع زیر -

این جهان چیست ؟ صنم خانه پندار من است
جلوهٔ او گرو دیـدهٔ بیـدار من است

بجهان درد مندان تو بگو چه کار داری ؟
تب و تاب ما شناسی ؟ دل بی قرار داری

تو کیستی ؟ ز کجائی ؟ که آسمان کبود
هزار چشم براه تو از ستاره گشود

من بنـدهٔ آزادم عشق است امـام من
عشق است امام من عقل است غلام من

اگر به اثرات معنوی مولوی بپردازیم ، سخن مادرازمی کشد -

۲- عراقی همدانی (۶۸۸ه) : فخر الدین ابرهیم عراقی همدانی از شاعرانی است سوختهٔ دل که غزل وی با مطلع زیر اقبال در سه موارد استقبال و تضمین کرده است :

نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند

در استقبال آن دو بیتی ها و مطلع غزل اقبال بدین قرار می باشد :

بخود باز آورد رند کهن را مئی برنا که من در جام کردم
من این می چون مغان دور پیشین چشم مست ساقی وام کردم

گناه عشق و مستی عام کردند — دلیل پختگان را خام کردند
بآهنگ حجازی می سرایم — "نخستین باده کاندر جام کردند"
فنا را بادهٔ هر جام کردند — چه بیدردانه او را عام کردند

در ارمغان حجاز می فرماید :

گهی شعر عراقی را بخوانم — گهی جامی زند آتش بجانم ..

اقبال در احیای فکر دینی در اسلام ، خود برساله "غایة الامکان فی درایة المکان" منسوب به عراقی اشاره کرده است - نسخهٔ خطی بنام "غایة المکان فی درایة الزمان" در کتابخانه رضا رامپور هم وجود دارد منسوب به میر سید علی همدانی شاه همدان (م۷۸۶ھ) ولی هر دو رساله یکی است و اصلاً تالیف شیخ عین القضاة همدانی (م ۵۲۵ھ)می باشد :

۳ - سعدی شیرازی - اقبال به شیخ مشرف الدین سعدی شیرازی (م - در حدود ۶۹۲ھ) علاقهٔ وافر داشته و اشعار زیاد وی را نقل و تضمین و استقبال نموده است :

خرما نتوان یافت ازان خار که کشتیم — دیبا نتوان بافت ازان پشم که رشتیم
یکی قطره باران ز ابری چکید — خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم ؟ — گر او هست حقا که من نیستم
تو کار زمین را نکو ساختی — که با آسمان نیز پرداختی ؟
دریغ آمدم زان همه بوستان — تهی دست رفتن سوی دوستان
اگر یک سر موی برتر پرم — فروغ تجلی بسوزد پرم
بسی نادیدنی را دیده ام من — "مرا ای کاشکی مادر نزادی"

دلی که عاشق و صبور بود مگر سنگ است ؟
ز عشق تا به صبوری ، هزار فرسنگ است ؟

صرف نظر از استعمال بعضی از تراکیب سعدی که ما در مقاله مبسوطی بزبان اردو نگاشته ایم ، بعضی از محولات سعدی و اقبال ملاحظه بفرمائید :

سعدی :

''رای بی قوت مکر و فسون است و قوت بی رای جهل و جنون'' (گلستان باب ۸)

اقبال : رای بی قوت همه مکر و فسون
قوت بی رای ، جهل است و جنون

سعدی :

''بزرگی بعقل است نه بسال'' نیز ''زمانه با تو نسازد تو بازمانه بساز'' (گلستان)

اقبال : سخنگو طفلک و برنا و پیر است
سخن را سالی و ماهی نباشد

• حدیث بی خبران است '' تو با زمانه بساز ''
زمانه با تو نسازد ، تو با زمانه ستیز

سعدی : تو هم گردن از حکم داور مپیچ
که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ

اقبال : تا توانی گردن از حکمش مپیچ
تا نه پیچد گردن از حکم تو هیچ

سعدی : بنادنان چنان روزی رساند
که دانا اندر آن حیران بماند

اقبال : به شیطان آنچنان روزی رساند
که یزدان اندر آن حیران بماند

سعدی :

''ده درویش در گلیمی بخسپند ، و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند'' (گلستان)

اقبال : چه عجب اگر دو سلطان بولایتی نگنجند
عجب اینکه می نگجند به دو عالمی ، فقیری

اینک ذکری از تتبعات در غزلیات :

سعدی : آن شکر خنده که پر جوش دهانی دارد
نه دل من که دل خلق جهانی دارد

اقبال : عاشق آن نیست که لب گرم فغانی دارد
عاشق آن است که بر کف دوجهانی دارد

سعدی : خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند
بکسان درد فرستند و دوا نیز کنند

اقبال : تکیه بر حجت و اعجاز بیان نیز کنند
کار حق گاه به شمشیر و سنان نیز کنند

سعدی : بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی
بصد دفتر نشاید گفت حسب‌الحال مشتاق

اقبال : درین محفل که کار او گذشت از باده و ساقی
ندیمی کو که در جامش فروریزم مئی باقی

سعدی : سر آن ندارد امشب که بر آید آفتابی
چه خیالها گذر کرد وگذر نکرد خوابی

اقبال : شب من سحر نمودی که به طلعت آفتابی
تو به طلعت آفتابی ، سزد اینکه بی حجابی

در موارد مقالات و مکاتیب اقبال ، اشعار زیر سعدی نیز بچشم می خورد :

مرا از شکستن چنان عار ناید
که از دیگران خواستن مومیائی

چنان نادر افتاده در روضهٔ
که در لاجوردی طبق بیضهٔ

صوفی از صومعه گو خیمه بزن در گلزار
وقت آن نیست که در خانه نشینی بیکار

۳ - محمود شبستری : شیخ سعد الدین محمود شبستری تبریزی (م. ۷۲۰ه) از نویسندگان و شاعران متصوف بزرگ قرن هشتم هجری است و مثنوی گلشن (گلشن راز) وی دارای شروح متعدد است - این مثنوی عرفانی و رسائل وی بنام شاهد ، حق‌الیقین و مرأة المحققین نیز مثنوی سعادت نامه وی چندین باربطبع رسیده است - مثنوی گلشن راز دارای جوابات هفده گانه می باشد که به پرسخ امیر سید حسینی هروی (م ۷۱۸ه)

نگاشته شده است ـ برای اقبال لاهوری افتخاری بزرگ است و سوالات نمـاینده متصوفه را بانداز خودش جواب گفته است ـ اقبال از ۱۷ سوالات ، تنها یازده را برای جواب خود انتخاب کرده و آنهمه را در نه جواب گنجانده است ـ جدول زیر کیفیت "گلشن راز" محمود و "گلشن راز جدید" اقبال را آشکار می سازد :

شماره سوال و جواب محمود و تعداد اشعار

۱ و ۲	۲۱۳
۱۰	۶۸
۹	۴۷
۱۲ و ۶	۳۴
۳	۲۲
۱۱	۶۷
۴	۸۰
۷	۳۱
۵	۱۸

شماره سوال و جواب اقبال و تعداد اشعار

۱	۳۴
۲	۲۸
۳	۳۷
۴	۳۰
۵	۳۰
۶	۳۴
۷	۳۱
۸	۲۷
۹	۲۶

در این مقـائسه اشعار تمهیدی هر دو مثنوی شامل نمی باشد ـ باید اذعان داشت که "گلشن راز جدید" اقبال نخستین جواب منظوم مثنوی "گلشن راز" شیخ محمود می باشد :

در تمهید کتاب ، اقبال می فرماید :

بطرز دیگر از مقصود گفتم جواب نامهٔ محمود گفتم
ز عهد شیخ تا این روزگاری نزد مردی بجان ما شراری
کفن دربر بخاکی آرمیدیم ولی یک فتنهٔ محشر ندیدیم
گذشت از پیش آن دانای تبریز قیامتها که رست ازکشت چنگیز
نگاہم انقلابی دیگری دید طلوع آفتابی دیگری دید
گشودم از رخ معنی نقابی بدست ذره دادم آفتابی

جوابات شیخ محمود ، رنگ فنا و وحدت الوجود دارد و اقبال ہمہ آنہا را بامعانی مثبت خودی و ابقای نفس جلوه‌گر ساختہ است ـ اگرچہ ما ہر دو مثنوی را در مقالتهای خود بزبان اردو مقائسہ کرده ایم و در این وہلہ بیان مختصر ، از نقل اشعار صرف نظر می گردد ـ

۵ ـ حافظ شیرازی : لسان الغیب خواجہ محمد شمس الدین حافظ شیرازی (م ۷۹۱ھ) از شعرائی است کہ از متاخرین وی کمتر کسی شاید باستقبال وی نپرداختہ باشد ، امابعد از نظیری نیشاپوری ، ہیچیک از شعرای فارسی زبان شاید مانند اقبال در زمین حافظ گامزنی ننموده است ـ از ایرادات اقبال کہ در چاپ اول مثنوی اسرار خودی علیہ حافظ ابراز شده بود ، نباید حدس زد کہ وی واقعاً مخالف مقام و نبوغ حافظ می باشد او بتوصیف فوق العاده حافظ پرداختہ و در بعضی موارد باستمداد از روح پر فتوح حافظ اشاره نموده است ـ اشعار و مصاریع متعدد حافظ در اشعار و نوشتہ ہای اقبال تضمین و محول گردیده است :

چیست یاران بعد ازین تدبیر ما
رخ سوی میخانہ دارد پیر ما

"در کوی نیک نامی مارا گذر ندادند
گر تو نمی پسندی ، تغییرده قضا را"

"ہان مشو نومید چون واقف نہ از سر غیب
باشد اندر پرده بازی ہای پنہان غم مخور"

ہزار بار کابل نکوتر از دلی است
"کہ آن عجوزه عروس ہزار داماد است"

"عاقبت منزل ما ، وادیٔ خموشان است
حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز"

"کلید گنج سعادت قبول اہل دلست
مباد آنکه درین نکته شک و ریب کند

شبان وادیٔ ایمن گہی رسد بمراد
که چند سال بجان ، خدمت شعیب کند

"بیا تا گل بیفشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشگافیم و طرح دیگر اندازیم

" محل نور تجلی است رای انور شاه
چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش"

"گرت هواست که با خضر همنشین باشی
نہان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش"

شہپر زاغ و زغن در بند قید و صید نیست
این سعادت قسمت شہباز و شاہین کرده اند،،

" دلق حافظ بچه ارزد ، به مئیش رنگین کن
وآنگہش مست و خراب از ره بازار بیار"

اقبال : شب تاریک و راه پیچ پیچ و بی یقین راهی
دلیل کاروان را مشکل اندر مشکل افتادست

بملا زمان سلطان که رساند این دعا را
که بشکر پادشاہی ز نظر مران گدا را

بدست ما نه سمرقند و نی بخارا ایست
دعا بگوی ز ما به ترکان شیرازی

اینکه ذکری از تتبعات در غزلیات ـ بعلت اختصار پردازی ، تنها بنقل مطالع غزلیات ہر دو شاعر (و آنہم غیر مذکور) اکتفا می گردد :

حافظ : جز آستان توام در جہان پناہی نیست
سر مرا بجز این در حواله گاہی نیست

اقبال : اگرچه زیب سرش افسر و کلاهی نیست
غلام کوچه تو کمتر ز پادشاهی نیست

حافظ : نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
نه هر که آئنه سازد سکندری داند

اقبال : جهان عشق نه میری نه سروری داند
همین بس است که آئین چاکری داند

حافظ : کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود
بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود

اقبال : بهار تا به چمن کشید بزم سرود
نوای بلبل شوریده چشم غنچه گشود

حافظ : در ازل پرتوِ حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

اقبال : عقل چون پای درین راه خم اندر خم زد
شعله در آب دوانید و جهان برهم زد

حافظ : تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
سر ما خاک رهِ پیر مغان خواهد بود

اقبال : زندگی جوی روان است و روان خواهد بود
این مئی کهنه جوان است و جوان خواهد بود

حافظ : اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی است
زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

اقبال : بشاخ زندگی ما نمی ز تشنه لبی است
تلاش چشمهٔ حیوان دلیل کم طلبی است

حافظ : خیز و در کاسهٔ زر آب طربناک انداز
پیشتر زانکه شود کاسهٔ سر خاک انداز

اقبال : ساقیا ! بر جگرم شعلهٔ نمناک انداز
دگر آشوب قیامت بکفِ خاک انداز

حافظ : شراب بیغش و ساقی خوش دو دام رهند
که زیرکانِ جهان از کمندِ شان نرهند

اقبال : غلام زنده دلانم که عاشق سره اند
نه خانقاه نشینان که دل بکس ندهند

حافظ : زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

اقبال : از نوا بر من قیامت رفت وکس آگاه نیست
پیش محفل جز بم و زیر و مقام و راه نیست

حافظ : ای فروغ ماه حسن ، از روی رخشان شما
آب روی خوبی از چاهِ زنخدان شما

اقبال : چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم ، جانِ من جان شما

حافظ : خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم

اقبال : چاره اینست که از عشق گشادی طلبیم
پیش او سجده گزاریم و مرادی طلبیم

حافظ : سرم خوش است و ببانگ بلند میگویم
که من نسیم حیات از پیاله میجویم

اقبال : باین بهانه درین بزم محرمی جویم
غزل سرایم و پیغام آشنا گویم

حافظ : شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

اقبال : دگر ز ساده دلیهای یار نتوان گفت
نشسته بر سر بالین من ز درمان گفت

حافظ : مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر شود ، زهی توفیق

اقبال : ز رسم و راه شریعت نکرده ام تحقیق
جز این که منکر عشق است کافر و زندیق

در کلام اقبال ترکیب ویژۀ حافظ هم دیده می شود ، ولی نقل آنهمه طول مقال را موجب می گردد ـ اما سه موارد دیگر استقبال :

حافظ : روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

ز دست کوته خود زیر بارم
که از بالا بلندان شرمسارم

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشتۀ خویش آمد و هنگام درو

اقبال : سرخوش از باده تو خم شکنی نیست که نیست
مست لعلین تو شیرین سخنی نیست که نیست

هوای خانه و منزل ندارم
سر راهم ، غریبِ هر دیارم

بگذر از خاور و افسونی فرنگ مشو
که نیرزد بجوی این همه دیرینه و نو

٦ ـ جامی : مولانا عبدالرحمان جامی (م ۸۹۸ھ) در یک غزل اردوی اقبال و بسیاری از دوبیتی های ''ارمغان حجاز'' بویژه دارای آمادگی مسافرت حجاز ، تاثیری دارد که ما در مقاله ای نشان داده ایم ـ اینک شعری تضمین شده جامی و مطالع دو غزل برای نشان دادن استقبال اقبال ـ

جامی : نسخهٔ کونین را دیباچه اوست
جمله عالم بندگان و خواجه اوست

ریزم زمژه کوکب بی ماه رخش شبها
تاریک شبی دارم با این همه کوکب ها

من و فکر تو چه بینم به جمال دگران ؟
هم خیال تو مرا به که وصال دگران

اقبال : من هیچ نمی ترسم از حادثهٔ شبها
شبها که سحر گردد از گردش کوکب ها

مثل آئینه مشو محو جمال دگران
از دل و دیده فروشوی خیال دگران

از اشتراک مواضیع متعدد هر دو صرف نظر می شود ـ

۷ ـ بابا فغانی شیرازی : اقبال تنها در دو موارد ؛ یکی در شعر ابتدائی اردو[۷۵] و دومین حین گفتگو به خانم عطیه بیگم فیضی فقید ، از شاعری صاحب سبک بابا فغانی شیرازی (م ۹۲۵ھ) ذکری کرده ، ولی آنطور که در مقالات انگلیسی و فارسی و اردوی خود نشان داده ایم ، جای تعجب بود که اقبال خیلی زیاد تحت تاثیر سبک بابا فغانی رفته و علاوه بر اخذ و نقل تراکیب دلپذیر آن شاعر سوخته دل و دوست داشتن ''گل لاله'' بعنوان علامت بسیار شیوا که البته از فغانی مقتبس می نماید ، استقبال در زمین غزلیات از امثله مطالع زیر پیدا ست :

فغانی : ای سرنامه نام تو عقل گره گشای را
ذکر تو مطلع غزل طبع سخن سرای را

اقبال : باز به سرمه تاب ده چشم کرشمه زای را
ذوق جنون دو چند کن، شوق غزل سرای را

فغانی : تازگیٔ که شد ز می ، آن رخ همچو لاله را
تازه کند بیک نفس ، داغ هزار ساله را

اقبال : ای که ز من فزودهٔ ، گرمی آه و ناله را
زنده کن از صدای من ، خاک هزار ساله را

فغانی : خیز و چراغ صبح کن ، ماه تمام خویش را
ساغر آفتاب ده ، تشنهٔ جام خویش را

اقبال : بر سر کفر و دین فشان، رحمت عام خویش را
بند نقاب بر گشا ، ماه تمام خویش را

فغانی : بروم میشوی خندان وچشمم ازتو خونریزست
در آب و آتش می افگنی باز این چه انگیزست

اقبال : نوای من ازان پرسوز و بیباک و غم انگیزست
بخاشاکم شرار افتاده ، باد صبحدم تیزست

افغانی : هردم از بزم طرب آن دل نواز آید برون
چون مرا بیند ، رود از ناز و ، باز آید بیرون

اقبال : خضر وقت از خلوت دشت حجاز آید برون
کاروان زین وادی دور و دراز آید برون

یا : گرچه می دانم که روزی بی نقاب آید برون
تا نه پنداری که جان از پیچ و تاب آید برون

فغانی : جمال و جاه داری، هرچه خواهی میتوان کردن
باین حسن و جوانی پادشاهی میتوان کردن

اقبال : چو خورشید سحر پیدا نگاهی می توان کرد
همین خاک سیه را جلوه گاهی می توان کردن

فغانی : نه خیال غنچه بندم نه بگل کنم نظاره
که مرا دلی فگار و جگری است پاره پاره

اقبال : دل و دیده ای که دارم همه لذت نظاره
چه گنه اگر تراشم ، صنمی ز سنگ خاره

فغانی : نه خوی نازکت ازغیر دیگر گون شود روزی
نه این رشک از دل پرخون من بیرون شود روزی

اقبال : فروغ خاکیان از نوریان افزون شود روزی
زمین از کوکب او گردون شود روزی

۸ - ملا عرشی : طمهاسپ قلی بیگ ملا عرشی یزدی (م ۹۸۹ھ) از شاگردان وحشی بافقی ، یکبار در کلام اردوی اقبال مذکور افتاده است ؛ تضمینی است که مطلع غزل شاعر که در آن باستقبال حافظ رفته است :

تخم دیگر بکف آریم و بکاریم ز نو
کانچه کشتیم ، ز خجلت نتوان کرد درو

۹ - وحشی بافقی : کمال الدین وحشی بافقی یزدی (م ۹۹۱ھ) بظاهر در دو غزل و قطعه‌ی اقبال تاثیری گذاشته است - مطالع غزلها را بنگرید -

وحشی : خیز و بناز جلوه ده قامت دلنواز را
چون قد خود بلند کن ، پایهٔ قدر ناز را

اقبال : خیز و نقاب بر گشا پردگیان ساز را
نغمهٔ تازه یاد ده ، مرغ نوا طراز را

وحشی : دگر آنشب است امشب که ز پی سحر ندارد
من و باز آن دعا ها که یکی اثر ندارد

اقبال : به فغان نه لب گشودم که فغان اثر ندارد
غم دل نگفته بهتر ، همه کس جگر ندارد

قطعهٔ وحشی بعنوان "ماندهٔ بابا یا برادر و قسمت نا برابر" هفت بیت دارد و آغازش چنین است :

زیبا تر آنچه مانده ز بابا ازان تو
بدای برادر از من و اعلی ازان تو

در استقبال آن قطعهٔ اقبال با بیت و بعنوان " قسمت نامهٔ سرمایه دار و مزدور" در پیام مشرق این طور آغاز پذیر می‌باشد :

غوغای کارخانهٔ آهنگری ز من
گلبانگ ارغنون کلیسا ازان تو ...

اینک نوبت شاعران سبک ہندی ایرانی است :

۱ - سید محمد جمال الدین عرفی شیرازی (م ۹۹۹ھ) در قصیده در مطلع و شیوای خود می فرماید :

بدام اندر کشیدند اہل معنی طائر دولت
تو در زیر درختان ہمچو طفلان آشیان بینی

نوا را تلخ تر می زن چون ذوق نغمہ کم یابی
حدی را تیز تر می خوان چون محمل را گران بینی

اقبال مصرع ثانی بیت اولی را در یک بار و شعر دوم را چندین بار تضمین و تحلیل نموده است - در بعض از مضامین عرفی و اقبال اشتراک فکر دارند مثلاً :

عرفی :
لذیذ بود حکایت دراز تر گفتم
چنانکہ حرف عصا گفت موسی اندر طور

اقبال :
بحرفی می توان گفتن تمنائی جہانی را
من از ذوق حضوری طول دادم داستانی را

عرفی :
گرفتم آنکہ بہشتم دہند بی طاعت
قبول کردن صدقہ نہ شرط انصاف است

اقبال :
آن بہشتی کہ بتو بخشند ہمہ ہیچ
تا جزای عمل تست چنان چیزی ہست

۲ - انیسی شاملو : مطلع زیر غزل علی قلی بیگ انیسی شاملو (م ۱۰۱۳ یا ۱۰۱۴ھ) در بانگ درا (ص ۱۶۷) تضمین گردیده است :

وفا آموختی از ما بکار دیگران کردی
ربودی گوہری از ما نثار دیگران کردی

۳ - نظیری : حاج محمد حسین نظیری نیشاپوری (م ۱۰۲۱ھ) از شعرای محبوب اقبال است و اقبال بعضی از مصاریع وی را تضمین نموده است :

''چہ باید مرد را ، طبع بلند و مشرب نابی''
دل گرمی ، نگاہ پاک بینی ، جان بیتابی

به ملک جم ندہم مصرع نظیری را
"کسی کو کشته نشد از قبیلهٔ ما نیست"

تتبعات در غزلیات از مطالع ذیل می توان مشاهده کرد :

نظیری : گر به سخن در آورم عشق سخن سرای را
بر ، برو دوش سردهی گریهٔ ہای ہای را

اقبال : باز به سرمه تاب ده ، چشم کرشمه زای را
ذوق جنون دو چند کن، شوق غزل سرای را

نظیری : بدست طبع عنان داده ای دریغ از تو
بچنگ صد ہوس افتادهٔ ، دریغ از تو

اقبال : بتان تازه تراشیدهٔ ، دریغ از تو
درون خویش نه کاویدهٔ ، دریغ از تو

نظیری : ہر که نوشیدمی شوق تو نسیانش نیست
وانکه محو تو شد اندیشهٔ حرمانش نیست

اقبال : حکمت و فاسفه کاری است که پایانش نیست
سیلی عشق و محبت ، به دبستانش نیست

نظیری : گریزذ از صف ما ہرکه مرد غوغا نیست
کسی که کشته نه شد از قبیلهٔ ما نیست

اقبال : ز خاک خویش طلب آتشی که پیدا نیست
تجلیٔ دگری در خور تقاضا نیست

نظیری : چه خوش استاز دو یکدل سر حرف باز کردن
سخن نهفته گفتن ، گله را دراز کردن

اقبال : چه خوش است زندگی را ہمه سوزوساز کردن
دل کوه و دشت و صحرا به دمی گداز کردن

نظیری : چوعریان‌شد، چمن‌مرغ‌ازضرورت‌خانہ میسازد
چون قحط گل بود بلبل بہ آب و دانہ میسازد

اقبال : ہوای فـرو دین در گلستان میخانہ می سازد
سبو از غنچہ می ریزد ، ز گل پیمانہ می سازد

۴ - ملک قمی : شعر زیر ملا ملک محمد قمی (م ۱۰۲۴ھ) در دو مـوارد کلام اقبـال تضمین و تحلیل گردیده است :

رفتم کہ خار از پا کشم محمل نہان شد از نظـر
یک لحظۂ غافـل بدم صد سالہ را ہم دور شد

۵ - طالب آملی : مصرع ثانی شعر زیر طالب طالب آملی در ضرب کلیم اقبال بچشم می خورد :

ز غارت چمنت بـر بہـار منت ہا ست
کہ گل بدست تو از شاخ تازہ تـر ماند

۶ - ابو طالب کلیم کاشانی ہمدانی (م ۱۰۶۱ھ) از شعـرای طراز اول سبک ہندی است - علاوہ بر تضمین شعر زیر غزل کلیم :

سرکشی با ہـر کہ کردی رام او باید شدن
شعلہ سان از ہرکجا برخاستی آنجا نشین

و اشتراک بعضی از مضامین مانند :

کلیم : بہ تـکلم ، بہ خمـوشی ، بہ تبسم ، بہ نگاہ
میـتوان بـرد بہـر شیوہ دل آسان از من

اقبال : یک نگہ، یک خندۂ دزدیدہ، یک تابندہ اشک
بہـر پیمان محبت نیست سوگندی دگـر

در غزل ہم اقبال تحت تاثیر کلیم بنظر می‌آید :

کلیم : بہ یغما برد دین و دل کہ دست انداز نـاز است این
نہـادم سـر بکف من ہم کہ تسلیم نیاز است این

اقبال : جهان رنگ و بو پیدا تو می گوئی که راز است این
یکی خود را بتارش زن که تو مضراب و ساز است این

۷ - میر رضی دانش : در بیت زیر میرسید سید رضی‌دانش رضوی مشهدی (م ۱۰٦۵ یا ۱۰۷٦ھ) در بانگ درا و مقالهٔ اقبال تضمین و منقول است :

شمع خود را می‌گذارد درمیان انجمن
نور ما چون آتش سنگ از نظر پنهان خوش است

می خوری چندان که نشناسد زگل گلچین ترا
پاسبان حسن پاک خویش بودن خوش است

۸ - صائب تبریزی : اقبال اشعار و مصاریع زیر میرزا محمد علی صائب تبریزی اصفهانی (م ۱۰۸۷ھ) تضمین و منقول ساخته است :

بهان بهتر که لیلیٰ در بیابان جلوه گر باشد
ندارد تنگنای شهر ، تاب حسن صحرائی

ز سوز دل چنان دل سرد از تن پروری گشتم
که چون مجنون بپای مرغ میخوارم سر خود را

خوشا وقتی که چشمم ازسوادش سرمه‌چین گردد
شوم چون عاشقان و عارفان از جان گرفتارش

نازک تر است از رگ جان گفتگوی من
باریک شد محیط چو آمد بجوی من

از تواضع می توان مغلوب کردن خصم را
می شود باریک چو سیلاب از پل بگذرد

اوحدالدین کرمانی (م ٦۳۵ھ) ، اوحدی مراغی (م ۷۳۸ھ) ، ظهوری ترشیزی (م ۱۰۲۴ھ) ، زلالی خوانساری (م ۱۰۲۴ھ)، آذربیگ صاحب آتشکده (م۱۱۹۵ھ)، سحابی استرآبادی نجفی (م ۱۰۱۰ھ) ، غزالی مشهدی (م ۹۸۰ھ) ، یحییٰ ابن معین شیرازی (م۷۸۲ھ) ، شیخ علی حزین لاهیجی (م ۱۱۸۱ھ) ، عصمت بخاری

(م۹۲۹م۸ه) قرة العین طاہرہ (زرین تاج مقتول ۱۸۵۲) ، نشاط اصفہانی (م۱۲۴۴ھ) و حکیم قاآنی شیرازی (م۱۲۷۰ھ/۱۸۵۴م) می‌باشند (و بدقت بیشتر این فہرس شاید اضافہ یابد) و ذکر آنہمہ در این مختصر نمی‌گنجد و بقول نظیری نیشاپوری :

نمی گردید کوتہ رشتۂ معنی رہا کردم
حکایت بود بی پایان بخاموشی ادا کردم

از سطور گذشتہ پیداست کہ در ہنر و اندیشۂ علامہ محمد اقبال لاہوری سہم ایران قابل ملاحظہ می‌باشد و سرّ شعر شیوای فارسی اقبال در مطالعات پی گیر و دقیق دواوین شعرای فارسی مضمر می‌باشد : ’’ ہرچند کہ استعداد ایجاد معانی خدا داد است ولی مرد ہنرمند از کوشش و سعی بی بہرہ نمی‌نشیند ۔ میخانہ حافظ و بتخانہ بہزاد از گرمی خون رگ معمار تہیۃ شدہ است ۔ ہنری نیست کہ بدون زحمات پی گیر بدان نائل آیند : خانۂ فرہاد ہم از شررتیشہ روشن می‌باشد‘‘۔ (ترجمۂ ضرب کلیم ، ص ۱۳۱) ۔

سوابق تاریخی و روابط مادی و معنوی مردم پاکستان و ایران

دکتر سید سبط حسن رضوی

شاید در نظر بسیاری از مردم جهان تجزیه شبه قاره بدو قسمت پاکستان و هند عمل و اقدام سیاسی تازه ای در نظر آید و غیر لازم و شاید غیر طبیعی شمرده شود ولی تاریخ و جامعه شناسی وباستان شناسی نشان میدهد که این تفکیک ریشه کهن و سوابق دیرین داشته است و بالعکس پیوستگی سیاسی پاکستان و هند که گاهی اتفاق افتاده چندان دوامی نکرده است و همچنین روابط سر زمینی که امروز پاکستان نامیده میشود ، با ایران تازگی نداشته و از زمانهای پیشین پا بر جا بوده است ـ

همبستگی های دیرین میان ایران و پاکستان :

تاریخ سند که پاکستان غربی نامیده شده است و از کشمیر تا کرانه اقیانوس جنوبی امتداد دارد ، آشکار میسازد که آن ناحیه از دیر زمان بعلت داشتن کوهسارها و ریگزار های دشوار گذار و جنگلهای انبوه ، به دره گنگ و جمن و قسمت های دیگر هند کنونی کمتر پیوستگی داشته ، در حالیکه در بیشتر دورانهای تاریخی با کشور های همجوار عربی مانند ایران و عراق هم مرز و همداستان بوده است و بالاخص از آغاز تشکیل سلطنت هخامنشیان در قرن ششم پیش از میلاد ، پیشاور و تاکسیلا و لاهور و ملتان به ایران ملحق و در خلال قرنهای متمادی بقدری تحت تسلط ایران بوده که تمام آن نواحی که بنامهای مختلف سند و هند و سدگو (پنجاب) و گندار (تاکسیلا دره سند و وادی مهران نامیده میشود ، جزو ایالات ایران بشمار میرفته است ـ

علاوه بر مورخان یونانی مورخان اسلامی نیز سند و هند را جدا دانسته و هر قسمت را جداگانه نام برده اند ، مانند موارد ذیل :

۱ ـ المسالک و الممالک (تالیف شده در حدود ۲۳۲ هـ ق) "هذا فرضة من جاء خراسان یرید السند والهند" ـ

۲ - حدود العالم (تالیف شده در ۳۷۲ھ ق) در بارۂ سند چنین آمدۂ است :
"ناحیتی است شرق وی رود مهران و جنوب وی دریای اعظم است و مغرب وی ناحیت کرمان است و شمال وی بیابان است که بحدود خراسان پیوسته است و این ناحیتی است گرمسیر و اندر وی بیابانها بسیار و کوه اندک و مردمان اسمر و باریک تن و دونده و همه مسلمان اند"

همین کتاب در زیرعنوان "سخن اندر ناحیت هندوستان" چنین نوشته است ـ

" مشرق وی ناحیت چین است و تبت و جنوب وی دریای اعظم است و مغرب وی رود مهران و شمال ناحیت شکنان و خان است ...."

۳ - معجم البلدان علامه یاقوت الحموی (متوفی ۶۲۶ھ ق) در بارۂ سند چنین میگوید : "السند ـ بلادبین الهند و کرمان و سجستان .."

۴ - آثار البلاد و اخبار العباد زکریای قزوینی (متوفی ۶۸۲ھ ق) -
"السند ـ ناحیة بین الهند و کرمان و سجستان ..."

۵ - لسترنج آرد مؤلف سر زمین های خلافت شرقی چنین آورده است ـ
"اعراب سند را بکلی برایالت بزرگی اطلاق میکردند که در خاور مکران واقع شده است ـ"

بعلاوه دره سند (مهران) که دارای هفت رود خانه مهم ستلج ، بیاس ، راوی ، جهلم ، سند و کابل میباشد ، در ریگ ودا بهنام " سپتا سندو" و در 'اوستا' باسم "هپتاهندو" خوانده شده است ـ چون معمولاً حرف سین ودائی (سانسکریت) در زبان اوستائی به های هوز تبدیل میشود ـ با گذشت زمان کلمه هپتا (هفت کنونی) از اول و حرف واو از آخر حذف گردیده و هند یا سند باقی مانده است ـ

بدین ترتیب سر زمینی که امروز آنرا در نقشهٔ سیاسی جهان بنام پاکستان باختری می شناسیم ، همان سپتا سندوی و دائی و هپتا هندوی اوستائی است که در تمام کتیبه ها ونوشته های باستانی بنامهای گوناگون یاد شده است ـ

پاکستان باستان :

مردم گیتی سرزمینی را که ما امروز پاکستان میگوئیم از روزگاران پیش

میشناختند چه آوازه آن سرزمین باستانی جهان کهن و نو را پر کرده است ـ اما این شناسائی بویژه در گذشته با پندارهای افسانه وار توام بوده است زیرا وضع جغرافیائی و تنوع اقوام ساکن آن سرزمین کیش ها و آئین ها وعادات گوناگون مردم آن سرزمین را در دیده بیگانگان اسرار آمیز جلوه داده است چون بعلت وسعت مملکت و کثرت حکومت ها مرکزیت کاملی نداشته و ملوک و راجه های بسیار برآنسامان فرمانروا بوده اند ، پاکستان باستان تاریخی پراگنده دارد ـ البته گاهگاهی سلاطین نامداری از هندوان و بودائیان و مسلمانان از آن سرزمین برخاسته و ادوار درخشانی از تمدن و فرهنگ و دانش پدید آوردند و ادیان بزرگی مانند برهما و آئین بودا ودیگر کیش ها و مکاتب فلسفی و عرفانی گوناگون در این عرصه پهناور بظهور پیوسته و پیروان و سالکان بسیاری داشته است ـ بنا براین میتوان گفت سرزمین پاکستان هدیه‌های گرانبهای از تمدن و علم و حکمت به بشریت داده و در برابر تحفه‌های پر ارزش دریافت داشه است ـ

پاکستان امروز از سه هزار سال پیش از میلاد مسیح دارای تمدن و فرهنگ عظیمی بوده که باتمدنهای قدیم درهٔ نیل و بین‌النهرین و شوش برابری میکرده است ـ نمونه‌های این تمدن در خرابه‌های موهن‌جودارو ، هراپا که در سال ۱۹۲۲ میلادی کشف گردید ، بچشم میخورد و وضع این دو شهر معرف تمدن درهٔ سند در ازمنهٔ قدیم میباشد ـ ایندو شهر از حیث دارا بودن وسایل آسایش و امکنه لازم برای زندگی شهر نشینی از قبیل گرمابه و عبادتگاه و مدرسه و دیگر ضروریات زندگانی باتجهیزات مفصل و مترق ثابت میکند که تمدن بسیار عالی و پیشرفته ای در پاکستان وجود داشته در صورتی که اروپا در آن هنگام هنوز در دورهٔ حجر بسر می برده است ـ دانشمندان و مورخان بر آنند که در سراسر شبه قاره پاکستان و هند ، مراکز تمدن و فرهنگ اصیل باستانی در مناطقی واقع است که امروز پاکستان خوانده میشود ـ

دانشمندان عقیده دارند که تمدن قدیم وادی سند با تمدن باستان معاصر خود در ایران بستگی نزدیک داشته است ـ ظروف سفالی که از حفاریهای موهن جودارو و هراپا بدست آمده از لحاظ نقش و طرح شبیه ظروفی میباشد که در نواحی غربی و جنوبی ایران یافته شده است ـ و این آثار نماینده ارتباط فرهنگی پاکستان و ایران باستان میباشد ـ بدیهی است که بین مردم درهٔ سند و ناحیهٔ شوش در جنوب غربی ایران روابط تجاری و فرهنگی نیز از قدیم استوار بوده است ـ

در حدود ۱۵۰۰ سال قبل از مسیح تمدن موہن جو دارو و ہراپا بعللی که بر ما روشن نیست رو به زوال نهاد و آریاہا وارد آن سرزمین شدند و تا مدت ده قرن سکونت آنان منحصرا در پاکستان باختری بوده است و در قرن ششم قبل از میلاد بجانب خاور پیشروی کرده بدرهٔ گنگ و جمن راه یافتند و در آنجا به بسط تمدن خویش پرداختند ، بنا بر آنچه گذشت سکونت و سابقه تمدن آریا نژادان در پاکستان باختری نسبت بسایر نقاط شبه قاره در قرن قدیمتر است -

اولین اثر شعری پاکستان باستان :

''ریگ ودا'' نخستین کتاب مذہبی و اولین اثر شعری و حماسه مذہبی پاکستان باستان است که در حدود ۱۲۰۰ ق‌م بدست آریا نژادان در مناطقی که تمام آنها امروز جزو قلمرو پاکستان است ، پدید آمد - شواہد ''ریگ ودا'' نشان میدہد که در زمان سکونت آریاہا در مناطق پنجاب و سروده شدن ''ریگ‌ودا'' قسمت شمالی غربی شبه قاره (پاکستان باختری کنونی) از حیث وضع فرہنگی و پیشرفت تمدن از باقی شبه قاره مجزا بوده است - نوشته شدن ''ریگ ودا'' در دره سند دلیل آنست که از قدیم آب و ہوای آن منطقه برای پدید آمدن آثار علمی و ادبی و شعری و فرہنگی مساعد بوده است -

در سرود ہای ''ریگ ودا'' وگاتهای ''اوستا'' که ہر دو کشور یکدیگر را یاد کرده اند از حیث زبان و وزن و سبک شعر و برخی مطالب شباہت بسیار دیده میشود - و ہمچنین کشف کتیبه‌ای به زبان خروشتی در حوالی شهر تاکسیلا، نشان میدہد که پاکستان و ایران از نظر شعر و زبان از دیر بازبستگی کامل داشته اند -

با دقت در آنچه گفته شد ، روشن میشود که پاکستان باختری به‌تمدن و فرہنگ ایران تمایل بیشتری داشته است و قسمتی از شبه قاره که امروز پاکستان نامیده میشود از آغاز تاریخ تاکنون بیشتر با برادران ایرانی خود جوشیده و از نظر ذوق ہنری و فرہنگی و پیوستگی تاریخی ، وحدت بیشتری باہم داشته اند و فارسی گوئی بسیاری از مردم و شعرای آنسامان در این زمان امری طبیعی و مسبوق به سوابق تاریخی است -

روابط پاکستان و ایران قبل از اسلام :

تاریخ مدون پاکستان باستان با لشکرکشی ہای شاہان ہخامنشی ایران مانند

کوروش (۵۵۸ - ۵۲۹) و داریوش اول (۵۲۱ - ۴۸۶م) آغاز میگردد و داریوش اول در کتیبه های تاریخی و هرودت در تاریخ خود تاکید مینمایند که درهٔ سند درست از هیمالیا تا کرانه های دریای اعظم جزو خاک شاهنشاهی ایران بوده است - سراسر دره سندو گاهی بخشی از آنساسان تا زمان داریوش سوم ضمیمه شاهنشاهی هخامنشی بوده است و این وضع تا هنگام ورود اسکندر مقدونی (۳۲۶ قم) و لشکریان او باین سرزمین ادامه داشته است -

در این مدت طولانی ' تاکسیلا ' که شهر پر جمیعت و مرکز مهم دانش و فرهنگ و هنر و شهر مرکزی ساتراپ بزرگ ایران بود ، فرهنگ ایران را در مهد خود می پرورد و نیز اکتشافات و حفاریهای خرابه تاکسیلا در نزدیکی اسلام آباد ، پایتخت پاکستان کنونی خاکی از این امر میباشد - اسکندر نیز پس از فتح تاکسیلا تا سیالکوت پیشروی کرده برگشت و این هر دو شهر اکنون در مرزهای پاکستان میباشند -

در دوران هخامنشی هنروران و دانشمندان از ایران بپاکستان باستان رو آورده‌و منشاء آثار شگرف شده اند و اثر کار ایشان در تمام مظاهر فن و هنر و علم در ادوار بعدی باقی و پایداراست - حملهٔ اسکندر بسرزمین پاکستان موجب ازدیاد روابط فرهنگی ایران و پاکستان شد ، زیرا سرداران و سربازان یونانی در حقیقت عامل نقل و انتقال فرهنگ و تمدن پاکستان شدند -

در پاکستان باختری پس از حمله اسکندر یونانیها ، پارسیها ، پاتیانها ، کشنها و دیگر ملل آسیای مرکزی یکی پس از دیگری سلطة و حکمرانی داشته اند و هر یک در فرهنگ این کشور اثری نهاده اند - در زمان ساسانیان روابط پاکستان و ایران توسعه بیشتری یافت و در عهد اردشیر بابکان پنجاب بصورت یکی ازایالات امپراطوری ساسانی درآمد - شاهان ساسانی در آن سرزمین شهرها بنا کردند و ازدواج بین اهالی دو کشور در این دورهٔ رواج فراوان یافت - در عهد سلطنت انوشیروان قسمتی از نواحی سند و هیمالیا نیز بایران ملحق گشت و در زمان همین پادشاه شطرنج و کلیله و دمنه بوسیلهٔ برزویه طبیب و اطباء آن سامان بایران آمد و بازی نرد از ایران به آن کشور فرستاده شد - خلاصهٔ روابط پاکستان و ایران در زمان ساسانیان رو بافزایش نهاد -

بعدها این سرزمین بحکومتهای کوچکی تجزیه گردید که مرزهای سیاسی

آنان اکثر بر اثر جنگهای فیمابین در حال تحول و تغییر بوده است ـ این اوضاع و احوال تا پایان قرن دوازدهم میلادی که سلطنت مسلمانان در شبه قاره بنیانگذاری شد ، ادامه یافت ـ

روابط پاکستان و ایران بعد از اسلام :

پیش از تاسیس سلطنت مسلمانان در شبه قاره پاکستان و هند از ناحیه آسیای جنوب باختری دو لشکر کشی باین سر زمین شد که فرهنگ اسلامی و ایرانی را با خود باین کشور آورد ـ اولی حمله محمد بن قاسم در سال ۹۲ھ و دومی حمله امیر ناصرالدین سبکتگین از سال ۳٦۷ هجری ببعد بود ـ محمد بن قاسم از طریق دریا بدرهٔ سند قدم گذاشت و اقتدار و تسلط خود را تافلات شمالی دره سند گسترش داده پایتخت شمالی خود را ملتان قرار داد و تا مدت دو قرن حکومت مسلمین براین ولایت ادامه داشت ـ

مورخین میگویند که محمد بن قاسم برای فراهم آوردن مقدمات سفر خود به شبه قاره چندی در شیراز اقامت گزید و به جمع آوری لشکریان پرداخت و از این رو بدیهی است که بسیاری از مردم ایران هم در لشکر او بوده اند و باوی به شبه‌قاره رفتد اند ـ

پس ازآن در عهد بنی امیه و بنی عباس برای سند حاکمانی معین میگردیدند و بر وسعت حدود سلطنت اسلامی آن سامان بقدر همت و مجاهدت خود می افزودند ـ خلیفه معتمد عباسی (۲۵٦-۲۷۹) یعقوب لیث صفاری (۲۵۳-۲٦۵) را بحکومت سند گماشت و پس از وفات یعقوب این حکومت به برادرش عمرو لیث رسید و بنا بروایت مسعودی او در دربار خلیفه معتضد بالله (۲۷۹-۲۸۹) تحف و هدایائی که از سند و فتوحات شهرهای دیگر جمع کرده بود ، عرضه داشت ـ تسلط حکمرانان ایرانی درآن سامان موجب رواج زبان و فرهنگ ایران گشت ، از طرفی هم تبلیغات داعیان فرقه اسماعیلیه که اکثر ایرانی بودند و از ناحیه خلفای فاطمی تقویت میشدند و ایجاد یک حکومت اسمعیلی در سال ۳۷۲ھ موجب رواج مذهب اسماعیلیه و فرهنگ ایران در آن سامان گردید بقسمی که شهر ملتان مرکز آنان شد تا محمود غزنوی در دومین حمله خود بر ملتان بسال ۴۰۱ھ حاکم ملتان را که ابوالفتوح داؤد بن نصر نام داشت و اسمعیلی مذهب بود ، اسیر کرده به غزنین

برد لیکن فرهنگ ایران همچنان در ملتان توسعه می یافت و در قرن چهارم زبان فارسی در ملتان رواج یافته بود ـ

ابن حوقل در سفر نامه خود مینویسد "زبان اهالی منصوره عربی و سندی است و زبان اهالی مکران مکرانی و فارسی ـ" اصطخری مینویسد "زبان اهل مکران فارسی و مکرانی است ... در مولتان زبان فارسی را می فهمند" در نزهة المشتاق آمده است "زبان اهل مکران فارسی و مکرانی است ... و لباس ایشان هم ایرانی است"ـ

اولین مرکز ترویج زبان و ادبیات فارسی در پاکستان :

بنا بر شواهدی که در دست است میتوان گفت که زبان فارسی از مرزهای ایران به مکران رسید و همچنین پس از آن به ملتان و سپس در عهد غزنویان به لاهور راه یافت و در آنجا موقعیتی بسیار مستحکم پیدا کرد و لاهور اولین مرکز ترویج زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره پاکستان و هند گردید ـ

غزنویان (۳۰۵ - ۵۸۲) :

امیر سبکتگین و پسرش محمود غزنوی تقریباً پانزده بار به آن کشور لشکر کشیدند و شهرهای آباد و پر جمعیت آن سرزمین مانند پیشاور و لاهور و ملتان را تسخیر کردند و بدین ترتیب زمینهٔ پیشرفت زبان و فرهنگ ایران را در آنجا فراهم ساختند ـ لاهور از سال ۴۱۸ھ ضمیمهٔ سلطنت غزنین شد ـ در ابتدای تسلط غزنویان قرار براین شد که شخصی بنام نائب السلطنت برای اداره حکومت لاهور از جانب سلطان غزنین منصوب گردد که از آنجمله ساروغ عبدالله قراتگین ، ابوالفتح دامغانی و ابوالفرج کرمانی را میتوان نام برد ـ بعد کم کم لاهور مرکز مهم سلطنت غزنویان بشمار آمد و شاهزادگان غزنوی بحکومت آن شهر منصوب میگشتند و از آنجمله سلطان محمود غزنوی فرزند خود شاهزاده مجدود را بسال ۴۲۸ھ و سلطان ابراهیم پسرش شاهزاده سیف الدوله محمود بن ابراهیم را در سال ۴۶۶ھ بحکومت لاهور فرستاد و محمود بن ابراهیم در لاهور درباری بطرز ایرانی ایجاد کرد و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان از شاعران دربارش بودند و ناگفته نماند که اگر اشعار رونی و مسعود نبود ما از فتوحات محمود بن ابراهیم خبری نداشتیم ـ چون این شاهزاده پس از چندی مغضوب پدر خود ابراهیم بن مسعود شد و بزندان افتاد ، مسعود سعد سلمان هم با او مورد قهر سلطان واقع گردید و بزندان رفت ـ

مسعود سعد سلمان در قصیده ای وضع زندگی ایران و ندیمان و ارباب طرب را در دربار شیرزاد ، پسر سلطان مسعود بن ابراهیم در لاهور بودند ، بیان میناید او در منظومهٔ دیگری (شهر آشوب) وضع زندگی اہالی لاہور از قبیلی پیشہ وران و ہنرمندان و خنیاگران و ارباب صنایع و دانشمندان و منجان و صوفیان و فلاسفہ را بخوبی مینایاند ـ پس از چندی در عهد عین الدولہ بهرام شاه (۵۱۲ ـ ۵۴۷) رونق لاہور بدرجهٔ کمال رسید و دراین عصر لاہور را غزنهٔ ثانی و غزنین کوچک مینامیدند ـ ''کلیلہ و دمنہ'' نوشتهٔ ابوالمعالی نصرالله بهمین بهرام شاه منصوب است ـ

خلاصہ اینکہ تازمانیکہ غزنویان برآن سامان تسلط داشند ، شاہزادگان ، یکی پس از دیگری درلاہور بحکومت سی نشستند و چون ہمگی فارسی زبان بودند طبعا مروج زبان و ادب فارسی در آن نواحی بودند و مرکز حکومت آنان نیز شہر لاہور بود تا اینکہ خسرو شاه بعلت حملہ علاؤلدین جهانسوز عزنین را ترک گفتہ لاہور را پایتخت خود ساخت و مراسم تاجگذاری خسرو ملک پسر خسرو شاه کہ آخرین پادشاه سلسلہ غزنویان بود در لاہور برگزار شد ـ

از سال ۴۳۱ھ تا سال وفات خسرو ملک (۵۸۳ھ) یعنی تقریباً ۱۵۲ سال غزنویان در حقیقت تنہا پادشاہان پاکستان باختری کنونی بوده اند ـ

بعلاوه امیران ایرانی مقیم لاہور نیز بنوبهٔ خود بہ تربیت و پرورش دانشمندان و شاعران پرداختند و از آنجملہ خواجہ عبدالحمید احمد ، عبدالصمد ، بهروز احمد ، ابوالنجم زریر شیبانی ، ہیبةالله ابونصر فارسی ، ابوالفرج رستم امرائی ہستند کہ اسم شان در قصاید شاعران آن زمان کرارا آمده است ـ این امرا ممکن است عمر طولانی یافتہ باشند و کارہای مہم در زندگانی خود انجام داده باشند ولی ذکر آنان بوسیلہ آن اشعاری بما رسیده است کہ شاعران در مدح آنان گفتہ اند ، بنا براین شعر در حفظ تاریخ نقش مہمی داشتہ و تذکره نویسان در حفظ نام و اثر شاعران سہم بسزائی دارند و بطور غیر مستقیم در حفظ تایخ کوشیده اند ـ

عالمان اسلام و صوفیان کبار نیزکہ برای ترویج دین اسلام از نقاط مختلف ایران بشبہ قاره آمدند سہم بزرگی در ترویج فرہنگ و زبان ایران در آن سامان دارند و از آنجملہ است شیخ اسمعیل کہ در ۳۹۵ھ بلاہور آمد و شیخ علی ہجویری صاحب کشف المحجوب کہ بعد از ۴۳۱ھ از غزنین و ارد لاہور شد و بساط ارشاد و ہدایت بگسترد ـ

عوفی در لبـاب الالباب (تالیف در حـدود ۶۱۸هـ) نام علمای که ضمناً شاعر هم بوده اند ، یاد کرده است و از جمله آنها افصح العجم اعجوبة الزمان سراج الـدین منهاج و ثقة الـدین جمال الفلاسفه یوسف بن محمد دوبنـدی و چند تن دیگر هستند ـ بعلاوه عوفی نام شاعران قدیم لاهور را هم ضبط کرده است که ازآنجمله ابو عبدالله روزبه بن عبدالله نکتی لاهوری ، ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان معروفند ـ و ازآنان فقط دیوانهای ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان باقی مانده و نمونه کلام شاعران دیگر منحصرا بوسیلهٔ لباب الالباب بما رسیده است ـ

اولین شاعر پارسیگوی سرزمین پاکستان :

نخستین شاعر پارسیگوی سرزمین پاکستان که چند بیت از وی بوسیلهٔ لباب الالباب بدست مارسیده است ، ابوعبدالله روزبه پسر عبدالله نکتی لاهوری است که ستایشگر سلطان مسعود شهید (۴۲۱ - ۴۳۱) است ـ اگر محمد بن وصیف سیستانی را نخستین شاعر فارسی دری در ایران قبول کنیم که در حدود ۲۵۱هـ در مدح یعقوب لیث صفاری شعر گفته است ، میتوان گفت که درست یکصد و هفتاد سال بعد در ۴۲۱هـ نکتی لاهوری در لاهور شعر فارسی سروده است و چنانکه اولین مرکز ادبیات فارسی در ایـران ناحیهٔ خـراسان میباشد اولین مرکز ادبیات فارسی در پاکستان ناحیهٔ لاهور است و بنا براین میتوان گفت که شعر فارسی در سرزمین پاکستان سابقه درخشان هزار ساله دارد ـ

اولین کتاب نثر فارسی در پاکستان :

نخستین اثر نثر فارسی در پاکستان کتاب کشف المحجوب عـلی هجویـری (متوفی ۴۸۱هـ ق ببعد) است که در لاهور بین ۴۵۰هـ و ۴۸۱هـ نوشته شد و چنین بنظر میرسد که این کتاب اولین کتابیست که در بارهٔ تصوف در شبه قاره پاکستان و هند نوشته شده است ـ

اولین شاعر پارسیگوی صاحب دیوان فارسی در پاکستان :

ابوالفـرج رونی نخستین پارسیگوی شبه قاره پاکستان و هند است که دیوان او بدست ما رسیده است ـ او در حدود اول قرن پنجم هجری تولد یافت و بنا بتحقیق پروفیسور محمود شیرانی تا سال ۴۹۲هـ ق حتما زنده بوده است ـ او بزرگتر از مسعود سعد سلمان (متوفی ۵۱۵هـ) بود و مسعود رونی را استاد خود میگفت ـ

نازم بدانکه هستم شاگرد تو
شادم بدانکه هستی استاد من (مسعود)

اولین شاعرهٔ پارسیگوی پاکستان :

رابعه دختر کعب اولین شاعره فارسیگوی شبه قاره پاکستان و هند است که در آغاز سده پنجم در صفحات غربی پاکستان باختری در قزدار میزیست ـ صاحب مسالک‌الممالک قریهٔ قزدار را نزدیک ملتان و قندابیل مینویسد و اکنون این قصبه ایست در شهرستان جهلاوان در ناحیه بلوچستان ـ رابعه شاعرهٔ صوفی مشرب بود و سوز و لطف غزلهای وی قابل توجه و مورد علاقه اهل ذوق و خاصه صوفیه بوده است ـ

اولین تذکرهٔ فارسی که در پاکستان نوشته شد :

لباب الالباب سدید الدین عوفی که در حدود ۶۱۸ھ در آچ (بهاولپور) تالیف شده اولین کتابیست در ترجمه احوال و نمونهٔ اشعار که ما امروز درباره آن اطلاع داریم ـ

فارسی از لاهور بدهلی میرود : [غوریان (۵۸۲ - ۶۰۲ھ ق) و ممالیک (۶۰۲ - ۶۸۸ھ ق)]

شهاب الدین غوری شهر لاهور را بسال ۵۸۲ھ از دست غزنویان گرفت و پس از منقرض ساختن حکومت ایشان در لاهور وهسپار دهلی شد و در سال ۵۸۸ھ دهلی بطور قطع پس از شکست پرتهویراج بتصرف مسلمانان در آمد ـ پس از کشته شدن شهاب الدین غوری پسر خوانده و غلام او ، قطب الدین ایبک در سال ۶۰۲ھ در لاهور بر تخت سلطنت آن نواحی نشست و خطهٔ لاهور که مستقر سریر سلاطین و مطلع خورشید ارباب یقین و منشاء اصحاب فضل و تقوی و مامن زهاد و عبادو مسکن اقطاب و اوتاد گشته است ، دارالملک دولت شد " و اولین سلسله سلاطین مسلمانان شبه قاره پاک و هند را بنام ممالیک تاسیس نمود و آنان ۸۴ سال در شمال شبه قاره سلطنت کردند ـ در دربار قطب الدین ایبک شعرا بنام مانند بهاء الدین اوشی ، جمال الدین محمد بن نصیر ، و قاضی حمیدالدین علی بن عمرالمحمودی بوده اند ـ

مقارن ہمین زمان خواجہ معین الدین چشتی (متوفی ۶۳۳ھ) در اجمیر بساط ارشاد و ہدایت را گسترده بود ـ

ہر چند کہ در زبان سلطنت قطب الدین ایبک پایتخت از لاہور بہ دہلی منتقل شده بود ولی وی برائے حفظ و حراست آستانہای شمالی از مہاجمین خارجی بیشتر در لاہور بسره می برد و در سال ۶۰۷ھ ق درہمین شہر تاریخی در بازی چوگان از اسپ افتاده بدرود حیات گفت ـ پس ازو ناصرالدین قباچہ (۶۰۷ - ۶۲۵ھ) سند و التتمش دہلی را بتصرف درآوردند و لاہور گاہی در تصرف ناصرالدین قباچہ و گاه در تملک تاج الدین یلدوز و زمانی در قبضۂ التتمش بود ـ

التتمش کہ اصلاً و نسلاً ترک بود و بخانوادۂ مقتدری تعلق داشت ، ولی نابرادرانش او را مانند یوسف بتاجری فروختند و اندکی بعد دست قضا او را بشہر بغداد آورد کہ درآن زمان مرکز علماء و فضلا و متصوفین مانند خواجہ قطب الدین بختیار کاکی ، خواجہ معین الدین، شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ شہاب الدین سہروردی بود و التتمش نسبت بہ صوفیان و فقیران و درویشان علاقۂ بسیار داشت ـ و طبق روایت فرشتہ خدای متعال او را بپاداش ارادتی کہ بہ مردان حق داشت ، بہ سلطنت رسانید ـ

میگویند خواجہ معین الدین چشتی از اجمیر بدہلی آمده با سلطان التتمش ملاقات کرد ـ التتمش مرید خواجہ قطب الدین بختیا کاکی بود ـ

دومین مرکز فارسی در پاکستان باختری :

دومین مرکز فارسی در آن سامان شہراچہ پایتخت قباچہ در سند است ـ قباچہ از بندگان شہاب الدین غوری بود کہ بعد از کسب شہرت بدامادی سلطان قطب الدین ایبک رسید و بعد از او ملتان و ولایت سند را تا لب دریا بتصرف درآورد وپس از چندی در توسعہ متصرفات خود کوشید و در سال ۶۰۷ھ اعلام استقلال نموده شہر معروف ”آچہ“ را کہ امروز قریہ ای در امارت بہاولپور پاکستان است ، پایتخت خود قرار داد و تا سال ۶۲۵ھ باستقلال حکومت راند ـ قباچہ فرمانروائی سخن شناس و ادب دوست و شاعر نواز بود ـ کسانی کہ از ترکستان و زابلستان و خراسان بہ شبہ قاره میآمدند ، نخست بدرگاه وی میرفتند و از خوان احسانش بہره مند میشدند ـ ہیجده سال در بارش بزرگترین مرکز علم و فضل

در شبه قاره بوده و علاوه بر شاعران نامدار بسیار دوتن ازمعروفترین فضلای ایندوره محمد عوفی صاحب لباب الالباب و مولانا منهاج الدین جوزجانی صاحب طبقات ناصری دستگاه او زیسته وازین سلطان دانش دوست انعام بیشمار یافته اند ـ فضلی ملتانی شاعر بزرگ آن زمان و محمد بن علی کوفی مترجم 'فتح نامه سند' (چچ نامه) نیز بدربار او روی آورده بودند ـ عین الملک حسین بن شرف الملک اشعری وزیر سلطان ناصرالدین قباچه هم در هنر پروری و دانش دوستی کمتر از قباچه نبود و از شاعران و دانشمندان سرپرستی میکرد ـ

فارسی از اچه بهاولپور بدهلی میرود :

سلطان التتمش (۶۰۷ - ۶۳۳) ناصرالدین قباچه را در ۶۲۵ھ ق شکست داد و قباچه خود را در رود سند انداخت و جان سپرد و التتمش درباریان و دانشمندان و شاعران از جمله عوفی و منهاج سراج را هم بدهلی برد ـ سپس حاکمان برای لاهور و سند بنام صوبیدار از شهر دهلی فرستاده میشدند که از آنجمله علاؤالدین جانی و عزالدین ایازکبیر خانی معروفند ـ

دربار سلطان التتمش ازکثرت علماء و فضلا و شعرا مانند دربار محمود و سنجر شده بود و ناصری خراسانی ، تاج‌الدین ریزه ، مبارکشاه فخر مدیر بدربار او پیوسته بودند در عهد او جلال‌الدین تبریزی ، قاضی قطب الدین کاشانی ، حمیدالدین ناگوری و نور الدین مبارک غزنوی از ایران بهند آمدند و بساط ارشاد و هدایت گستردند ـ

پادشاهان سلسلهٔ ممالیک غلامان ترک نژاد بودند ولی چون در محیط ایرانی پرورش یافتند بزبان و ادبیات فارسی علاوه فراوانی داشتند و برای ترویج فارسی در شبه قاره کوشیدند وازآن میان شمس الدین التتمش ، ناصرالدین (۶۴۴-۶۶۴) و غیاث الدین بلبن (۶۶۴-۶۸۵) شهرت بیشتری دارند ـ غیر از شاعرانی که ذکر آنان در بالا آمد ، شهاب الدین مهمره بدایونی آستاد امیر خسرو و مولانا ضیاء الدین نخشبی صاحب سلک السلوک و طوطی نامه و عمید الدین سنامی که حبسیات وی هم پلهٔ حبسیات مسعود سعد سلمان است و حسن سنجری و شمس دبیر و قاضی اثیر هم دراین عهد میزیسته اند ـ

سومین مرکز فارسی در پاکستان باختری :

چنانکه قبلاً گفته شد ، ملتان از نیمهٔ قرن سوم مرکز مسلمانان فارسی‌زبان

شده بود و خانواده های ایرانی از نقاط مختلف ایران مهاجرت کرده و در آن شهر سکنی گزیده بودند - در عهد استانداری علاءالدین محمد شهید (۶۷۸-۶۸۳) پسر سلطان غیاث الدین بلبن ، دربار ملتان رونق بسزائی داشت و یکی از مراکز بزرگ ادب فارسی بشمار میآمد - امیر خسرو (متوفی ۷۲۵ھ) که سعدی و جامی هم از کلامش تمجید کرده اند و حسن دهلوی (م ۷۲۷ھ) که جامی ویرا طوطی هند میگوید هر دو در دربار محمد خان شهید بودند - همین شاهزاده بود که شیخ سعدی را چندین بار ملتان دعوت کرد و میخواست برای شیخ خانقاهی در ملتان بسازد ، ولی شیخ بعلت پیری از قبول ان امتناع ورزید - حملهٔ مغولان بر ملتان رونق این دربار را درهم شکست و محمد خان کشته شده و امیر خسرو اسیر گردید و جمله شاعران و دانشمندان بدهلی رفتند وازآنجمله خسرو دهلوی و حسن دهلوی بدربار دهلی پیوستند -

در همین شهر ملتان خواجه قطب الدین بختیار کاکی و حضرت شیخ جلال الدین تبریزی و بهاء الدین ذکریا بساط ارشاد و هدایت گستردند و فخرالدین عراق نیز از ایران به ملتان آمده و در آن شهر بخدمت مرشدش بهاء الدین زکریا (متوفی ۶۶۳ ھ ق) رسید -

ورود فارسی به سرزمین پاکستان خاوری :

شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می رود
(حافظ)

در سال ۵۹۹ھ بختیار خلجی یکی از سالاران محمد بن سالم بنگال را بتصرف درآورد و چون سربازان او مسلمانان فارسی زبان بودند دامنه زبان فارسی تا کناره شرقی شبه قاره وسعت یافت - ناصر الدین محمود بغرا خان (۶۸۱-۶۹۰) پسر دوم غیاث الدین بلبن استاندار بنگال به یاری قاضی اثیر و شمس الدین دبیر (متوفی ۷۰۰ھ) دربار خود را مرکز شاعران و دانشمندان ساخت و قاضی اثیر و شمس‌الدین دبیر در مدح او قصایدی دارند - او امیر خسرو را به بنگال دعوت کرد و امیر خسرو دو سال در دربار بغرا خان در پاکستان خاوری زیست -

شعر و زبان فارسی در این ناحیه بسیار نفوذ یافت تاآنجا که غیاث الدین اعظم شاه بن سکندر - (۷۶۸-۷۷۵ھ) حافظ را از شیراز دعوت نمود ولی خواجه حافظ بعلت بیم از خطرِ دریا فسخ عزیمت کرده به بنگاله نرفت و بفرستادن قند پارسی

به بنگاله اکتفا کرد ـ

نخستین کتاب فارسی که در پاکستان خاوری نوشته شد، ترجمه ایست از کتاب سانسکریت ''امرت کوند'' که بدست قاضی رکن الـدین سمرقندی در عهد عـلاء الدین علی مردان خلجی (۶۰۵-۶۰۸ھ/۱۲۰۸-۱۲۱۱ م) صورت گرفت ـ قاضی آن کتاب را بنام ''جوگی'' بزبان فارسی و عربی ترجمه کرد ـ نخستین **کتاب تصوف که بزبان فارسی** در پاکستان خاوری نوشه شد، انیس الغربا تالیف نور قطب عالم متوفی ۸۱۳ھ معاصر غیاث الدین است که در سال ۱۸۹۹م در مراد آباد انتشار یافت ـ در عهد علاء الدین حسین شاه (تخت نشینی ۸۹۹ھ) زبان دربار بنگال رسماً فارسی اعلام شد ـ

لاهور در قرن هفتم :

در اوائل قرن هفتم لاهور مرکز بزرگ و پر جلال زبان و ادب فارسی بود ـ فخر مدبر در سال ۶۰۲ھ لاهور را مرکز اسلام هندو ثانی دارالملک غزنین '' مینویسد ـ مقارن همین عصر ایران و آسیای مرکزی هدف حمله مغول شدند ـ چنگیـز خان در تعاقب سلطان جلال الـدین خـوارزم شاه در ۶۱۸ھ به مرز شبه قاره پاکستان و هند هم رسید ـ در این مصیبت بزرگ مردمی که حوصله و وسائل داشتند گروه گروه از ایران و آسیای مرکزی بشبه قاره روی آوردند ـ سیف الدین پدر امیر خسرو دهلوی و سدید الدین محمد عوفی از آن کسانی بودند که بعلت آشوب مغول اوطان خود را ترک گفته به هندوستان روی نهادند بنا بقول فرشته پانزده شاهزاده از ممالک آسیای مرکزی ایران گریخته به دربارغیاث‌الدین بلبن پناهنده شدند ـ

در قرن هفتم مغولان ده حمله پیاپی به شبه قاره پاک و هند کردند و هر بار پس از خونریزی بسیار و ویران کردن آن سرزمین بدون تشکیل حکومت بازگشتند و سقوط سلطنت ده تن از پادشاهان دهلی هم پیاپی اتفاق افتاد ـ در سال ۶۳۹ھ یورش مغولان وحشی به لاهور صورت گرفت و شهر بخرابی رفت ولی در عهد غیاث الدین بلبن (۶۶۴-۶۸۵) لاهور بار دیگر رونقی تازه یافت و بسال ۶۶۸ پادشاه خود بلاهور آمد و شهر را دوباره آباد کرد ـ در تمام این دوران هرج و مرج امیر خسرو همچنان ستارۀ فروزان شعر و ادب فارسی درآن سرزمین بود و همان قدر شهرت داشت که سعدی (۶۰۵-۶۹۱) در ایران ـ و باید گفت که عهد شباب خسرو با عهد شیب سعدی همزمان است ـ در اشعار این هر دو سخن را

آثار نابهنجار وبلایای روزگار کاملا مشهود است - امیر خسرو دہلوی ارادتی خاصی بسعدی داشته و اغلب باستقبال غزلیات او سخنانی نغز وشیوا سروده است و درباره سعدی چنین میگوید :

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت
باده از خمخانهٔ سعدی که در شیراز بود

خلجیان (۶۸۹-۷۲۱) تغلقیان (۷۲۱-۸۱۷) :

جلال الدین فیروز شاه (۶۸۹-۶۹۵) سر سلسلهٔ خلجیان خود شاعر فارسی زبان بود و دانشمندان ایرانی که بدربار او میآمدند مورد تشویق و احترام او بودند - درین عهد نیز لاہور مرکز مہم سلطنتی و مکتب شعر و زبان فارسی بود ولیعہدان ایران بزرگ برای استانداری لاہور انتخاب میشدند ، چنانچه جلال الدین خلجی پسر خود ارقلی خان را والی لاہور و ملتان و سند مقرر کرده بود -

علاء الدین خلجی تقریباً تمام ہندوستان را در تصرف داشت و آئین اسلام و زبان فارسی در گوشه و کنار شبه قاره راه یافته بود -

پس از خلجیان ، تغلقیان اقتدار یافتند و بنیانگذار این سلسله غیاث الدین تغلق (۷۲۱-۷۲۵) بود - آنان ہمگی مروج زبان فارسی درآن سامان بودند و مہمترین آنان محمد تغلق و فیروز شاه تغلق میباشند - در این زمان ہم ہجرت ایرانیان به شبه قاره ادامه یافت - در زمان محمد تغلق مهاجرت ازراه خراسان به ہند بحدی بود که ہمه خارجیان خراسانی نامیده شدند - ابن بطوطه که در زمان محمد تغلق بہند مسافرت کرده است ، این مطلب را بتفصیل مینویسد :

در زمان آخرین پادشاه سلسله تغلقیان ، محمود شاه تغلق (۷۹۲-۸۱۵ھ) در سال ۸۰۱ تیمور به ہند حمله ورد ، ولی لاہور اول از دستبرد مصئون ماند - بعداً چون عوائد کثیر نصیب تیمورنشد شیخا گکهر را اسیر کرده لاہور را تاراج کرد و خضر خان را والی لاہور و ملتان ساخته به سمرقند بازگشت -

سیدان (۸۱۷-۸۵۲) :

چون پس از وفات سلطان محمود تغلق سلطنت خاندان تغلق ضعیف شده بود ، خضر خان در سال ۸۱۷ھ از لاہور بدہلی حمله کرده سلطنت تغلقیان را

برانداخت و حکومت سیدان را قائم کرد ـ مقارن همین عصر در دکن شاهان بهمنی و در بنگال (پاکستان خاوری) خاندان بلبن حکمرانی میکردند ودر ایمنی میزیستند وشهرهای حاکم نشین آنان مراکز بزرگ زبان و ادبیات فارسی بود ـ

ورود زبان و ادب فارسی در کشمیر :

مقارن عصر تغلقیان سید شرف الدین بلبل شاه ترکستانی (متوفی ۷۲۷ھ) که اولین مبلغ اسلام مروج زبان فارسی در ناحیهٔ کشمیر میباشد از ترکستان به کشمیر آمد و ده هزار تن از اهالی کشمیر از جمله سلطان رنچن بودائی برهبری او مسلمان شدند و این پادشاه پس از اسلام بقلب صدر الدین شهرت یافت و اولین پادشاه مسلمان کشمیر بوده است ـ

اقامت سه هفته سید جلال الدین مخدوم جهانیان جهان گشت بخاری سندی (متوفی ۷۸۵ھ) در ناحیه کشمیر نیز در پیشرفت دین اسلام و زبان فارسی تاثیر بسزائی داشته است و پس از آن میر سید علی همدانی (۷۱۴-۷۸۶/۱۳۱۳-۱۳۸۴ م) برای نخستین بار در سال ۷۷۴ھ بکشمیر آمد و پس ازآن در سال ۷۸۴ با تقریباً هفتصد خانواده از مسلمین به کشمیر مهاجرت کرده و درآنجا مرکز بزرگ اسلامی تشکیل داد ـ

باید بگوئیم که میر سید علی همدانی گذشته از تبلیغ اسلام ترویج زبان فارسی در اوضاع اجتماعی سر زمین هند تاثیر فراوانی داشته است ، همو بود که باعث خویشاوندی شهاب الدین پادشاه کشمیر (۷۶۱ - ۷۸۰ ھ ق) و سلطان فیروز شاه تغلق پادشاه دهلی (۷۵۲ - ۷۹۲ ھ ق) گردید و دربارهٔ شهاب‌الدین کشمیری و جانشین او قطب الدین(۷۸۰ - ۷۹۶)باید گفت که از مروجان زبان و ادبیات فارسی بوده و قطب‌الدین خود بزبان فارسی‌شعر میسروده است و بهمت این پادشاه کتابخانه‌ها و مدرسه و خانقاه ها برپا گردید و زبان و ادبیات فارسی و دین اسلام در آن سامان نضج کامل یافت ـ

لودیان (۸۵۲ - ۹۳۲ھ) :

مؤسس سلسلهٔ لودیان بهلول لودی بود ـ در بین شاهان لودی سکندر لودی مردی عالم و خوش ذوق بود و گلرخ تخلص میکرد و دیوانی مشتمل بر هشت هزار بیت از او باقیست ـ

اسکندر لودی آگره را بجای دہلی پایتخت خود ساخت و اہالی محلی را مجبور کرد کہ زبان فارسی بیاموزند و بنا بقول فرشتہ ''کافران بخواندن و نوشتن خط فارسی کہ تا آن زمان میان ایشان معمول نبود ، پرداختند۔"

پس از حملۂ تیمور نقادر دور دست کشور پہناور شاہان دہلی علم استقلال بر افراشتند و بعض نواحی بدست سلسلہ ہای سلاطین مستقل مسلمان و راجہ ہای ہندو افتاد ولی شہر ہای حاکم نشین این ولایات مستقل ہمچنان مرکز زبان و ادب فارسی باقی ماندند۔ و حکمرانان این ولایات بشعر فارسی آن قدر علاقہ داشتند کہ یکی از شاہان بنگالہ (چنانکہ قبلاً ذکر شد) ، ونیز یکی از شاہان دکن حافظ شیرازی را بآن دیار دعوت نمودند۔

نام سلسلہ ہای سلاطین مسلمان فوق الذکر در اینجا نقل میگردد کہ ہمہ آنان بشعر و ادبیات فارسی علاقۂ فروانی داشتند :

۱ - حکام و سلاطین بنگالہ	۵۹۹-۹۸۴ھ
۲ - سلاطین شرقی جوینور	۷۹۶-۹۰۵ھ
۳ - سلاطین مالوہ	۸۰۴-۹۳۷ھ
۴ - سلاطین گجرات	۷۹۹-۹۸۰ھ
۵ - پادشاہان کشمیر	۷۲۶-۹۹۶ھ
۶ - سلاطین خاندیش	۸۰۱-۱۰۰۸ھ
۷ - سلاطین بہمنی	۷۴۸-۹۳۳ھ

پس از انقراض سلطنت خاندان بہمنی در دکن پنج سلسلہ زیر قلمرو بہمنی مابین خود تقسیم نمودند وہمہ آنان بدست پادشاہان بابر یہ منقرض شدند :

عمادشاہیان	۸۹۰-۹۸۰ھ
نظام شاہیان	۸۹۶-۱۰۰۴ھ
برید شاہیان	۸۹۷-۱۰۱۸ھ
عادل شاہیان	۸۹۸-۱۰۹۷ھ
قطب شاہیان	۹۱۸-۱۰۹۸ھ

تیموریان : (۹۳۲-۱۲۷۳/۱۵۲۶-۱۸۵۷ م) :

ظهیر الدین بابر که نسب او درپشت پنجم بامیر تیمور میرسد ، لاهور را در سال ۹۲۲ھ ق گرفت و در ۹۳۳ھ ابراهیم لودی آخرین پادشاه لودیان را در پانی پت شکست داد و لاهور و دهلی و آگره در تصرف وی آمد ، و بدین ترتیب مؤسس سلسله ای گردید که بنامهای گورگانیه و یا چغتائیه یا بابریه یا تیموریه یا مغول کبیر نامیده شده است ـ در خلال عهد مغولان روابط شاهان ایران بویژه صفویان با پادشاهان بابریه بسیار دوستانه بوده است و این محبت و وداد از هنگام پناهندگی همایون بدربار ایران و اقامت سیزده ساله او در ایران بعنوان مهمان شاه طهماسپ صفوی تا زمان ناصر الدین شاه قاچار همیشه کاملاً پا برجا واستوار بود ـ

زبان مادری شاهان مغول ترکی چغتائی بود ولی همه آنان مایل بزبان فارسی بودند ـ بابر نویسنده و شاعر زبان ترکی بود و تزوک خود رابه ترکی نگاشته ولی جهانگیر شاه تزوک خود را بفارسی نوشت و دختر بابر گلبدن بیگم همایون نامه را بفارسی فصیح و صحیح نگاشت ـ

بیشتر شاهان مغول بزبان فارسی شعرمیگفتند ـ فارسی زبان رسمی درباری آنان بود و دربار ایشان مرکز دانشمندان و شاعران و سرداران ایرانی بوده است ـ بابر خود بزبان فارسی شعر میگفت و در دیوان ترکی او شصت و یک بیت فارسی ذکر شده است ـ در تزوک هم چهارده بیت فارسی آمده و هشت بیت دیگر نیز باو منسوب است ـ درین جمله یازده بیت در تزوک و دیوان مشترک است ـ پس هفتاد و دو بیت فارسی از بابر تاحال بدست مارسیده است که از آنجمله چند بیت اینجا نقل میگردد :

هیچکس چون من خراب و عاشق و رسوا مباد
هیچ محبوبی چو تو بی رحم و بی پروا مباد

نو روز و نو بهار و می و دلبری خوشست
بابر بعیش کوش که عالم دوباره نیست

هلاک میکندم فرقت تو دانستم
وگرنه رفتن ازاین شهر می توانستم

از شاعران ایرانی که با بابر شاه به دہلی آمدند ، آتش قندهاری ، زین الدین وفائی و نادری سمرقندی معروفند ـ

ہمایون (۹۳۷-۹۶۳) نیز بزبان فارسی شعر میگفت و ابیات ذیل از دیوان اوست :

اگر به پرسش عشاق می نهد قدمی　　ہزار جان گرامی فدای ہر قدمش

ای آنکه ز یاد تو دلم باشد شاد　　بی یاد تو خاطرم دمی شاد مباد

روزیکه ز یاد تو کنم صد فریاد　　آیا ز من غمزده ات آید یاد

بیرم خان (م ۹۶۸) در این زمان سرپرست بزرگ شاعران فارسی بود ـ جنوبی بدخشانی ، نادری سمرقندی ، فارغی ہروی ، طاہر دکنی ، ایوب ماوراءالنہری، و کاہلی کابلی از شاعرانی بزرگ ہستند که در دربار ہمایون بسر میبردند ـ

ہمایون در بازگشت از ایران علاوه بر سپاہیان و سرداران ایرانی عده ای از عالمان و شاعران را ہم با خود به ہندوستان برد و از این زمان بود که پای شعرای ایرانی به ہندوستان باز شد و این رفت و آمد تازمان اورنگ زیب ادامه داشت ـ وچون در این زمان از طرف مقامات عالیه نسبت بشعرا چندان مہری نشان داده نمیشد شعر فارسی رواج و اہمیت خود را در آنسامان از دست بداد ـ

اکبر شاه کبیر بزرگترین شاه سلسله مغول بود که عہد اورا برای بسط و توسعه زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره پاک و ہند میتوان عہد طلائی نامید ـ اکبر خود بنا بقول ابوالفضل و فرشته بزبان فارسی شعر میگفت و اشعار او در ریاض الشعرا ، تذکرهٔ روز روشن ، دربار اکبری و شعر العجم آمده است و اینک دوبیت ازآن پادشاه بزرگ :

شبنم مگو که بر ورق گل فتاده است
کان قطره ہا ز دیدهٔ بلبل فتاده است

نیست زنجیر جنون در گردن مجنون زار
عشق دست دوستی در گردنش افگنده است

شاعران دربار اکبر (۹۶۳-۱۰۱۴ه) بیشمار اند که از آنجمله ملک الشعرا فیضی (۹۵۴ - ۱۰۰۴) ملک الشعرا غزالی ، (متوفی ۹۸۰ه) عرفی (۹۹۹ه) ، نظیری نیشا پوری ، خواجه حسین مروی ، ثنائی مشهدی ، میلی پروی ، ملا شیری لاہوری ، و بابا طالب اصفهانی وغیرهم را میتوان نام برد ـ ابوالفضل در آئین اکبری ، هفتاد و پنج و خواجه نظام الدین در طبقات اکبری هشتاد ویک و ملا بدایونی در منتخب التواریخ یک صد و شش تن از شاعران دربار اکبری را ذکر میکنند ـ امرای اکبرنیز مانند عبدالرحیم خان خانان ، ابوالفتح گیلانی ، خان زمان و فیضی و ابوالفضل تشویق و تجلیل شاعران میکردند ـ

لاہور همچنان درآن عهد هم مرکز علم و شعر و ادب بوده است ـ نظام الدین احمد در طبقات اکبری از علماء و فضلای لاہور یاد میکند ـ و یاد آور میشویم که شیخ مبارک پدر ابوالفضل و فیضی ، عرفی شیرازی ، ملا احمد مؤلف تاریخ الفی ایام آخر عمر خود را در لاہور گذرانیده ، و هم آنجا بخاک رفته اند ـ

جهانگیر (۱۰۱۴-۱۰۳۷) بزبان فارسی شعر میگفت و این از اوست :

من چون کنم که تیر غمت بر جگر رسید
تا چشم نارسیده دگر بر دگر رسید

ما نامه به برگ گل نوشتیم
شاید که صبا باو رساند

از شاعران دربار جهانگیری ملا محمد صوفی مازندرانی ، ملک الشعرا طالب آملی ، نظیری نیشاپوری ، حیاتی گیلانی ، مولانا شکیبی صفاہانی ، ملا لطفی تبریزی معروفند ـ و از امرای جهانگیر که در سرپرستی شاعران شهرت یافتند اعتماد الدوله میرزا غیاث بیگ تهرانی پدر نورجهان ملکه جهانگیر ، میرزا غازی خان ، مهابت خان و عبدالرحیم خانخانان میباشند که آخر الذکر تا بیست سال در دور جهانگیری سرپرستی شاعران کرده است ـ

ملک الشعرای دربار جهانگیر ، طالب آملی شاگرد شاه ابوالمعالی لاہوری بوده که در توصیف لاہور اشعاری بسیار سروده است ـ در عهد اکبر و جهانگیر لاہور پایتخت ثانی سلطنت مغول بود ـ اکبر و جهانگیر چند بار خود به لاہور

آمدند و سالها اقامت کردند ـ قبور جهانگیر و ملکه نورجهان هم در شهر لاهور واقع است ـ

شاه جهان (۱۰۳۷ــ۱۰۶۸) نیز مانند پدر ونیائی خود در پرورش شاعران معروف بود و دربار او از ملک‌الشعرا قدسی مشهدی (متوفی ۱۰۵۶ھ) و ملک الشعرا ابو طالب کلیم همدانی یا کاشانی (متوفی ۱۰۶۱ ھ) صائب تبریزی (م ۱۰۸۱ھ) محسن فانی استاد غنی کشمیری ، محمد قلی سلیم ، حکیم حاذق گیلانی ابن حکیم همام گیلانی و چندربهان برهمن لاهوری (م ۱۰۷۳ھ) زینت می یافت ـ

بعقیدهٔ شبلی شعر فارسی در ایران پس از صائب و در هندوستان پس از ابو طالب کلیم متوقف گردید ـ

از امرای دورهٔ شاهجهان ، ظفر خان احسن و پسرش میرزا محمد طاهر آشنا که هر دو شاعر هم بودند و یمین‌الدوله خانخانان آصف جان پسر اعتمادالدوله پدر زن شاهجهان هم بود در تشویق شاعران سعی وافر مبذول داشتند ـ و باید گفت که ظفر خان احسن که از فرمانداران کشمیر بود ، در تربیت و تشویق شاعران ایرانی که هوای گرم دهلی را موافق طبیعت خود نمی یافتند بکشمیر رو آورده از مناظر زیبا و هوای لطیف و سرپرستی ظفر خان احسن بهره مند میشدند ـ از عهد اکبر کشمیر که آنرا ایران صغیر هم میگفتند ، ییلاق پادشاهان مغول شده بود و آنان گاهگاهی بدانجا میرفتند و طبعا شعرای درباری هم در ملازمت آنان بودند وچون در این رفت و آمد از شهر لاهور که یکی از مراکز دیرین شعر و ادب فارسی بود ، میگذشتند ، بر رونق فارسیگوئی در این شهر افزوده میگشت ـ در این رفت و آمد مناظر زیبای طبیعی کشمیر نظر شاعرانی از قبیل فیضی و عرفی و قدسی و طالب و کلیم وغیرهم را بخود جلب کرده و موجب پیدائش اشعار و چکامه های نغزی از طرف این شاعران درباره‌کشمیر شده است ـ وقتی چند از شاعران از قبیل سلیم ، کلیم و شیدا عمر خود را درکشمیر بپایان برده و در همانجا (در گورستان مزارالشعرا) مدفون شدند ـ

اکنون میرسیم بدورهٔ او رنگ زیب (۱۰۶۹-۱۱۱۸ھ ق) که بعلت بی مهری او نسبت بشاعران منصب ملک الشعرائی در دربار منسوخ گردید و ترجمه

به احوال شاعران بکلی منقطع شد ، بنابـرین مسافرت شعرای ایـرانی به هندوستان کاسته شد و باینهمه باز هم بعض از شعرا را از قبیل نعمت خان عالی (م ۱۱۲۱ھ) ، عاقل خـان رازی و ملا اشرف مازنـدرانی و محـمد افضل سرخوش (م ۱۱۲۶ھ) و موسوی قمی را می بینیم که بدربار اورنگ زیب راه یافته و چراغ شعر فارسی را از خاموشی مطلق رهائی بخشیدند ـ و مساعی شاعران بومی هند هم در این زمان ثمرات نیکو پی ببار آورد و شاعرانی از قبیل غنی کشمیری (م ۱۰۷۷ھ) ، ناصر علی سرهندی (م ۱۱۰۸ھ) ، بیدل (م ۱۱۳۴ھ) ، سرمد شهید (م ۱۰۷۱ھ) و غنیمت کنجاهی (م ۱۱۰۷ھ) هر یک بنوبهٔ خود در احیاء شعر فارسی سهم بسزا دارنـد :

اورنگ زیب با وصف اینکه صاحب ذوق و شعر شناس بود ، سرودن شعر را خوش نمیداشت ـ و صاحب ارمغان پاک و صاحب شعرالعجم فی الهندا و صاحب تاریخ حسن فقط بیت ذیل را بدو نسبت داده انـد :

غم عالم فراوان است و من یک غنچه دل دارم
چسان در شیشهٔ سـاعت کنم ریـگ بیابـان را

ولی این بیت هم از صائب تبریزی است که گویا مورد توجه آن پادشاه بوده و گهگاه میخوانده است ـ

دخـتر اورنگ زیب که نـامش زیب النساء بود و تخلص مخفی و نزد محـمد سعید اشرف دختر زاده ملا محـمد تـقی مجلس دانش ها آموخته بود ، بزبان فارسی شعر میگفت و دیوانی از او باقیست ـ

پس از اورنگ زیب حکومت مغول قدرت سابقه خود را از دست داده بود و طبعا تشویق شاهانی از شاعران بعمل نمی آمد و درین زمان بود که محمد علی حزین (م ۱۲۰۸) و واله داغستانی از ایـران به هـند آمدنـد و برای زنـده نگاهداشتن زبان و شعر فارسی کوششها کردند و از طرفی شعرای بومی هم از جمله آرزو (م ۱۱۶۹ھ) ، روحی (م ۱۱۵۲ھ) ، سودا (م ۱۱۹۵ھ) ، درد (م ۱۱۹۹ھ) ، منت (م ۱۲۰۸ھ) ، قانع تتوی (۱۲۰۳ھ) و نورالعین واقف (م ۹۰ در ۱۱ھ) این راه رنجها میبردند ـ

حال میرسیم به دوران بهادر شاه ظفر آخرین پادشاه مغولان که مردی شاعر و ادب پرور بوده است و دیوانی دارد بزبان فارسی و اردو و ابیات ذیل از اوست :

بتی ، سرکشی ، کافری ، کج کلاهی	به رخ آفتابی به رخسار ماهی
معطر کن مغز جان دو عالم	به عنبر فشانی زلف سیاهی
نه در خاکساری چو من بی نوائی	نه در ناز و تمکین چو او پادشاهی
فگند از سر زلف آن ماه خوبان	ظفر بر من بی بضاعت نگاهی

و شعرای زبان او که بزبان فارسی و اردو شعر میگفتند ، عبارتند از میرزا اسدالله خان غالب (م ۱۲۸۵ھ) ، مومن (م ۱۲۶۸ھ) ، حسرتی و شیفته (م ۱۲۸۶ھ) وغیرهم و از آنجمله غالب که بیشتر شهرت او بسبب اشعار اردو اوست ، دربارهٔ زبان فارسی چنین میگوید :

فارسی بین تا به بینی نقشهای رنگ رنگ
بگذر از مجموعهٔ اردو که بی رنگ من است
فارسی بین تا بدانی کاندر اقلیم خیال
مانی و ارژنگم و آن نسخهٔ ارتنگ من است

و اینهم از اوست :

گهر از رایت شاهان عجم بر چیدند
بعوض خامهٔ گنجینه فشانم دادند
افسر از تارک ترکان پشنگی بردند
بسخن ناصیهٔ فرّ کیانم دادند
گوهر از تاج گسستند و بدانش بستند
هر چه بردند به پیدا بنهانم دادند
هر چه از دستگه پارس به یغما بردند
تا بنالم هم از آنجمله زبانم دادند

بود غالب عندلیبی از گلستان عجم
من ز غفلت طوطیِ ہندوستان نامیدمش

غالب از آب و ہوای ہند بسمل گشت نطق
خیز تا خود را به اصفاہان و شیراز افگنم

غالب ز ہند نیست نوائی که می‌کشم
گوئی ز اصفہان و هرات و قمیم ما

غالب از ہندوستان بگریز فرصت مفت تست
در نجف مردن خوشست و در صفاہان زیستن

استیلای انگلیسیان (۱۲۷۳—۱۳۶٦ﻫ/۱۸۵۷—۱۹۴۷ م) :

دورهٔ مغولان از ہرجہت دورهٔ اعتلای زبان و ادبیات فارسی در ہند بود و این زبان تا سال ۱۲۵۳ﻫ زبان رسمی آنسامان بوده است ، ولی مقدمات انحطاط فارسی در عہد عالمگیر اورنگ زیب (۱۰٦۹—۱۱۱۸) فراہم آمد و پس ازآن ہم ہرج و مرج سیاسی در شبه قاره توسط انگلیسیان پدید آمده بود ، زمینه برای شکست بازار زبان و ادب فارسی در آنسامان فراہم آمد ـ اروپائیان برای اینکه زبان خود را جایگزین فارسی کنند ، ابتدا بتشویق و ترغیب مردم بزبانہای بومی و محلی کوشیدند و پس از آنکه سلطهٔ ایشان دامنهٔ بیشتری یافت ، زبانہای ملی را تضعیف کردند و انگلیسی را بجای فارسی زبان رسمی و اداری اعلام کردند ، ولی شعر و زبان فارسی بآسانی مغلوب شدنی نبود و در عہد استیلای انگلیسیان نیز شاعران فارسیگوی در شبه قاره پاک و ہند می بینیم که معروفترین آنان غالب (متوفی ۱۲۸۵ﻫ) است و غیر از او شاعران دیگر مانند حسرتی (م ۱۲۸٦ﻫ) ، حسن ملتانی ، شبلی نعمانی (م ۱۳۳۲ﻫ) ، عبیدی سہروردی (م ۱۸۸۴ م) ، آزاد جہانگیرنگری (م ۱۹۰۷م) ، حالی ، گرامی (م ۱۹۲۷ م) و طغرائی (م ۱۹۳۱ م) ہستند که چراغ شعر فارسی را در تند باد معاندت و مخالفت دشمنان فروزان نگاہداشتند ـ ولی مہمترین احیاء کننده شعر فارسی در شبه قاره پاکستان و ہند علامه اقبال (۱۸۷۷—۱۹۳۸ م) است که مجدد شعر فارسی است و روح تازه در کالبد نیمجان شعر فارسی دمید ، و مکتب او را میتوان موجد سبک جدیدی در

ادب و شعر فارسی پاکستان دانست که ما آنرا "سبک پاکستانی" نامیده ایم و پارسیگویان معاصر پاکستان بیشتر بهمین سبک شعر میسرایند۔ و در بارۂ خصوصیات این سبک بعداً بتفصیل سخن خواهیم گفت ۔ شعر فارسی در طی سلطۂ نود ساله انگلیسیان کم کم سیر نزولی را پیمود ، ولی در خانواده های مسلمانان همچنان معمول و مقبول ماند۔ و هر چند زبان رسمی و درباری نبود ولی برای آنان زبان دینی و فرهنگی بود۔ و در این ایام فترت نیز مسلمانان برای حفظ زبان و ادب فارسی فداکاریهای فوق العاده نمودند و پس از تعلیم قرآن کریم تعلیم ادبیات فارسی را برای فرزندان خود لازم میشمردند ، و بعد از قرآن به آنان گلستان و بوستان و مثنوی و نثر و نظم فارسی درس میدادند۔ شاهد این حقیقت ترجمۂ احوال پارسیگویان معاصر پاکستان است و از مطالعۂ احوالشان ظاهر است که خانواده های مسلمان شبه قاره تا چه حد آثار اسلاف و زبان و فرهنگ ایران را محترم میشمردند و تا چه حد بادبیات فارسی مهر فراوان میورزیدند ۔

پارسیگویان پاکستان و نهضت استقلال طلبی :

طبع شاعر بسی حساس و تاثر پذیر میباشد ، بویژه شاعر امروزی که بنا بمقتضای زمان حاضر حساسیت بیشتری یافته است ۔ شاعر امروزی بر خلاف پیشینیان در محیط دربار ها عمر نمی گذراند بلکه درمیان توده های مردم کوچۂ و بازار و مانند آنان زندگانی میکند ۔ در شبه قاره پاک و هند بویژه در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم تحولاتی روی داد که زندگانی مردم را دگرگون ساخت ۔ بر افتادن مسند سلطنت پادشاهان مسلمان هند در سال ۱۸۵۷ م و تسلط اروپائیان بآن سرزمین و نهضت های آزادیخواهانۂ مردم آنسامان که آغاز مبارزه صد ساله برای رهائی از بیداد بیگانگان و تاسیس کشور خدا داد پاکستان در سال ۱۹۴۷م وقائع تاریخی هستند که طبعا برافکار و آثار مردم بویژه شاعران اثر عمیق گذاشت و از اینرو در شعر هم تحولی بوجود آمد و برای شناختن شعر معاصر پاکستان نظری اجمالی بر تاریخ معاصر شبه قاره پاکستان و هند لازم است و اینک بدین منظور ما نگاهی بدورانهای سیاسی و فرهنگی این زمان می افگنیم ۔

پس از تسلط کامل انگلیس در سال ۱۸۵۸ م ، مسلمانها بیشتر مورد انتقام آنان قرار گرفتند ۔ چون مسلمین را مدعیان سلطنت میدانستند و برای حکومت تازه

لازم بود که از نفوذ و جمعیت مسلمین بکاهند ، بنا بر این از استخدام آنان در ادارات دولتی ممانعت شد و زبان فارسی که زبان فرهنگی و دینی و درباری مسلمانـان بود ، مورد بی‌اعتنائی قرار گرفت و بتدریج انگلیس را جانشین آن کردند حتی طریقه تعلیم و تربیت را هم تغییر دادند ـ مسلماً زندگانی در چنین محیط برای مسلمین ناگوار بود ـ

در این هنگام که مسلمین بچنین وضع وخیم دچار بودند ، بیگانگان توانسته بودند که حمایت اکثریت هندوان را بخود جلب کرده و آنان را در پیشبرد مقاصد مغرضانه خویش با خود هماهنگ سازند ـ این وضع ادامه داشت تا اینکه در سال ۱۸۸۵م حزب کنگـره هند تشکیل شد و چون غرض اصلی پیشوایان این حزب بدست آوردن آزادی شبه قاره و برانداختـن سلطهٔ بیگانـگان بود ، مورد استـقبال قاطبهٔ مردم اهم از مسلم و هندو قرار گرفت ـ ولی در جریان کار حزبی معلوم شد که چون اکثریت زعمای حـزب از هندوان بودنـد ، بمنافع مسلمین کمـتر توجه دارند و منافع همکیشان خود را مرجح میدانستند ـ بنا برین موجب دلسردی مسلمین بتدریج فراهم گردید تا اینکه بعض از دانشمندان و متفکرین آنها در صدد چاره جوئی برآمدند و از جمله سید احمد خان متوفی (۱۸۹۸ م) است که مسلمین را متوجه وضع ناهنجـار حزب کنگـره نمودند و آنانرا برای قیام و اقـدام تازه‌ای تشویق نمود و عقیدهٔ او چنین بود که مسلمین با آموختن علوم جدیده خود را برای دخالت در امور اجتماعی و سیاسی کشور آماده تـر سازند و برای پیشرفت این مقصد سید احمد خان جوانان مسلمین را بتحصیل در دانشکده اینگلو اورینتال کالج که در سال ۱۸۷۵ م/۱۲۹۲ھ در علیگر تاسیس کرده بود ، فرامیخواند و همین دانشکـده بـود که در سال ۱۹۲۰م بصورت دانشگاه بزرگ "مسلم یونیورسٹی" درآمد و مرکز نهضت های بزرگ استقلال طلبی مسلمین قرار گرفت تا منجر بتحصیل استـقلال پاکستان گـردید و بسیاری از زعمای این سرزمین از پرورش یافتگان این کانون علم و ادب میباشند ـ

هندوان ، چون از قرون متمادی هیچ زبان رسمی و متداول از خود نداشتند ، زبان انگلیسی را برضا و رغبت قبول کردند ، ولی برای مسلمانان دل کندن از زبان فارسی و برگزیدن انگلیسی بجای آن چندان خوش آیند نبود و سیاست دائمی بیگانـگان که بـر اصل "تـفرقه بینـداز و حکومت کن" متکی بود

از ایجاد تفرقه بین مسلمین هندوان استاده کرده وبنیان تسلط خود را بر آنان مستحکم میکردند ـ پس بدین علل بود که مسلمین در سال ۱۹۰۶م بتاسیس حزب مسلم لیگ در داکا اقدام نمودند و آنرا مرکز فعالیتهای پی گیر خود برای حصول استقلال قرار دادند ـ

پس از جنگ جهانی اول اخبار ناگواری از تجاوز انگلیسیان در سر زمین ایران و ترکیه به مسلمین شبه قاره میرسید ، وآنانکه از دیر زمان دل بسته به فرهنگ و زبان ایران و اسلام بودند بسختی متاثر شده و در صدد اظهار همدردی با برادران دینی خود برآمدند ـ انقراض امپراطوری عثمانی شور و هیجانی در مسلمین شبه قاره برانگیخت و در نتیجه نهضتی بنام "تحریک خلافت" بقیادت مولانا شوکت علی و مولانا محمد علی که هر دو بزبان فارسی شعر میسرودند ، بمنظور حمایت از خلافت عثمانیه بوجود آمد ـ

در اینجا باید گفت که در سال ۱۹۲۰م حزب کنگرهٔ هند هم با حزب مسلم لیگ در ناگپور جلسه ای مشترکی تشکیل داده و در طرفداری از ملل اسلامی و ضمناً جنبش آزادیخواهی و طرد بیگانگان هم آهنگ گردیدند و از نتائج این جلسه مشترک قطعنامه ای بود که بموجب مفاد آن خودداری از خرید کالای انگلیسی و ترک استخدام در ادارات آنها و صرفنظر کردن از القاب و عناوینی که از آنها گرفته بودند و خود داری از فرستادن فرزندان خود به مدارس آنها و بطور کلی عدم تعاون و ترک موالات و هرگونه معاشرت و مصاحبت با آنان ، بمردم شبه قاره توصیه میگردید ـ

مسلمانان همچنان در تقویت آزادیخواهی میکوشیدند تا این که در سال ۱۹۲۷م قائد اعظم محمد علی جناح بتنظیم قانون اساسی پرداخت و آن قانون مورد قبول اکثریت اعضاء حزب کنگره هند قرار گرفت ، ولی بعدا قاطبه هندوان بقبول آن گردن نهادند و ازینرو ثابت شده که همکاری مسلمین و هندوان بایکدیگر امری محال است و زندگی آنان در تحت یک قانون و مقررات حکومت ممتنع است ـ

مسلمانان که در آغاز کار پشتیبان حزب کنگره بودند ، چون دریافتند که این حزب نسبت بمنافع مسلمین بی اعتناء و در باطن طرفدار مرام و مقصود هندوان

است ، بتدریج از حزب کنگره کناره گرفته به حزب مسلم لیگ پیوستند ، ازان جمله علامه اقبال که سالها متمادی طرفدار اتحاد مسلمین و هندوان بود و در ضمن سروده‌ها و نوشته های خود ازاین مقصود پشتیبانی میکرد ، چون بی انصافیهای حزب کنگرهٔ هند را دربارهٔ مسلمین مشاهده کرد ، از روش سابق خود دست کشیده و چنین اعلام کرد که همکاری و هماهنگی مسلمین و هندوان که دو ملت جداگانه هستند ، غیرممکن است و باید دولت جدیدی برای مسلمین در قسمتی از هندوستان ایجاد گردد ـ

در جلسهٔ حزب مسلم لیگ که در شهر اله آباد بسال ۱۹۳۰م بریاست علامه اقبال برپا گردید ، اقبال برای اولین بار بالحن قاطع اعلام کرد که تشکیل یک دولت اسلامی در قسمتی از هندوستان کاملاً مشروع و موافق بامصالح اجتماعی مسلمین است و این کلام او مورد قبول کلیه اعضای حزب مسلم لیگ و قاطبهٔ مسلمین میبود ، ولی باشرایط موجوده درآن زمان و مکان حصول چنین مقصودی کاملاً مستبعد مینمود و بنظر بسیاری از مردم جز خواب و خیال شاعرانه چیزی نبود ، چنانکه محمد علی جناح بزرگترین مبارز سیاسی و راهنمای مسلمانان هند هم پیشنهاد اقبال را عملی نمیدانست و براین عقیده بود که مسلمانان میتوانند در بین هندوان با استفاده از تساوی کامل در حقوق مدنی زیسته و در حفظ آداب و رسوم خود آزاد باشند ـ ولی اقبال بر عقیده خود که تنها راه حل مشکل هندوستان بود تا دم آخر پافشاری نمود و آنقدر استواری و استقامت بخرج داد که سرانجام مردم را با خود همداستان کرد ـ

دو سال پس از فوت اقبال ، قائد اعظم محمد علی جناح که بدکترین اقبال پیوسته بود، در جلسه حزب مسلم لیگ که بتاریخ ۲۳ ماه مارس ۱۹۴۰م در لاهور تشکیل یافت ، نظریهٔ دولت مستقل اسلامی را که بنام ''قطعنامهٔ پاکستان'' مشهور است ، اعلام نمود و پس از پایان جلسه جناح چنین گفته بود '' اقبال دیگر درمیان ما نیست ـ ای کاش میبود و در خوشحالی ما از تصویب این قطعنامه شرکت میکرد و میدید که ماچنان کردیم که او میخواست '' ـ

از مطالب بالا روشن میشود که تاسیس و بنیانگذاریٔ پاکستان نتیجهٔ اندیشهٔ بلندِ یک شاعرِ پارسیگوی آنسامان بود که در مکتب شاعران فارسی پرورش

یافته بود ـ قائد اعظم درباره اقبال گفته است : " اقبال نه تنها یک متفکر بلکه راهنما و رفیق من بود ـ در تاریک ترین روزگار مسلم لیگ (جمعیت مسلمانان هند) مانند یک صخره محکم برپا ماند و هرگز متزلزل نشد "ـ

درین نهضت آزادیخواهی غیر از اقبال که روح و روان این نهضت بود پارسیگویان دیگر شبه قاره مانند مولانا ظفر علی خان ظفر ، مولانا عبدالمجید سالک ، عطاءُ الله شاه ندیم بخاری ، مولانا مرتضیٰ احمد خان میکش ، علامه مشرقی و دیگران که ذکر آنان در این مقاله آمده است ، نقشهای مهمی ایفاء نمودند و برای ایجاد یک کشور جدید زحمتها کشیده و رنجها بردند ، زندانی شدند و تبعیدها دیدند و مورد قهرو تعقیب دولت وقت قرار گرفتند تا حدیکه بترک خانه و خاندان خود مجبور شده و به مهاجرت اقدام کردند و درنتیجه این مجاهدتها بالاخره روز چهاردهم ماه اوت ۱۹۴۷م شبه قاره هندوستان طبق نقشه اقبال بدو ناحیه منقسم گردید و در نتیجه بزرگترین دولت اسلامی جهان بنام "پاکستان" بوجود آمد و می بینیم که این تغییر مسیر تاریخ شرق نتیجهٔ اندیشه های بلند یک شاعر پارسیگوی پاکستان است که در جهان بنام "اقبال" شهرت دارد ـ

پس از تاسیس پاکستان (۱۹۴۸ - ۱۹۷۱م) : (۱۳۶۶ھ - ۱۳۹۱ھ) -

تاسیس کشور جدید در نواحی مسلم نشین باختری و خاوری شبه قاره بنام پاکستان در سال ۱۹۴۷ میلادی دراصل سرآغاز احیاء زبان و فرهنگ ایران است . پس از تشکیل پاکستان بیشتر جمعیت مسلمانان از نقاطی که در اثر تقسیم کشور جزو خاک "بهارت" (هند کنونی) شده بودند بشهر های پاکستان رو آوردند و در سر زمین پاکستان سکنی گردیدند ـ در ضمن این مهاجرت عظیم سخنسرایان فارسی شبه قاره مانند وحشت از کلکته و تمنا از پتنه و حر از لکهنو و عشقی و فاضل و رازی و عاصم و ذهین از وسط هند و شاد از علیگر و هادی از اله آباد و عارف از حیدرآباد و رئیس و علی از امروهه و عظامی از جالندهر و بیضا از امرتسر و زبیده از پتیاله بشهر های پاکستان هجرت کردند و بدینصورت مراکز زبان و ادبیات فارسی از آنسوی مرز به پاکستان منتقل شد و مراکز قدیمی که در نواحی پاکستان از زمان سلطان محمود غزنوی پا بر جا بودند بیشتر تقویت یافتند ـــ چون یکی از علل تقاضای مسلمانان شبه قاره برای

مملکت جداگانه ای بنام پاکستان این بود که بتوانند فرهنگ و هنر و زبان و ادبیات خود را آزادانه توسعه بدهند و سنن و روایات اسلاف خود را تقلید و نگاهداری کنند ـ

پس از تشکیل پاکستان برای حفظ شعر و ادب فارسی که آئینه دار فرهنگ مسلمانان شبه قاره است نهضت نشاة ثانیه در پاکستان پدید آمد و در اثر آن فارسی بیشتر مقبول و معمول شد و همچنین شعر فارسی نیز رونق تازه ای گرفت ـ انجمن های ادبی فارسی در گوشه و کنار کشور بوجود آمد و سرودن شعر فارسی دگر بار آغاز شد و در این دوران انجمن ادبی فارسی کراچی ، بزم سعدی حیدرآباد ، بزم حافظ لاهور ، سازمان فارسی راولپنڈی و انجمن های ادبی پیشاور و داکا شهرتی بسزا دارند ـ

باید گفت بجز پارسیگویانی که ذکرآنان در این مقاله بتفصیل آمده است ، در این دوره نویسندگان توانا نیز بزبان فارسی بوجود آمده اند که از آنجمله از دکتر غلام سرور ، دکتر محمد باقر ، دکتر علی رضا نقوی ، دکتر عرفانی ، دکتر انعام الحق کوثر ، منیر گجراتی ، حسنین کاظمی ، بیگم زهرا شهریار نقوی ، ثریا فخری ، سید مرتضی موسوی ، دکتر یاسین رضوی ، دکتر ظفر علی خان و دیگران که نوشته های ایشان از حیث سبک و انشاء بانویسندگان امروزی ایران تقریباً برابر است ـ

زبان اردو که فعلا یکی از دو زبان رسمی پاکستان است در حقیقت شعبه ای است از زبان فارسی و بالفبای فعلی فارسی نوشته میشود و امروز در تمام شبه قاره پاکستان و هند رواج دارد و همگان برای تفهیم و تفهّم بکار میبرند و اشعار اردو هم کلا در قالب اوزان عروضی شعر فارسی‌است و از نظر صنایع شعری و اصناف سخن نیز با شعر فارسی همانند است و نیز زبان دیگری که زبان بنگله نام دارد و در پاکستان خاوری متداول است ، صد هواژه فارسی در خود جذب کرده است ـ

شاعر بزرگ ملی پاکستان قاضی نذر الاسلام غزلیات حافظ و رباعیات خیام را بزبان بنگله ترجمه منظوم کرده است و در شعر خود بحور و اوزان و تشبیهات و استعارات و تراکیب فارسی بکار برده است ـ نذرالاسلام در حقیقت بنیانگذار سبک

پاکستان در زبان و شعر و ادب بنگله است ـ او باستقبال سخن سرایان بزرگ ایران بزبان بنگله غزلیات سروده و از افکار و آثار دانشمندان ایرانی الهام گرفته است ـ هر چند وی مثل اقبال فارسی را وسیلهٔ ابلاغ افکار ملی و میهنی خود قرار نداده ولی زبان بنگله را چنان فارسی آمیخته است که فارسی زبانان مطالب برخی از آثار او را بخوبی در می‌یابند ـ قاضی نذرالاسلام دراصل مؤسس نهضت جدید در ابیات بنگله در پاکستان خاوری و احیاء کننده روایات و سنن ادبیات فارسی در آنسامان است و بسیاری از شاعران جوان پاکستانی به پیروی از او همین طریقه را اختیار کرده اند ـ

از پیدایش کشور پاکستان بر صحنه تاریخ جهان باب نوین در استحکام روابط دیرینه گشوده شد و ملت ایران ازینکه پاکستان باستقلال نائل آمده در ردیف ملل راقیه قرار گرفته است ، شاد و مسرور میباشد ـ ملت پاکستان نیز از تجدید روابط قدیمی با ملت برادر و همکیش و همزبان ایران خوشنود است ـ

نخستین کشوریکه پاکستان را برسمیت شناخت ، ایران بود و اولین رئیس مملکت که از کشور پاکستان دیدن کرد ، شاهنشاه ایران بود که بین ملت پاکستان هم محبوبیتی فراوان دارد پیمان همکاری عمران منطقه ای که در سال ۱۹۶۴م بوجود آمد ، نمود داری از آرزوهای دو ملت است که برای تشیید روابط مادی و معنوی خویش کارهای نمایان انجام داده اند ـ در اشعار پارسیگویان معاصر از این قبیل مطالب بسیار می بینیم و ایراندوستی یکی از مختصات شاعران امروزی پاکستان است ـ

در دنبال این ابراز دوستی و برادری بارقه عشق و محبت در قلوب مردم هر دو کشور همجوار وهمکیش و همزبان درخشید و شاعران ایرانی چون بهار ، سرمد ، رهی معیری ، قاسم رسا ، ناظرزاده کرمانی ، کاظم رجوی ، حسین عاطف و عباس فرات منظوماتی سرودند و در آن ابراز علاقه برهنمایان و شاعران وملت پاکستان کرده اند ـ

بدیهی است که رفت و آمد مردم و تبادل هیئت های فرهنگی دوکشور اثری

عمیق در ادب امروز پاکستان گذاشته است و در نتیجه مراکز زبان و ادبیات فارسی در پاکستان قوت تازه یافت و از دو طرف نیرو گرفت ، یعنی از یکطرف بیشتر فارسی زبانان و ایراندوستان پس از تقسیم شبه قاره به پاکستان پناهنده شدند و از طرف دیگر رفت و آمد ایرانیان از ایران به پاکستان افزایش یافت ـ

اقبال، رومی کے زیر اثر

ڈکٹر سید محمد اکرم

گذشتہ سات سو سال کے عرصے سے قرآن مجید کے بعد جس ذوق و شوق اور تحقیق و تدقیق کے ساتھ مثنوی مولانا روم کا مطالعہ ہؤا ہے اور اس پر جتنے شروح و حواشی لکھے گئے ہیں اور جس قدر اس کے مثبت نتائج بر آمد ہوئے ہیں ، عالم اسلامی میں کوئی دوسری کتاب اس کی نظیر پیش نہیں کر سکتی ۔

آج جبکہ حیات انسانی کی اکثر و بیشتر اقدار یکسر بدل چکی ہیں اور قدیم و جدید میں بہت فرق اور فاصلہ پیدا ہو چکا ہے رومی کا دامن فکر اب بھی نہ صرف کہنگی کے غبار سے صاف ہے بلکہ اس کے ابدی نغمات جدید سے جدیدتر تقاضوں کے ساتھ ہم آہنگ اور ہدایت انسانی کے لیے دلیل راہ ہیں ۔ اگرچہ ہر دور میں ارباب علم و دانش رومی سے متاثر ہوتے رہے ہیں لیکن عصر حاضر میں جس شدت کے ساتھ علامہ اقبال نے مولانا سے اثر قبول کیا ہے اور جس انداز میں اس عارف عالی مقام کے ساتھ اظہار عقیدت کیا ہے وہ کم نظیر ہے ۔ اقبال کبھی رومی کو شریک مستی خاصان بدر کہتا ہے اور کبھی امام عاشقان دردمند کہہ کر پکارتا ہے ، کبھی اس کی نگاہ کو اپنے دل کی کشاد بیان کرتا اور کبھی اپنی زندگی کو اسی کے انفاس کا نتیجہ قرار دیتا ہے ۔ وہ نمونۂ معنویت ہوتے ہوئے بھی اپنے آپ کو رومی کے مقابل گرفتار محسوسات تصور کرتا ہے :

ہم خوگر محسوس ہیں ساحل کے خریدار
اک بحر پر آشوب و پر اسرار ہے رومی

تو بھی ہے اسی قافلۂ شوق میں اقبال
جس قافلۂ شوق کا سالار ہے رومی[1]

رومی کے فیوض و برکات کو اپنے حق میں یوں بیان کیا ہے :

پیر رومی خاک را اکسیر کرد
از غبارم جلوہ ہا تعمیر کرد

موجم و در بحر او منزل کنم
تا در تابندہ ای حاصل کنم

من کہ مستیہا ز صہبایش کنم
زندگانی از نفسہایش کنم[۲]

بیسویں صدی کا یہ انقلاب انگیز مفکر رومی و تبریزی کے معارف سے آگاہی اپنے لیے کمال سعادت و شرف سمجھتا ہے اور اس امر کو اپنے ہم وطنوں پر اپنی برتری اور فضیلت کا موجب قرار دیتا ہے :

مرا بنگر کہ در ہندوستان دیگر نمی بینی
برہمن زادہ ای رمزآشنای روم و تبریز است[۳]

متقدمین نے رومی کی مثنوی کو فارسی میں قرآن کہا تھا ۔ اقبال بھی اپنی زبان سے اس امر کا از سر نو اقرار کرتا ہے :

روئی خود بنمود پیر حق سرشت
کو بحرف پہلوی قرآن نوشت[۴]

نیز رومی کے ساتھ اپنے افکار کی مناسبت کو مایۂ مباہات تصور کرتا ہے :

بیا کہ من ز خُم پیر روم آوردم
مئی سخن کہ جوان ترز بادۂ عنبی است[۱]

زندگی کے آخری ایام میں جب علامہ اقبال ضعف بصارت کی وجہ سے زیادہ مطالعہ نہیں کر سکتے تھے تب بھی رومی کی مثنوی بہرحال پڑھتے ۔ چنانچہ ایک خط میں لکھتے ہیں : میں ایک مدت سے مطالعۂ کتب ترک کر چکا ہوں ۔ اگر کبھی کچھ پڑھتا ہوں تو صرف قرآن یا مثنوی رومی ۔

مثنوی میں مولانا نے فرمایا ہے کہ :

دست پیر از غائبان کوتاہ نیست
دست او جز قبضۂ اللہ نیست

چنانچہ وہ اپنے اس بامراد مرید سے عالم ذکر و فکر میں اس قدر نزدیک

ہے کہ اگر کبھی کسی فلسفی کے زیر اثر اقبال کے پایۂ ایمانی میں کچھ تزلزل پیدا ہونے لگتا ہے، اور اس کی کشتیٔ عقل فلسفہ و الحاد کے دریا میں ڈولنے لگتی ہے، تو رومی فوراً اس کی نجات کے لیے خضر کی طرح آ موجود ہوتا ہے اور اسے ایمان و عشق کے ساحل پر پہنچا دیتا ہے اس فکری کشمکش کو، جو عموماً ایک فلسفی کے ذہن میں پیدا ہوتی ہے، جلال الدین رومی اور ہیگل کے مراتب کے تعین میں یوں بیان کیا ہے:

می کشودم شبی بناخنِ فکر
عقده ہای حکیم المانی

آنکہ اندیشہ اش برہنہ نمود
ابدی را ز کسوت آنی

پیش عرض خیال او گیتی
خجل آمد ز تنگ دامانی

چون بدریائے او فرو رفتم
کشتئی عقل گشت طوفانی

خواب بر من دمید افسونی
چشم بستم ز باقی و فانی

نگہ شوق تیز تر گردید
چہره بنمود پیر یزدانی

آفتابی کہ از تجلی او
افق روم و شام نورانی

شعلہ اش در جہان تیره نہاد
بہ بیابان چراغ رہبانی

معنی از حرف او ہمی روید
صفت لالہ ہای نعمانی

گفت با من، چہ خفتۂ برخیز
بہ سرابی سفینہ می رانی

"بہ خرد راہ عشق می پوئی
بہ چراغ آفتاب می جوئی"[6]

علامہ اقبال کی تمام تصنیفات میں رومی کا ذکر جہاں بارہا ہوا ہے وہاں ہمیشہ اس کی نسبت انتہائی احترام کو ملحوظ رکھا گیا ہے ۔ جاوید نامہ میں جسے قرن حاضر کے فارسی ادب کا شاہکار کہنا چاہیے ، رومی اقبال کے راہنما اور راہبر کی حیثیت سے ہر جگہ موجود اور متجلی ہے ۔ رومی کے ساتھ اقبال کی یہ ارادت و عقیدت ، جس کا مختصر اظہار یہاں کیا گیا ہے ، محض زبان و کلام تک ہی محدود نہیں بلکہ اس کے گہرے اثرات اس نابغۂ روزگار کے فن اور فکر پر بھی ملتے ہیں جن کی مختصر نشاندہی یہاں کی جاتی ہے ۔

جہاں تک اقبال کے شعر کا تعلق ہے ، اس کا عظیم حصہ سبک کے ہر اعتبار سے مولانا کے زیر اثر ہے ۔ آثار اقبال کا مطالعہ کرنے سے فوراً گمان گذرنے لگتا ہے کہ اقبال نے فارسی شاعری کو محض رومی کے استقبال اور اس کے افکار کی اشاعت کے لئے اپنایا تھا ۔ چنانچہ ہم دیکھتے ہیں کہ مثنوی "گلشن راز جدید" کے سوا باقی تمام مثنویات یعنی "اسرار خودی" ، "رموز بیخودی" "بندگی نامہ" "جاوید نامہ"، "مسافر" اور "پس چہ باید کرد اے اقوام شرق" مثنوی مولانا کی بحر رمل مسدس محذوف میں کہی گئی ہیں اور ان میں جا بجا حضرت مولانا کی عظمت فکر اور دقت نظر کی تعریف کی گئی ہے اور اسناد کے طور پر ان کے اشعار کو تضمین کیا گیا ہے ۔ مثنویات اسرار و رموز سبک شعر کے اعتبار سے بہت حد تک رومی کے مخصوص انداز کی حامل ہیں اور ان میں رمزیت کو اپنائے ہوئے مولانا کی طرح جا بجا حکایات و تمثیلات کا سہارا لیا گیا ہے تا کہ مطالب کو دلنشین طریق سے واضح کیا جائے ۔ یہاں اقبال نے مولانا کا رمزیت پر مشہور شعر بھی تضمین کیا ہے :

شرح راز از داستانہا میکنم
غنچہ از زور نفس وا میکنم
"خوشتر آن باشد کہ سرّ دلبران
گفتہ آید در حدیث دیگران"[7]

رومی کی تقلید کی انتہا اس وقت دلچسپ صورت اختیار کر لیتی ہے جب اسرار خودی پر فنی نقطۂ نظر سے سید سلیمان ندوی نے بعض اشعار پر تنقید کی اور

ان میں کچھ نقائص واضح کیے تو علامہ اقبال نے جواب میں لکھا :

''قوالی کے متعلق جو کچھ آپ نے تحریر فرمایا ، بالکل بجا ہے مگر چونکہ شاعری اس مثنوی سے مقصود نہ تھی اس واسطے میں نے بعض باتوں میں عمداً تساہل برتا ۔ اس کے علاوہ مولانا روم کی مثنوی میں قریباً ہر صفحے پر اس قسم کے قوافی کی مثالیں ملتی ہیں ۔''[۸]

اغلاط میں بھی اپنے پیشوا کی پیروی کرنا اقبال جیسے فلسفی اور محقق سے کچھ بہت ہی عجیب لگتا ہے ۔ البتہ ہمارا یہی اعجاب اس کے کمال محبت کی دلیل ہے ۔ اقبال کی مثنویوں میں بعض اشعار ملتے ہیں جو الفاظ و تراکیب کے علاوہ مولانا کے اشعار کے ہم قافیہ بھی ہیں اور پڑھنے والے پر فوراً واضح ہو جاتا ہے کہ علامہ کو مثنوی کس حد تک حفظ تھی ، نیز یہ کہ ان کے شعور یا تحت شعور میں مثنوی کے الفاظ کس حد تک محفوظ تھے ، مثلاً اقبال کا یہ شعر :

خاک یثرب از دو عالم خوشتر است
ای خنک شہری کہ آنجا دلبر است[۹]

مولانا کے اس شعر کو دہراتا ہے :

پس کدامین شہر زانہا خوشتر است
گفت آن شہری کہ در وی دلبر است

اقبال کا یہ شعر :

ای فراہم کردہ از شیران خراج
گشتۂ روبہ مزاج از احتیاج

مولانا کے اس شعر سے نزدیک ہے :

آنچہ شیران را کند روبہ مزاج
احتیاج است ، احتیاج است ، احتیاج

مزید اقبال کا یہ شعر :

زیر گردون آدم آدم را خورد
ملتی بر ملتِ دیگر چرد

رومی کے اس شعر سے بہت مشابہت رکھتا ہے :

ہر خیالی را خیالی میخورد
فکر ہم بر فکر دیگر می چرد

یا اقبال کا یہ شعر :

چیست روباہی تلاش ساز و برگ
شیر مولا جوید آزادی و مرگ

تقریباً رومی ہی کا یہ شعر ہے :

شیر دنیا جوید اشکاری و برگ
شیر مولا جوید آزادی و مرگ

مثنویات اقبال میں ایسی امثال بے شمار موجود ہیں جن کی گنجائش اس مختصر مقالے میں نہیں ۔

مثنوی کے علاوہ غزل میں بھی اقبال نے مولانا جلال الدین محمد رومی بلخی کی شایان شان پیروی کی ہے اور اس بے نظیر شاعر عارف کی متعدد شور انگیز غزلوں کا استقبال کیا ہے ۔ مولانا کی اس نوائے آسانی کی تقلید میں جس کا مطلع ہے :

ہر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست
ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست[10]

اقبال کے یہ اشعار قابل ملاحظہ ہیں :

گریۂ ما بی اثر ، نالۂ ما نارساست
حاصل این سوز و ساز یک دل خونین نواست

در طلبش دل تپید دیر و حرم آفرید
ما بتمنای او ، او بتمنای ماست

شعلۂ در گیر زد در خس و خاشاک من
مرشد رومی کہ گفت : ''منزل ما کبریاست''[11]

پھر رومی کی اس معرکہ خیز غزل کی تقلید میں جس کا مطلع ہے :

من بیخود و تو بیخود ما را که برد خانه
من چند ترا گفتم کم خوردو سه پیمانه[۱۲]

اقبال :

فرق ننهد عاشق در کعبه و بتخانه
آن جلوت جانا نه ، این خلوت جانا نه[۱۳]

مولانا :

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد
نشاط و عیش بباغ بقا توانی کرد[۱۴]

اقبال نہایت لطیف انداز میں :

درون لاله گذر چون صبا توانی کرد
بیک نفس گره غنچه وا توانی کرد[۱۵]

حضرت مولانا :

ای شادی آنروزی کز راه تو باز آیی
در روزن جان تابی چون ماه ز بالایی[۱۶]

اقبال :

این گنبد مینائی این پستی و بالائی
در شد بدل عاشق با اینهمه پهنائی[۱۷]

مولانا کی اس غزل کی پیروی میں :

ای یار مقام دل پیش آ و دمی کم زن
زخمی که زنی بر ما مردانه و محکم زن[۱۸]

اقبال :

با نشهٔ درویشی در ساز و دمادم زن
چون پخته شوی خود را بر سلطنت جم زن[۱۹]

رومی :

پرده بردار ای حیات و جان جان افزای من
غمگسار و همنشین و مونس شبهای من[۲۰]

اقبال :

شعلہ در آغوش دارد عشق بی پروای من
بر نخیزد یک شرار از حکمت نا زای من[۲۱]

رومی :

بنمای رخ کہ باغ و گلستانم آرزوست
بکشای لب کہ قند فراوانم آرزوست[۲۲]

اقبال تغیر قافیہ کے ساتھ :

تیر و سنان و خنجر و شمشیرم آرزوست
با من میا کہ مسلک شبیرم آرزوست[۲۳]

اس طرح متعدد غزلیں ملتی ہیں جو علامہ اقبال نے اپنے کمال فن اور منتہاے شوق کے ساتھ حضرت مولانا کی پیروی میں کہی ہیں ۔ شوق کے ساتھ اس لیے کہ جس دور میں اقبال زندگی بسر کر رہا تھا ، وہ بیرونی نفوذ کی بنا پر فارسی زبان کا دور نہیں تھا ، اور نہ ہی اقبال کا وہ ماحول جس میں اس نے اپنی تعلیم مکمل کی ۔ لیکن اس کے باوجود وہ کچھ اس جذبے کے ساتھ سنائی ، عطار اور رومی جیسے عرفا کی طرف بڑھا کہ اس کی مثال عصر حاضر میں نہیں ملتی ۔ البتہ اقبال یہ جانتا تھا کہ ملت کے درد کا درماں یہی اطبائے الٰہی کر سکتے ہیں اور علامہ نے اس حقیقت کو اچھی طرح پا لیا تھا کہ دور حاضر کے فتنوں کا تدارک کسی عامی کے بس کی بات نہیں بلکہ اس کے لیے ہمیں جلال الدین رومی کے مکتب عرفان کی طرف رجوع کرنا چاہیے :

وقت است کہ بکشایم میخانۂ رومی باز
پیران حرم دیدم در صحن کلیسامست[۲۴]

مکتب رومی کی طرف رجوع کرنے کے لیے وقت کا تقاضا ، جو اقبال کو اس شدت سے محسوس ہوتا تھا ، اس کی بڑی وجہ یہ تھی کہ ملت اسلامیہ کے انحطاط کے لحاظ سے رومی کا دور بھی بالکل ایسا ہی تھا جیسا کہ اقبال کا ۔ ساتویں صدی ہجری میں تقریباً تمام عالم اسلامی ایک عجیب آشفتگی اور وحشت سے دو چار تھا جس کی مثال تاریخ اسلامی میں نہیں ملتی ۔ مسلمانوں کے اس شدید انحطاط کے

دو سبب تھے ؛ ایک تو غیر اسلامی تصوف کی تعلیمات جن کا آغاز مسلمانوں میں تیسری صدی ھجری سے باقاعدہ طور پر شروع ہو گیا تھا ۔ اسلامی فتوحات کا دائرہ جب روم اور ایران کی سرحدوں سے آگے بڑھا تو مسیحی اور زرتشتی ادیان کے آثار اور خصوصاً یونانی افکار مختلف طریق سے مسلمانوں کے ذہنوں پر اثر انداز ہوئے اور آہستہ آہستہ دین اسلام کا جزو تصور ہونے لگے ۔

دنیا سے کنارہ گیری ، چلّہ کشی ، خانقاہ نشینی اور غلوفی الزھد کا مسلمانوں میں عام رواج ہوا جس کے نتیجے میں یہ قوی اور فعّال ملت کار و کوشش اور جدو جہد سے روگرداں ہونے لگی ۔ وحدت الوجود کے مسئلے کی عام نشر و اشاعت اس سلسلے میں اور بھی مؤثر واقع ہوئی ۔ اس مسئلے کی تعلیمات کے زیر اثر دوست اور دشمن ، کعبہ اور بتخانہ کا فرق ختم ہوا ۔ چونکہ وحدت الوجود کے نظریے کے تحت اشیا کی علیحدہ حقیقت کالعدم قرار پائی لہذا افراد کی توجہ فنا ، بے خودی ، اور عدم استشعار کی طرف عام ہوئی ۔ ان حالات میں جہاں انفرادی شعور ختم ہؤا وہاں قوم کا اجتماعی شعور کیونکر محفوظ رہ سکتا تھا ۔ مسلمان قرآن کی سادہ اور بلیغ تعلیمات سے ہٹ کر عجیب و غریب مابعدالطبیعیاتی مسائل کی موشگافیوں میں کھو چکے تھے ۔ انھوں نے شعائر اسلامی کے واضح اور روشن مفاہیم کو اپنی توجیہات کے مختلف رنگ دے کر بہت کچھ بدل دیا تھا ۔ تقدیر ، توکل ، جہاد ، وسیلہ ، صبر ، قناعت ، رضا ، تسلیم اور حتیٰ کہ حج اور قربانی کی بھی وہ خیال انگیز تعبیریں کی گئیں کہ قرآن سے شاید ہی انھیں کچھ مناسبت ہو ۔ چھٹی صدی ھجری تک پہنچتے پہنچتے مسلمان قوم جس کی فتح و ظفر کے پرچم دنیا کے بحرو بر پر لہرا رہے تھے اور جس کے پیش نظر "لیس للانسان الا ماسعیٰ" جیسی بلیغ آیات رہتی تھیں ، ہاتھ پر ہاتھ رکھ کر خانقاہوں اور میکدوں میں گوشہ نشین ہوگئی ۔ نہ ہی دست و بازو میں وہ زور رہا اور نہ ہی دل و دماغ میں وہ عمل کے تقاضے ۔ اس عملی انحطاط اور بے حسی کا نتیجہ ظاہر تھا ۔ مٹھی بھر منگول اٹھے اور انھوں نے تھوڑی سی مدت میں عالم اسلامی کے سواد اعظم کو پامال کر کے رکھ دیا ۔ ان وحشی منگولوں نے اس قدر خونریزی اور ناموس انسانی کی پردہ دری کی کہ تاریخ اس کی مثال پیش کرنے سے قاصر ہے ۔ اس سیلِ ستم میں اسلامی مرکز ، یعنی بغداد بھی ۶۵۶ ھجری میں بہہ گیا اور خلیفہ و خلافت کا نام و نشان مٹ گیا ۔ اکثر و بیشتر مسلمان تہ تیغ کر دیے

گئے ، جو بھاگ کر کہیں جان بچانے میں کامیاب ہوگئے ، وہ غم دوراں لے کر خراباتوں اور میکدوں میں مرثیہ خوانی اور خود فراموشی کے لیے بیٹھ گئے ۔ سعی و حرکت کی کوئی صدا کہیں سے نہیں آتی تھی ۔ اس دور سقوط و زوال میں ایک ایسے بلند نظر اور قوی ہمت شخص کی ضرورت تھی جو اس فکری اور مادی جمود کو توڑے اور ملت اسلامیہ کو عمل اور جد و جہد کے لیے از سر نو آمادہ کرے اور ان کی مردہ رگوں میں زندگی کی نئی روح پھونکے ، مسلمانوں کو صحیح افکار اسلامی اور خالص تعلیمات دینی سے آگاہ کرے ۔ چنانچہ احیائے ملی کے اس عظیم مقصد کی انجام دہی کے لیے جلال الدین محمد رومی نے کمر ہمت باندھی اور قرآن حکیم کے اصل مطالب کو اس وضاحت کے ساتھ پیش کیا کہ اس سے خاص و عام مستفید ہوئے ۔ اس نے معارف اسلامی کے لطیف ترین نکات اور پیچیدہ ترین مسائل کی اس طرح تشریح و توضیح کی کہ نہ کوئی مسئلہ مسئلہ رہا اور نہ کوئی منطق منطق ۔ اس نے مذہب کو فلسفہ بنانے والوں کے خلاف سخت اقدام کیا اور ان تمام خرافات کو دائرۂ دین سے یکسر خارج کر دیا جن کی وجہ سے مسلمانوں کی فکری اور عملی قواتیں مفلوج ہو رہی تھیں ۔ بقول صادق سرمد :

چون مست حقیقت شد دمساز طریقت شد
وز ساز شریعت کرد بیرون ره افسانہ
از بلخ بروم آمد نہ رومی و نہ بلخی
وز شہر جنون برخاست نہ مست و نہ دیوانہ
چون نی بنوا آورد عالم بصدا آورد
زان ہمدم عالم گشت ہا نالۂ مستانہ[۲۵]

ساتویں صدی میں جس طرح مادی اور معنوی انحطاط یافتہ معاشرے سے رومی کو واسطہ پڑا تھا ، بالکل ایسی ہی اجتماعی کیفیت سے چودھویں صدی میں اقبال کو دو چار ہونا پڑا ۔ اس دور میں بھی مسلمانوں کی مذہبی اور فکری قدریں افسانہ بن چکی تھیں ۔ لوگ تصوف کی عجیب و غریب تعبیرات کے زیراثر تقدیر ، توکل ، قناعت اور تسلیم کے مختلف مفاہیم ذہنوں میں لے کر مدرسوں اور خانقاہوں میں بیٹھ گئے تھے ۔ ان منفی تعلیمات کا گہرا اثر ادب پر بھی پڑا ، چنانچہ اس دور کے ادب خصوصاً شعر میں خیالبافی ، مرثیہ خوانی اور بے سرو سامانی کے

شاید ہی کوئی زندگی کی اعلیٰ قدر نظر آئے۔ اقبال نے مسلمانوں کی اس حالت کو یوں بیان کیا ہے :

آنچنان زار از تن آسانی شدی | در جہان ننگ مسلمانی شدی
از رگ گل می توان بستن ترا | از نسیمی می توان خستن ترا
سرخوش از دریوزۂ میخانہ ہا | جلوہ دزد روزن کاشانہ ہا
ناخوشی ، افسردۂ ، آزردۂ | از لکد کوب نگہبان مردۂ
از غمان مانند نی کاہیدۂ | وزفلک صد شکوہ برلب چیدۂ[26]

اس فکری زوال اور معنوی سقوط کا نتیجہ یہ نکلا کہ چند مغربی سوداگر بالکل منگولوں کی طرح سارے ماحول پر چھا گئے اور مسلمانوں کی جان ، مال ، عزت ، مذہب ، اخلاق ادب اور دیگر اقدار حیات کی عام خرید و فروخت کرتے رہے ۔ کسی بھی مکتب یا خانقاہ سے ان کے خلاف آواز نہ اٹھی ، بقول اقبال :

فرنگی صید بست از کعبہ و دیر | صدا از خانقاہان رفت لاغیر
حکایت پیش ملا باز گفتم | دعا فرمودہ یارب عاقبت خیر[27]

اس ماحول میں اقبال نے یہ بخوبی محسوس کر لیا کہ موجودہ دور میں اسے انھی حالات اور کیفیات کا مقابلہ کرنا ہے جن سے رومی سات سو سال پیشتر دو چار ہؤا تھا ، چنانچہ علامہ اقبال اپنے اور رومی کے درمیان احیائے اسلامی کے لیے اس اعتبار سے ایک خاص فطری مناسبت محسوس کرتے ہیں :

چو رومی در حرم دادم اذان من | ازو آموختم اسرار جان من
بدور فتنۂ عصر کہن او | بدور فتنۂ عصر روان من[28]

رومی اپنے دور میں خاص قحط الرجال محسوس کرتا تھا ۔ چونکہ اس کا مزاج ہمارے اکثر صوفیا کے برعکس مجاہدانہ اور مبارزانہ تھا لہذا وہ لوگوں میں ناتوانی ، کاہلی ، بیکاری ، خانقاہ نشینی اور سستی کی کوئی صورت نہیں دیکھ سکتا تھا ۔ وہ مسلمانوں کو علی مرتضیٰؓ اور رستم دستاں کی طرح معنوی اور مادی اعتبار سے قوی دیکھنا چاہتا تھا جو ہمیشہ میدان کارزار میں شمشیر بکف اور شرکے خلاف برسر پیکار ہوں ۔ رومی کی یہ آرزو اس کے اپنے پر شکوہ بیان میں قابلِ ملاحظہ ہے :

زین ہمرہان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او
آن نور روی موسیٰ عمرانم آرزوست
دی شیخ با چراغ ہمی گشت گرد شہر
کز دام و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند : " یافت می نشود جستہ ایم ما"
گفت آنکہ یافت می نشود آنم آرزوست[۲۹]

عصر حاضر میں لکھی جانے والی انقلاب انگیز مثنوی " اسرار خودی " رومی کے انھی اشعار سے شروع ہوئی اور گویا وہ اسی مختصر مگر نہایت جامع کلام کی تفسیر ہے ۔ علامہ اقبال نے اسرار خودی کے سببِ تألیف کے متعلق کہا کہ مذہب قوت کے بغیر محض فلسفہ ہے اور یہی امر اس مثنوی کے لکھنے کا محرّک بنا ۔ رومی کی آرزو شیر خدا اور رستم دستان در اصل اقبال کے انسان کامل کی روح رواں ہے ، یعنی روحانیت اور مادیت کا قوی امتزاج ۔ مسئلۂ وحدت الوجود اور مسئلۂ فنا وغیرہ کی عجمی تفسیروں نے لوگوں کو مادی زندگی میں پیشرفت یا تسخیرِ فطرت کے جذبے سے بیگانہ کر دیا تھا اور بالنتیجہ عمل ، سعی ، کوشش ، جہاد اور تگ و تاز سے محروم ہو گئی تھی ۔ رومی نے شاید سب سے پہلے بڑے وضوح کے ساتھ بتایا کہ اسلام کا مزاج گوشہ گیری اور سربزیری نہیں کیونکہ یہ رہبانیت ہے ، جبکہ اسلام میں سطوت و عظمت اور تسخیر و جہاد ہے ۔

مصلحت در دین عیسیٰ غار و کوہ　　　مصلحت در دین ما جنگ و شکوہ

ایک دفعہ مولانا کے فرزند سلطان ولد نے بیس سال کی عمر میں مولانا سے خلوت نشینی کی اجازت طلب کی تو مولانا نے انھیں اس ارادے سے منع کیا اور اس امر کو مسلمانوں میں بدعت قرار دیتے ہوئے فرمایا :

"محمدیان را خلوت و چہلہ نیست و در دین ما بدعت است ، اما در شریعت موسیٰ و عیسیٰ علیہ السلام بودہ است و این ہمہ مجاہدات ما برای آسائش فرزندان و یاران است ، ہیچ خلوتی محتاج نیست [۳۰]"۔ حضرت مولانا اپنے مریدوں کو کسب

کی ترغیب دیا کرتے اور فرمایا کرتے تھے : ”کسیکہ کاری نورزد پولی نیرزد“۔[۳۱]

اقبال نے مولانا کی اسی شکوہ پسند اور فعال طبیعت سے متاثر ہو کر اپنے معاصرین کو تلقین کی کہ اگر وہ راہ فقر میں، قدم رکھنا چاہتے ہیں تو اس کے آداب رومی کے مکتب عرفان سے سیکھیں :

ز رومی گیر اسرار فقیری — کہ آن فقر است محسود امیری
حذر زان فقرو درویشی کہ از وی — رسیدی بر مقام سر بزیری[۳۲]

رومی کی طرح اقبال نے بھی بے عملی اور اس کے ہر گونہ محرکات کی تردید کی جن کی بنا پر مسلمان ناکارہ اور پریشان حال ہوئے تھے ۔ کیونکہ دین اسلام میں اس سربزیری ، نفیٔ خودی اور فنا وغیرہ کی کوئی گنجائش نہیں ۔ اقبال کے نزدیک مسلمانوں میں یہ خطرناک رجحان محض غیر اسلامی تعلیمات کا نتیجہ ہے ۔ چنانچہ وہ اپنے ۱۹۳۶ء کے ایک خط میں لکھتے ہیں :

”ہندی اور ایرانی صوفیہ میں سے اکثر نے مسئلہ فنا کی تفسیر فلسفۂ ویدانت اور بدھ مت کے زیر اثر کی ہے جس کا نتیجہ یہ ہوا کہ مسلمان اس وقت عملی اعتبار سے ناکارۂ محض ہے ۔ میرے عقیدے کی رو سے یہ تفسیر بغداد کی تباہی سے بھی زیادہ خطرناک تھی اور ایک معنی میں میری تمام تحریریں اسی تفسیر کے خلاف ایک قسم کی بغاوت ہیں ۔“[۳۳]

اسرار خودی کے اکثر اشعار اس بغاوت کی بہترین مثال ہیں ۔ اقبال کے نزدیک کمزوری ، ناتوانی ، بےجا عفو ، انکساری اور فروتنی سب مذموم ہیں ۔ قوت کا نام صداقت ہے اور اسی میں قانون تخلیق کا راز ہے ۔ اسمائے علی کرم اللہ وجہہ کی شرح کے ضمن میں فرماتے ہیں :

سنگ شو ای ہمچوگل نازک بدن — تا شوی بنیاد دیوار چمن
از گل خود آدمی تعمیر کن — آدمی را عالمی تعمیر کن ...
نالہ و فریاد و ماتم تا کجا — سینہ کوبیہای پیہم تا کجا
درعمل پوشیدہ مضمون حیات — لذت تخلیق قانون حیات
خیزو خلاق جہان تازہ شو — شعلہ در بر کن خلیل آوازہ شو
با جہانِ نَامساعد ساختن — ہست در میدان سپر انداختن[۳۴]

مزید اسی ضمن میں فرماتے ہیں :

زندگانی قوت پیداستی اصل او از ذوق استیلاستی
عفو بیجا سردی خون حیات سکتہٴ در بیت موزون حیات
ہر کہ در قعر مذلت ماندہ است ناتوانی را قناعت خواندہ است
ناتوانی زندگی را رہزن است بطنش از خوف و دروغ آبستن است
باتوانائی صداقت توأم است گر خود آگاہی ہمین جام جم است
زندگی کشت است و حاصل قوت است شرح رمز حق و باطل قوت است[۳۵]

برعظیم کی ادبی تاریخ میں شعر کا یہ انداز بے مثل اور بے نظیر ہے - ایرانی ادب میں بھی سوائے مکتب رومی کے اور شاید ہی کہیں ملے - یہی قوت ، شوکت ، استیلا ، مبارزہ اور جہاد ہے جو رومی میں بدرجہ اتم پایا جاتا ہے اور جس کی وجہ سے وہ دیگر اکثر شعرا سے ممتاز ہے - جو محققین علامہ اقبال کے افکار میں نیٹشے کے اثرات تلاش کرتے ہیں اور اقبال کے مرد مؤمن کے ماخذ نیٹشے کے فوق البشر میں ڈھونڈتے ہیں ، انھیں جلال الدین رومی کے اشعار کا مطالعہ کرنا چاہیے تا کہ ان پر روشن ہو جائے کہ رومی کے مقابل حصول توانائی اور سخت کوشی میں نیٹشے اور اقبال ابھی بہت پیچھے ہیں - رومی کے چند اشعار ذیل میں بطور مثال پیش کیے جاتے ہیں جو رزمیہ شاعری کا بہترین نمونہ ہیں :

باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم
وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم
ہفت اختر بی‌آب را کین خاکیان را میخورند
ہم آب بر آتش زنم ہم بادہا شان بشکنم
از شاہ بی آغاز من پرّان شدم چون باز من
تا جغد طوطی خوار را در دیر ویران بشکنم
امروز ہمچون آصفم شمشیر و فرمان در کفم
تا گردن گردنکشان در پیش سلطان بشکنم
من نشکنم جز جور را یا ظالم بد غور را
گر ذرہ ای دارد نمک گیرم اگر آن بشکنم[۳۶]

ایک اہم مسئلہ جو مسلمانوں میں جمود اور بے عملی کا خاص باعث بنا ، مسئلۂ تقدیر تھا جس کی غلط تعبیرات نے انسان کو مجبور محض اور ایک پا بگل مخلوق قرار دے دیا تھا ۔ رومی نے تقدیر کے اس مفہوم کے خلاف سخت آواز اٹھائی اور اپنی خاص قرآنی بصیرت سے ثابت کیا کہ انسان اپنے عزائم اور افعال میں با اختیار ہے کیونکہ جب وہ یہ کہتا ہے کہ کل میں یہ کروں گا اور وہ کروں گا تو یہ امر اس کے اختیار پر حجت ہے ۔ اسی طرح جب وہ کسی غلطی کے بعد پشیمان ہوتا ہے تو یہ ہدایت پانا بھی اس کے مختار ہونے کا ثبوت ہے ۔ اگر انسان اپنے افعال میں مجبور اور بے بس ہوتا تو قرآن اس کی ہر حرکت پر امر و نہی کا عظیم سلسلہ کیوں قائم کرتا ؟ بھلا کبھی پتھروں کو بھی حکم دیا جاتا ہے ؟ :

این کہ فردا آن کنم یا این کنم
این دلیل اختیار است ای صنم
وان پشیمانی کہ خوردی از بدی
ز اختیار خویش گشتی مہتدی
جملہ قرآن امر و نہی است و وعید
امر کردن سنگ مرمر را کہ دید

تقدیر اس اندازے کا نام ہے جس کے تحت خیر ہمیشہ اچھے نتائج برآمد کرتی ہے اور شر ہمیشہ برے نتائج ۔ تقدیر کا اصول قطعی ہے جس میں کوئی تغیر و تبدل نہیں آسکتا ۔ قرآن اسے سنت اللہ سے تعبیر کرتا ہے ۔

رومی کے نزدیک 'جفّ القلم بما ھو کائن' کی یہ قطعیت انسان کو عمل پر تحریض کرتی ہے :

ہمچنین تاویل قد جفّ القلم — بہر تحریض است بر شغل اہم
پس قلم بنوشت کہ ہر کار را — لائق آن است تاثیر و جزا
کج روی جفّ القلم کج آیدت — راستی آری سعادت زایدت

مولانا نے سست عناصر ہمراہیوں کو بہر طریق جد و جہد کی ترغیب دی اور قضا کا بہانہ بنا کر بے عملی اور بے حسی سے منع کرتے ہوئے فرمایا کہ

قضا کے ساتھ ہمارا جہاد بھی قضا ہی ہے :

جہد میکن تا توانی ای کیا   در طریق انبیا و اولیا
با قضا پنجہ زدن نبود جہاد   زانکہ این راهم قضا بر ما نہاد[۳۷]

رومی تمام ایسے افراد کو، جو اپنے آپ کو تقدیر کے سامنے مجبور اور مغلوب تصور کرتے ہیں ، سخت تنبیہ کرتا ہے اور اس ضمن میں روشن دلائل اور واضح براہین سے سعی و حرکت کی تعلیم دیتا ہے اور ان کے تمام بہانوں کو بے معنی اور ناقص ثابت کرتا ہے :

پای داری چون کنی خود را تو لنگ
دست داری چون کنی پنہان تو چنگ
خواجہ چون بیلی بدست بندہ داد
بی زبان معلوم شد او را مراد[۳۸]

اقبال نے بھی عصر حاضر میں رومی ہی کے نقطۂ نظر سے مسئلۂ تقدیر کی تفسیر کی اور انسان کو با اختیار قرار دیا اور کہا کہ اس کی تقدیر اس کے افعال کی آئینہ دار ہے - خیر کی تقدیر خیر ہے اور شر کی تقدیر شر ہے :

ارضیان نقد خودی در باختند   نکتۂ تقدیر را نشناختند
رمز باریکش بحرفی مضمر است   تو اگر دیگرشوی او دیگراست
خاک شو نذر ہوا سازد ترا   سنگ شو بر شیشہ اندازد ترا
شبنمی ؟ افتندگی تقدیر تست   قلزمی؟ پایندگی تقدیر تست[۳۹]

مزید نظریۂ جبرو قدر کی وضاحت کرتے ہوئے کہتے ہیں کہ روح انسانی امر ربی ہوتے ہوئے مجبور کیونکر ہو سکتی ہے :

تو ہر مخلوق را مجبور گوئی   اسیر بند نزد و دور گوئی
ولی جان از دم جان آفرین‌است   بچندین جلوہ ہا خلوت نشین است
ز جبر او حدیثی درمیان نیست   کہ جان بی فطرت آزاد جان نیست[۴۰]

اقبال کے نزدیک مؤمن آزاد اور مختار ہے اور وہ صرف احکام الٰہی کا پابند ہے ، دیگر وہ کسی چیز کا پابند نہیں :

قدیر کے پابند نباتات و جمادات
مؤمن فقط احکام الٰہی کا ہے پابند[۳۱]

ان مسائل کے علاوہ عقل و عشق اور ارتقائے ذات کے نظریات میں بھی علامہ اقبال رومی کے ہم خیال اور زیر اثر ہیں ۔ اقبال مولانا کو سرچشمہ حیات تصور کرتے ہیں اور موجودہ اور آئندہ مسلمان نسلوں کو نصیحت کرتے ہیں کہ انھیں اپنی چارہ سازی کے لیے مولانا کے مکتب فکر کی طرف رجوع کرنا چاہیے :

علاج آتش رومی کے سوز میں ہے ترا
تری خرد پہ ہے غالب فرنگیوں کا فسوں
اسی کے فیض سے میری نگاہ ہے روشن
اسی کے فیض سے میرے سبو میں ہے جیحوں[۳۲]

حواشی

۱ - بال جبریل ، ص ۲۰۰
۲ - اسرار خودی ، ص ۸
۳ - زبور عجم ص ، ۱۷
۴ - اسرار خودی ص ۸
۵ - پیام مشرق ، ص ۱۹۷
۶ - پیام مشرق ، ص ۲۴۲ ، ۲۴۳
۷ - اسرار خودی ، ص ۶۰
۸ - اقبالنامہ جلد اول ، ص ۸۵ ، ۸۶
۹ - اسرار خودی ، ص ۲۲
۱۰ - کلیات شمس جزء اول ص ۲۶۹
۱۱ - پیام مشرق ، ص ۲۰۴
۱۲ - کلیات شمس جزء پنجم ، ص ۱۱۹
۱۳ - پیام مشرق ، ص ۱۹۷
۱۴ - کلیات شمس جزء دوم ، ص ۲۳۷
۱۵ - زبور عجم ، ص ۹۰

۱۶ - کلیات شمس جزء پینجم ص ۲۹۹
۱۷ - پیام مشرق ، ص ۲۰۰
۱۸ - کلیات شمس جزء چهارم ، ص ۱۵۳
۱۹ - زبور عجم ، ص ۲۰۶
۲۰ - کلیات شمس جزء چهارم ، ص ۲۰۶
۲۱ - پیام مشرق ، ص ۳۰۲
۲۲ - کلیات شمس جزء اول ، ص ۲۲۵
۲۳ - پیام مشرق ص ۱۸۵
۲۴ - پس چه باید کرد اے اقوام شرق ، ص ۳۰
۲۵ - سرود سرمد ، ص ۱۲۷
۲۶ - اسرار خودی ، ص ۱۴
۲۷ - ارمغان حجاز ، ص ۱۰۱
۲۸ - ارمغان حجاز ، ص ۷۷
۲۹ - کلیات شمس جزء اول ، ص ۲۰۰ ، ۲۵۶
۳۰ - زندگانی مولانا جلال الدین محمد ، ص ۱۲۵
۳۱ - ایضاً ، ص ۱۲۵
۳۲ - ارمغان حجاز ، ص ۱۰۸
۳۳ - اقبالنامہ جلد اول ، ص ۲۰۳
۳۴ - اسرار خودی ، ص ۵۴
۳۵ - اسرار خودی ، ص ۵۵ ، ۵۶
۳۶ - کلیات شمس جزء سوم ، ص ۱۶۹ ، ۱۷۰
۳۷ - مثنوی معنوی ، ص ۴۸
۳۸ - یضاً ، ص ۴۶
۳۹ - جاوید نامہ ، ص ۱۲۳
۴۰ - زبور عجم ، ص ۲۲۸
۴۱ - ضرب کلیم ، ص ۶۲
۴۲ - بال جبریل ، ص ۴۴

ہماری ثقافت پر ایران کے جمالیاتی اثرات

دکتر نصیر احمد ناصر

اس سے پیشتر کہ ہم یہ معلوم کرنے کی کوشش کریں کہ ہماری ثقافت پر ایرانیوں کے جمالیاتی ذوق نے جو اثرات مرتّب کیے، ان کی کیفیت و کمّیت کیا ہے، اس امر کی صراحت ضروری ہے کہ ثقافت سے ہماری مراد کیا ہے؟ ثقافت (کلچر) کی بیسیوں تعریفیں کی گئی ہیں جن کے پیش نظر بعض اہل علم و نظر کو یہاں تک بھی کہتے سنا گیا ہے کہ وفا اور قدر وغیرہ الفاظ کی طرح ثقافت بھی :

ہے یہ وہ لفظ کہ شرمندۂ معنی نہ ہوا

بہر حال، ہمارے نزدیک کسی قوم کے جمالیاتی ذوق کے مظاہر ہی اس کی ثقافت کے عناصر ترکیبی ہوتے ہیں ۔ افراد نسلِ انسانی نے جب نظم و ضبط کے ساتھ مل جل کر رہنا سہنا، بولنا چالنا، کھانا پینا اور لکھنا پڑھنا سیکھا تو اس کے تمدن کی ابتدا ہوئی ۔ انھوں نے تمدن میں ترقی کی، ان کے فکر و نظر میں وسعت و رفعت پیدا ہوئی، ان کے جمالیاتی ذوق نے نشو و نما پائی اور ان کے اخلاق میں شائستگی اور حسن پیدا ہوا، تو ان کی تہذیب کا آغاز ہوا ۔ پھر وہ اپنی تہذیب کی، اپنے جمالیاتی ذوق کے مطابق تحسین کرنے لگے تو ان کی ثقافت معرضِ وجود میں آئی ۔ اس تحسین تہذیب سے، جسے حسن کاری سے بھی تعبیر کر سکتے ہیں، فنون لطیفہ پیدا ہوئے۔ لہذا یہی وجہ ہے کہ فنون لطیفہ کو بجا طور پر ثقافت کے مظاہر سمجھا جاتا ہے ۔ لیکن ثقافت کی وسعت و گیرائی فنون لطیفہ ہی تک محدود نہیں، یہ تو ہماری زندگی کے تمام موضوعی اور معروضی گوشوں کو محیط ہے ۔ موضوعی گوشوں سے افکار و نظریات، عقائد و تخیلات، احساسات و جذبات، عواطف و امیال اور معروضی گوشوں کے اقوال و افعال مراد ہیں ۔

ایران کے جمالیاتی ذوق پر اس کے جغرافیائی ماحول اور تاریخی عوامل نے اہم اثرات مرتب کیے - ایران اپنے جغرافیائی محل وقوع کے لحاظ سے دنیا کی ترقی یافتہ قوموں کا ہمسایہ رہا ہے اور ان کے ساتھ اس کی راہ و رسم رہی ہے ، مثلاً چین ، روس ، افغانستان ، ہندوستان ، عراق ، بابل ، شام ، مصر ، یونان ، روم ، بزنطینی سلطنت وغیرہ - ان اقوام سے ایران کی جنگیں بھی ہوتی رہیں اور سیاسی ، تجارتی روابط بھی قائم رہے ، لیکن ایران کے جمالیاتی ذوق اور ثقافت پر سب سے زیادہ گہرے اور پائدار اثرات اسلام نے مرتّب کیے -

ثقافتی انقلاب معروضی ہی نہیں موضوعی بھی ہوتا ہے - اس کا مطلب یہ ہے کہ یہ انقلاب پہلے کسی قوم کی دنیائے قلب میں (جسے موضوعی ، داخلی ، باطنی ، نفسیاتی دنیا سے بھی تعبیر کرتے ہیں) آتا ہے ، اور پھر اس کی مادی دنیا میں (جو معروضی ، خارجی ، ظاہری دنیا سے عبارت ہے) آتا ہے - چنانچہ اسلام کی ثقافتی تحریک نے بھی پہلے ایرانیوں کی نفسیاتی دنیا میں انقلاب پیدا کیا - یہ انقلاب حسین تھا اور ایرانی اس حسین ثقافتی انقلاب کے بعد خود اسلامی ثقافت کے نقیب و علمبردار بن گئے - انھوں نے اس سلسلے میں اسلامی ثقافت کی اشاعت و ترقی میں نمایاں خدمات سر انجام دی ہیں - جہاں تک برصغیر پاک و ہند کا تعلق ہے ، انھوں نے یہاں کی ثقافت پر اپنے نہایت گہرے اور پائدار جمالیاتی اثرات مرتب کیے ہیں -

ایرانیوں کی ایک امتیازی خوبی یہ ہے کہ وہ زیبا پسند (حسن پسند) بھی ہیں اور زیبا شناس بھی - ان کی دوسری خوبی یہ ہے کہ وہ جس طرح ہر حسین چیز کو (چاہے وہ روحانی ہو یا مادی ، علمی ہو یا فنی) قبول کرنے کا جذبہ بھی رکھتے ہیں اور استعداد بھی، اسی طرح وہ اپنے جمالیاتی ذوق سے دوسروں کو متأثر کرنے اور ان کی ثقافت پر اس کے اثرات مرتسم کرنے کی بھی صلاحیت رکھتے ہیں - چنانچہ تاریخی شواہد کی بنا پر یہ بات بڑے وثوق سے کہی جا سکتی ہے کہ اسلامی ہندوستان میں، بالخصوص عہد مغلیہ میں، جو حسین ثقافتی انقلاب آیا ، اس کے روح رواں ایرانی ہی تھے - چنانچہ ان کے جمالیاتی ذوق کے اثرات آج بھی ہماری ثقافت پر نمایاں طور سے دکھائی دیتے ہیں -

یہ تاریخی حقیقت جس قدر دلچسپ ہے، اسی قدر خوش آیند بھی ہے کہ ایران کے ساتھ ہمارے برادرانہ اور دوستانہ تعلقات کوئی آج کے نہیں بلکہ ۹ سو سال

پرانے ہیں ۔ ان کی ابتدا پانچویں صدی ہجری/ گیارھویں صدی عیسوی کے آغاز میں ہوئی تھی ، جب سلطان محمود غزنوی نے پنجاب کو فتح کر کے اپنی قلمرو میں شامل کر لیا تھا ، جو موجودہ ایران و افغانستان پر مشتمل تھی ۔ غزنویوں کا دارالحکومت غزنہ تھا ، جو اُس زمانے میں ایرانی ثقافت کا سب سے بڑا مرکز تھا ۔ غزنہ کی طرح لاہور بھی ایرانی ثقافت کا دوسرا بڑا مرکز بن گیا ۔ پنجاب کا افغانستان ، ماوراءالنہر ، خراسان اور ایران سے براہ راست تعلق تھا ، اور ان کے درمیان آزادانہ آمد و رفت تھی ۔ اس تعلق کی نوعیت سیاسی ، دینی، تجارتی ، علمی اور ثقافتی تھی ۔ چنانچہ ان تمام علاقوں کی علمی زبان کا ایک ہونا بھی لازمی تھا ، اور وہ زبان فارسی تھی ۔ علاوہ ازیں ، ایران کے امراء ، علماء ، فنکار اپنے اپنے مفتوحہ علاقے یعنی پنجاب میں آ کر آباد ہو گئے ۔ اس طرح انھوں نے برصغیر پاک و ہند میں ایرانی ثقافت کا پہلا سنگ بنیاد رکھا ۔ یہ ثقافت بالآخر گیارھویں ، بارھویں صدی ہجری/سولھویں ، سترھویں صدی عیسوی میں مغلوں کے زمانے میں اپنے نقطۂ کمال کو پہنچی ۔

برصغیر میں فن تعمیر پر ایرانی اثرات : برصغیر پاک و ہند میں ایرانی ثقافت کی اولین بنیاد غزنویوں کے دور میں پڑی ڈاکٹر ۔ عبداللہ چغتائی کی تحقیق کے مطابق : ” اگرچہ مسلمانوں نے سندھ کی فتح کو ۷۱۲ء میں مکمل کر لیا تھا، مگر ہندوستان میں ثقافت اسلامی کے اثرات گیارھویں صدی عیسوی کی ابتدا سے محسوس کیے جانے لگے جب سلطان محمود غزنوی کے بار بار حملوں نے اسے مجبور کر دیا کہ اس کی طرف توجہ دی جائے ۔ سلطان محمود کا ۱۰۳۰ء میں انتقال ہوا ، مگر اس سے پیشتر مفتوحہ علاقوں میں غزنوی عمال متعین ہو چکے تھے اور خاص کر پنجاب اور دیگر حصوں میں فوری ضرورت کو پورا کرنے کے لیے تعمیرات ہوئیں“۔ ”مغلوں کا فن تعمیر“ کے عنوان کے تحت ڈاکٹر چغتائی لکھتے ہیں : ”بابر اول (یعنی پہلا) مغل بادشاہ جمالیاتی اعتبار سے قدرت کا دلدادہ اور ایرانی و تورانی ثقافت سے سرشار تھا ۔ اس کا شغفِ شعر و شاعری اور موسیقی اس کے توزک سے عیاں ہے“۔ اس عبارت میں ڈاکٹر موصوف نے اعتراف کیا ہے کہ عہد مغلیہ میں ہماری ثقافت پر ایرانی جمالیاتی ذوق نے گہرے اور نمایاں اثرات مرتب کیے ۔

ہمارے پاس خوش قسمتی سے فن تعمیر کے آن نابغۂ روزگار استادوں

اور کاریگروں کے نام کتبات اور اس دور کی کتب میں محفوظ ہیں، جنھوں نے برصغیر میں ایرانی طرز تعمیر کو رائج کیا - ہمارے ذوق تعمیر میں لطافت ، بوقلمونی اور وسعت و رفعت پیدا کی اور ہماری ثقافت کو اپنے ہنر کے شاہکاروں سے مزین اور اس کی ثروت میں بیش بہا اضافہ کیا -

مآثر رحیمی میں بیان کیا گیا ہے کہ آگرہ سلاطین گورگان کا پایۂ تخت رہا ہے جنھوں نے عالیشان ، خوبصورت اور نازک عمارات تعمیر کیں - معماران روزگار میں سے ان کا بہترین معمار استاد پروی تھا ، جس کے حسن کارکردگی کی تعریف میں مولانا وحشی یزدی نے طویل قصیدہ لکھا ہے - استاد پروی ایران سے بھاگ کر ہندوستان آیا تھا اور یہاں مقیم ہو گیا تھا - اس نے بے شمار عمارات تعمیر کیں (ص ۲۳)-غرضیکہ ایران کے جمالیاتی ذوق نے ہماری ثقافت پر بڑے گہرے ، ہمہ گیر اور پائدار نقوش مرتسم کیے -

اس برصغیر کی حسین و عظیم الشان عمارات ، جو آج بھی اہل ذوق و نظر سے خراج تحسین وصول کرتی ہیں ، زیادہ تر ایرانی معماروں اور انجینئروں کی عبقریت ، جمالیاتی ذوق اور کمال فن کی مرہون منت ہیں - یہ اسلامی ثقافت کے حسین ترین نمونے ہیں - انھیں دیکھ کر اہل علم و نظر یہ رائے قائم کرنے پر مجبور ہو جاتے ہیں کہ برصغیر میں اسلامی ثقافت عہد مغلیہ میں اپنی جمالیاتی قدروں کے اعتبار سے اوج کمال کو پہنچ چکی تھی ، اور اقوام عالم کی کوئی ثقافت اس کی ہمسری کا دعویٰ نہیں کر سکتی - جہاں تک ہندو ثقافت کا تعلق ہے ، وہ ہر اعتبار سے اس سے مختلف بلکہ اس کی ضد ہے - وجہ یہ ہے کہ اسلامی ثقافت حسین و لطیف اور ہندو ثقافت کثیف و ثقیل ہے - ہندو ثقافت میں جہاں کہیں حسن و لطافت کی جھلک ملتی ہے ، وہ بالعموم اسلامی ثقافت کے اثرات کا فطری نتیجہ ہے - بہرحال ، برصغیر میں اسلامی فن تعمیر کی عام جمالیاتی خصوصیات مختصر طور پر یہ ہیں :

(۱) توازن ، تناسب اور ہم آہنگی کا کمال -

(۲) جمال و جلال کا حسین امتزاج -

(۳) زندگی -

(۴) نور و رنگ کی لطافت و بوقلمونی۔

(۵) کشادگی و پہنائی۔

(۶) ترکیب صوری یا ڈیزائن میں ندرت و جدت۔

(۷) گنبدوں، محرابوں، میناروں اور ستونوں کا انداز۔

(۸) سبزہ و گل اور چمن و باغ۔

(۹) آب رواں۔

(۱۰) ابعاد ثلاثہ کا ماہرانہ استعمال۔

(۱۱) نقش و نگار کا جمال و کمال۔

(۱۲) حسن خط یا خطاطی کے کمالات۔

اب ہم ان میں سے بعض جمالیاتی خصوصیات پر اظہار خیال کریں گے۔

توازن، تناسب اور ہم آہنگی کا کمال:

یوں تو غیر اسلامی فن تعمیر کے اعلیٰ نمونوں میں بھی تناسب و ہم‌آہنگی پائی جاتی ہے، اور واقعہ یہ ہے کہ ان دو جمالیاتی قدروں کے بغیر کسی بھی فن پارے میں حسن و جاذبیت پیدا نہیں ہو سکتی، لیکن جہاں تک اسلامی فن کا تعلق ہے، اس میں تناسب و ہم‌آہنگی کمال تک پہنچی ہوئی ہے جس کی وجہ سے اس میں صحیح توازن پیدا ہو گیا ہے۔ توازن، شعر میں ہو تو شعریت، سُروں میں ہو تو غنائیت، حرکات بدن میں ہو تو رقص، تصویر میں ہو تو خوبصورتی، اعضائے جسمانی میں ہو تو حسن اور کسی عمارت میں ہو تو اسے "تاج محل" کہتے ہیں۔ توازن ہی میں فن پارے کے حسن و جاذبیت کا راز مضمر ہے۔ برصغیر میں اسلامی فنی شاہکار مثلاً تاج محل، آگرہ، شاہی مسجد لاہور، لال قلعہ دہلی توازن ہی کی وجہ سے اہل ذوق کی تسکین کا سامان لا زوال اور ہماری ثقافت کے حسن و کمال کا زندہ ثبوت ہیں۔

اگر یہ کہا جائے کہ مسلمان فنکاروں نے فنی حسن و کمال کا یہ راز اپنی

الہامی کتاب قرآن حکیم سے سیکھا ہے تو یہ ایک زندہ حقیقت کا اعتراف ہو گا۔ چنانچہ یہ ایرانی مسلمان تھے جنھوں نے اسلام قبول کرنے کے بعد یہ راز فن سیکھا اور اپنی ہنر مندی و فراست سے ایران و ہند میں اپنے فن پاروں میں موزونیت پیدا کر کے انھیں حسن و کمال کے لافانی شاہکار بنا دیا۔

جمال و جلال کا حسین امتزاج :

اسلامی فن کی دوسری اہم خصوصیت یہ ہے کہ اس کے شاہکاروں میں جمال و جلال کا ہر لحاظ سے بہترین امتزاج پایا جاتا ہے جس کے باعث وہ غیرمسلم اقوام کے فنی شاہکاروں میں منفرد و ممتاز حیثیت رکھتے ہیں۔

قدیم ہندو فنِ تعمیر میں جلال کی جھلکیاں تو نظر آتی ہیں ، لیکن فطری جلال کی نہیں جس سے دل میں فن پارے کی عظمت و قوت اور رفعت و شکوہ کے مسرت انگیز اثرات پیدا ہوں۔ ہندو آرٹ میں غیر فطری جلال پایا جاتا ہے جو دل میں خوف و وحشت پیدا کرتا ہے۔ اسی طرح ہندو فن میں جمال بھی غیر فطری صورت میں نظر آتا ہے ، جس کے اثرات بھی غیر فطری طور پر جنسی جذبات کی تحریک کرتے ہیں۔ یہ واقعیت ہندو قوم کی کور ذوق پر دلالت کرتی ہے۔ ہندوستان سے باہر غیر مسلموں کی یادگار عمارتوں میں فرداً فرداً جمال اور جلال اپنی فطری صورتوں میں بھی ملتا ہے اور کہیں کہیں ان دونوں کا امتزاج بھی دیکھنے میں آتا ہے ، لیکن یہ امتزاج اس قدر فطری اور حسین نہیں ہوتا ، جس قدر اسلامی فنی شاہکاروں میں۔ اس کی حسین ترین مثال برصغیر میں تاج محل (آگرہ) مقبرۂ جہانگیر اور شاہی مسجد (لاہور) ، اندلس میں قصرالحمراء ، مسجد قرطبہ اور ایران میں روضہ امام رضا[۴] ، مسجد گوہر شاد (مشہد) ، گوہر شاد کا مصلیٰ (ہرات) ، ہارون ولایت ، شاہی مسجد ، عالی قاپو مسجد شیخ لطف‌اللہ (اصفہان)۔

اسلامی فنی شاہکاروں کے حسن و کمال کا ایک راز یہ ہے کہ وہ جمال و جلال دونوں کے مظہر ہیں۔ علامہ اقبال نے مسجد قرطبہ سے خطاب کرتے ہوئے ، اس حقیقت کا اظہار اس طرح کیا ہے :

تیرا جلال و جمال مرد خدا کی دلیل
وہ بھی جلیل و جمیل تو بھی جلیل و جمیل

(بال جبریل ، صفحہ ۱۳۰)

ایرنی اثرات کے باعث ہمارے فنون لطیفہ تابندگی و تازگی سے بہرہ ور ہوئے اور وہ ہمارے زندہ ماضی کے مظاہر ہیں ۔

نور و رنگ کی لطافت و بوقلمونی :

کائنات اپنے وجود ، بقا ، نظر افروزی و دلکشی اور شوخی و جاذبیت کے لیے نور و رنگ کی مرہون منت ہے ۔ ایرانی نور کے پرستار تو پہلے ہی تھے، لیکن جب اسلام آیا تو ان پر نور کی اصل حقیقت منکشف ہوئی اور ان کے ذوق نور و رنگ نے خوب ترقی کی ۔

ایرانی فنکار رنگوں کی مختلف انواع سے دوسری اقوام کی بہ نسبت زیادہ علم رکھتے تھے ، اور یہ بھی جانتے تھے کہ عمارات ، تصاویر ، قالینوں ، ملبوسات اور ظروف وغیرہ میں رنگوں کی کون سی انواع و اقسام موزوں ترین ہیں ۔ وہ رنگوں کی مندرجہ ذیل چار انواع کا استعمال اس انداز سے کرتے ہیں کہ اہل نظر انھیں دیکھ کر آج بھی ششدر رہ جاتے ہیں :

(۱) نباتاتی رنگ ۔

(۲) معدنی یا سنگی رنگ ۔

(۳) حیوانی رنگ ۔

(۴) آبی رنگ ۔

ایرانی بنیادی رنگوں سے ثانوی اور درمیانی رنگ بنانے اور انھیں موقع و محل کے مطابق استعمال کرنے میں آج بھی اپنا جواب نہیں رکھتے ۔ وہ رنگوں کی قدر اور شوخی سے پورا پورا فائدہ اٹھانے میں بھی یکتائے روزگار ہیں ۔ ایرانی فنپاروں کی الوانی دلکشی اور خوبی کا راز رنگوں کی ہم آہنگی میں مضمر ہے ۔ وہ گوناگوں

رنگوں کو اس طرح لگاتے ہیں کہ ان میں مکمل ہم آہنگی یا وحدت کا احساس پیدا ہوتا ہے۔

کشادگی و پہنائی :

قرآن حکیم نے جنت یا حسن مآب کی جمالیاتی کیفیات کے جو تاثرات دیے ہیں، ان میں کشادگی و پہنائی کے تاثر کو غیر معمولی نفسیاتی اہمیت حاصل ہے۔ سورۂ آل عمران میں آیا ہے کہ جنت کا عرض اتنا بڑا ہے جتنا کہ آسمانوں اور زمین کی بیکراں وسعتیں (۳ : ۱۳۲)۔ کشادگی و پہنائی کا یہ جمالیاتی تصور مسلمانوں کا دینی ورثہ ہے۔ چنانچہ یہی وجہ ہے کہ ایرانی فنکار (دیگر مسلمان فنکاروں کی طرح) اپنی فنی تخلیقات میں کشادگی و پہنائی کا منظر پیدا کرنے کے شائق ہیں۔

ترکیب صوری (یا ڈیزائن) میں ندرت و جدت :

ہمارے فن تعمیر کی ایک خصوصیت یہ بھی ہے کہ اس کی ترکیب صوری یا ڈیزائن میں ندرت و جدت پائی جاتی ہے۔ بعض مستشرقین اسلام دشمنی کی بنا پر اسلامی فن کو غیر اسلامی فن کی نقالی ثابت کرنے میں اپنی تمام علمی و فنی صلاحیتوں کو صرف کرنے کے عادی ہیں، حالانکہ واقعہ یہ ہے کہ مسلمانوں نے فنون لطیفہ میں ہمیشہ جدت و ندرت پیدا کی، اور اس میں حسن و خوبی بھی ہے۔ جہاں تک برصغیر میں ہمارے فن تعمیر کا تعلق ہے، وہ ہندوؤں کے فن تعمیر کی بہ نسبت بالکل مختلف اور اکثر و بیشتر ایرانی اثرات کا رہین منت ہے۔

گنبدوں، محرابوں، میناروں اور ستونوں کا انداز :

مسلمان فنکاروں نے اپنے ذوق جمال، جدت طبع اور ندرت تخیل سے اپنی عمارات میں گنبدوں، محرابوں، میناروں اور ستونوں سے ایسے حسین انداز سے کام لیا ہے کہ ان کا حسن دوبالا ہو گیا ہے۔ اس میں شک نہیں کہ بوزنطی، رومن اور یونانی فن تعمیر میں بھی گنبد، محرابیں، مینار اور ستون نظر آتے ہیں، لیکن مسلمان فنکار ان کی حسن تدبیر اور تعمیر میں منفرد انداز کے حامل ہیں

جس کے باعث عمارات کے حسن و جاذبیت میں چار چاند لگ جاتے ہیں ۔ مزار مبارک حضرت رکن عالم (ملتان) ، مقبرہ ہمایوں دہلی ، تاج محل آگرہ ، شاہی مسجد (لاہور) ہمارے دعوے کے زندہ ثبوت ہیں ۔

ابعادِ ثلاثہ کا ماہرانہ استعمال :

ہر عمارت میں ابعاد ثلاثہ (طول ، عرض اور عمق) پائے جاتے ہیں ، لیکن بر صغیر میں ایرانی فنکاروں نے ابعاد ثلاثہ سے اپنی تعمیرات میں ایسا کام لیا ہے کہ اس سے رفعت ، پستی اور کشادگی کا دلکش اور روح پرور تاثر پیدا ہوتا ہے ۔ انھوں نے میدانی علاقے کی عمارتوں میں کوہستانی نشیب و فراز کا دلکش تاثر پیدا کرنے کے لیے ابعاد ثلاثہ کو حیرت انگیز کامیابی سے استعمال کیا ہے ۔ اس کی بہترین مثالیں شالامار باغ (لاہور و کشمیر) ، شاہی قلعے (دہلی و لاہور) ، اور تاج محل میں ملتی ہیں ۔ علاوہ بریں فراز یعنی بلندی پر بہنے والی نہر (تسنیم) اور نشیب میں بہنے والی نہروں کا بیان جمالیاتی ذوق کی تشفی کا سامان لازوال بھی ہے اور تخلیقی تحریک کا سرچشمہ بھی ۔

سبزہ و گل اور چمن و باغ :

ایرانی فنکار ، قرآن حکیم کے مطالعے سے رنگوں کی نفسیات سے واقف تھے ۔ چنانچہ جب وہ برصغیر میں آئے اور انھیں مغل شہنشاہوں کی سرپرستی میں فن تعمیر میں اپنے جوہر دکھانے کا موقع ملا تو انھوں نے ہر عمارت کو جو انھوں نے بنائی ، سبزہ و گل اور چمن و باغ سے آراستہ کیا ۔ روضہ ہو یا مسجد ، محل ہو یا قلعہ ، سرائے ہو یا تفریح گاہ ، ہر جگہ ہمیں چمن و باغ ملتے ہیں یا ان کے آثار ۔

آب رواں :

قرآن حکیم کے نزدیک پانی زندگی کا سرچشمہ ہے ۔ اس کی روانی زندگی کی حرکت مدام کی مظہر ہے ، نیز آب رواں صفائی اور پاکیزگی کی علامت ہے، لہذا وہ اپنی ان صفات کی وجہ سے جمالیاتی ذوق کی تسکین کا سامان لازوال ہے ۔

قرآن مجید جب بھی جنت کا ذکر کرتا ہے ، بہتی نہروں کی طرف ضرور اشارہ کرتا ہے ۔ تسنیم و سلسبیل اور کوثر جو بہشت کے چشمے ہیں ، ہماری موضوعی ثقافت کے اہم عناصر ہیں ، اس کے لیے ہم ایرانی شاعری کے احسان مند ہیں ۔ علاوہ بریں ، یہ ایرانی ہی ہیں جنھوں نے چشموں ، حوضوں اور نہروں کو ہماری معروضی ثقافت کے ضروری عناصر بنایا ۔

آب رواں حسن حرکی کا تاثر پیدا کرتا ہے ، اور حسن حرکی کا نظریہ خالص قرآنی ہے ۔ یہی وجہ کہ ایرانی فنکار ہمیشہ حسن حرکی کے نظریے پر عمل کرتے نظر آتے ہیں ۔ اس دعویٰ کا ثبوت عہد مغلیہ میں مغلوں کی بنائی ہوئی عمارات ہیں ، جن کی تزئین نہروں ، چشموں ، فواروں ، تالابوں اور حوضوں سے کی گئی ہے ۔ یہ ایرانی ثقافت کا اثر تھا کہ برصغیر کے مسلمان حکمران جہاں پانی دیکھتے تھے ، وہاں گلستان و عمارت بنا دیتے تھے ، اور جہاں عمارت بناتے تھے ، اس کے ماحول کو سبزہ و گل اور آب رواں سے جنت نگاہ بنا دیتے تھے ۔ وہ حوضوں اور تالابوں کے بند پانی میں روانی اور حرکت و تموج کا منظر پیدا کرنے کی خاطر پارا بھر دیتے تھے ۔ الغرض اسلامی فن تعمیر کی ، بالخصوص برصغیر پاک و ہند میں ، ایک امتیازی خوبی آب رواں کا منظر ہے ۔

نقش و نگار کا جمال و کمال :

جہاں تک بر صغیر میں اسلامی فن تعمیر کا تعلق ہے ، ایرانی جمالیاتی ذوق کو مغلوں کی عمارتوں کی تزئین میں خاص دخل رہا ہے ۔ ایرانیوں نے نقش و نگار کی تقریباً تمام اقسام ، مثلاً گل کاری ، کاشی کاری ، منبت کاری پرچین کاری ، میناکاری ، آئینہ کاری ، طلا کاری ، صندلہ کاری ، سفید کاری ، وغیرہ میں اپنے کمال کے جوہر دکھائے ہیں ۔

ایرانی چونکہ رنگ و نور سے والہانہ عشق رکھتے تھے ، اور ان کے نفسیاتی اثر سے بھی واقف تھے علاوہ بریں وہ رنگ آمیزی میں یگانہ روزگار تھے اور ان کا سلسلۂ الوان بہت دراز تھا ، اس لیے ان کے فن نقش و نگار کی چند امتیازی خوبیاں بھی ہیں ۔

(الف) نقش و نگار کے ڈیزائن گوناگوں ، دلکش اور نظر افروز ہیں ۔

(ب) ان میں ندرت و جدت اور نفاست و لطافت پائی جاتی ہے - (ج) ان کے رنگوں میں مکمل ہم‌آہنگی ، حسن ، زندگی ، قوت ، نزہت اور پختگی پائی جاتی ہے -

یہ نقش و نگار ہمارے گلشن ثقافت کے وہ گلہائے نو بہار ہیں ، جن کے حسن و رنگ سے وہ سدا نظر افروز رہے گا - یہ ایرانی جمالیاتی ذوق کے ایسے حسین و دلفریب نقوش ہیں جو ہماری ثقافت پر ہمیشہ مرتسم اور ایرانی و پاکستانی ثقافت کی ہم‌آہنگی کے آئینہ دار رہیں گے :

از نقش و نگار در و دیوار شکستہ
آثار پدید است صنادید عجم را !

تعمیرات میں حسن خط یا خطاطی کے کمالات :

خطاطی خالص مسلمانوں کی ایجاد ہے اور انھوں نے اس میں ایسا کمال پیدا کیا کہ آج تک دنیا میں کوئی قوم آن کی ہمسر نہیں ہو سکی - خطاطی کی بہت سی قسمیں ہیں ، جن میں مشہور آٹھ ہیں - اس میں شک نہیں کہ ان میں سے بیشتر غیر ایرانیوں کی ایجاد ہیں ، لیکن برصغیر پاک و ہند میں انھیں رواج دینے والے یقیناً ایرانی تھے - ابوالفضل کے بیان کے مطابق اس کے زمانے میں ایران ، توران ، ہند اور ترکی میں آٹھ قسم کی خطاطی کا رواج تھا ، ان میں سے مندرجہ ذیل چھ خط کو ابن مقلہ نے ۳۱۰ھ / ۹۲۲ء میں معقلی اور کوفی خط سے اخذ کیا تھا : (۱) ثلث (۲) توقیع (۳) محقق (۴) نسخ (۵) ریحان اور (۶) رقاع - بعض ان میں خط غبار کا اضافہ کرتے اور اس کی اختراع بتاتے ہیں - ساتویں خط کو تعلیق کہتے ہیں ، جسے رقاع اور توقیع سے اخذ کیا گیا ہے ، اسے خواجہ تاج سلطانی نے پایۂ تکمیل کو پہنچایا تھا -

بعض لوگ خط نسخ کو یاقوت (م ۶۹۷ھ / ۱۲۹۸ء) کی اختراع بتاتے ہیں جو خلیفہ معتصم باللہ کا غلام تھا - آٹھواں خط نستعلیق ہے ، جو ایرانیوں کے جمالیاتی ذوق ، جدت طبع اور کمال فن خطاطی کی تخلیق ہے ، اور خطاطی کا کا حسین ترین طرز ہے - اسے میر علی تبریزی کی ایجاد کہا جاتا ہے ، جو تیمور کا ہمعصر تھا - یہ نسخ اور تعلیق سے ماخوذ ہے - برصغیر میں خط نستعلیق کی عام مقبولیت اور رواج اس امر کا ثبوت ہے کہ اسے ہم نے ایرانیوں سے سیکھا ہے -

جہاں تک عمارتی خطاطی کا تعلق ہے ، ایرانیوں نے مغلوں کی عمارتوں میں اپنے کمال کا ایسا مظاہرہ کیا ہے کہ استادان فن بھی دنگ رہ جاتے ہیں ۔ ان کے لکھے ہوئے کتبات اور مسجدوں اور روضوں پر کندہ آیات قرآنی خطاطی کے بیمثال نمونے ہیں ، ہماری تعمیراتی ثقافت میں مندرجہ ذیل عمارات کو بالخصوص غیر معمولی اہمیت حاصل رہی ہے :

عمارات :

(۱) مسجد ۔ (۲) روضہ ۔ (۳) باغ ۔ (۴) امام باڑہ ۔ (۵) حمام ۔ (۶) کاروان سرائے اور (۷) قلعے ۔

(۱) مسجد :

مسجد مسلمانوں کی ثقافت کا اولین مظہر ہے ۔ چنانچہ اسلامی ثقافت کی بنیاد اس دن پڑی تھی جب پیغمبر اسلام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے اپنے دست مبارک سے مدینۂ منورہ میں مسجد نبوی کی نیو رکھی تھی (پہلی سنہ ہجری میں)، اس لحاظ سے مسجد ، اسلامی فن تعمیر کا اولین نقش ہے اور اسلامی تعمیراتی ثقافت میں اسے ہمیشہ اولیت کا درجہ حاصل ہے ۔ تاریخ شاہد ہے کہ مسلمان جس سرزمین میں گئے انھوں نے سب سے پہلے مسجد کی تعمیر کی طرف توجہ دی ۔ برصغیر میں قدیم ترین مسجد (بھنبور) سندھ میں عرب فن تعمیر کی آئینہ‌دار تھی ۔ غزنوی ، غوری ، خاندان غلاماں کے ادوار میں ایرانی اثرات کی سرایت پذیری شروع ہوئی ۔ چنانچہ ہندوستان میں ایک نہایت وقیع یادگار مسجد '' قوۃ الاسلام'' دہلی میں تعمیر ہوئی ۔ یہ مسجد ۵۸۷ھ / ۱۱۹۱ء میں قطب الدین ایبک نے تعمیر کی تھی ۔ عہد مغلیہ میں ہندوستان کی حسین ترین مساجد تعمیر ہوئیں ۔ سب سے نمایاں مثالیں شاہجہان کے دور کی ہیں ۔ مسجد شاہجہان ٹھٹہ ، جامع مسجد دہلی ، مسجد وزیر خاں لاہور اور بادشاہی مسجد چنیوٹ خصوصیت کے ساتھ قابل ذکر ہیں ۔ اورنگ زیب کی تعمیر کردہ بادشاہی مسجد لاہور اپنی مثال آپ ہے ۔ یہ سب ایرانی فن تعمیر سے بلاواسطہ یا بالواسطہ متاثر ہیں ۔ اس کے ساتھ ان میں سے ہر ایک مسجد کی انفرادیت بھی برقرار ہے ۔

(۲) روضہ :

یوں تو برصغیر میں بہت سے ایسے روضے یا مقبرے ہیں ، جو فن تعمیر کے بڑے ہی حسین و دلکش شاہکار ہیں ، لیکن تاج محل جمال مجسم اور کمال مشخص ہے - اس کا پر فضا ، رنگین ، دلکش اور نظر افروز ماحول جنت نگاہ ہے - اس کے پتھر مرمرین ، بوقلموں اور بیش بہا ہی نہیں ، عشق و محبت کی قوت لا زوال کے آئینہ دار بھی ہیں ، اور اس کے نقش و نگار اور خطاطی کے کمالات فردوس نظر ہیں -

تاج محل اس حقیقت کا زندہ ثبوت ہے کہ ہمارا جمالیاتی ذوق اتنا لطیف و رفیع اور ہماری ثقافت اتنی حسین ہے کہ دوسری کوئی ثقافت اس کی رفعت و عظمت اور حسن و کمال کی حریف نہیں ہو سکتی -

روضہ ہمارے فن تعمیر کا حسین ترین شاہکار ہے جس پر ایرانیوں کے جمالیاتی ذوق کی چھاپ صاف دکھائی دیتی ہے -

باغ :

برصغیر کے شمال مغربی حصوں میں اسلامی حکومتوں کے قیام کے ساتھ وہاں اسلامی ثقافت کی داغ بیل بھی پڑی - مسلمانوں کو اپنے جمالیاتی ذوق کی تشفی کے لیے بتدریج باغات کی ضرورت محسوس ہوئی ، چنانچہ سلطان محمود بیگڑہ نے اپنی قلمرو میں باغات لگوانے کے لیے فن باغبانی کے ایرانی ماہروں کی خدمات حاصل کی تھیں - ''آئین اکبری'' اور دوسری مستند کتابوں سے ہمارے اس موقف کی تائید ہوتی ہے - ابوالفضل ایک جگہ لکھتا ہے : شہنشاہ اکبر پھلوں کو نعمت خداوندی سمجھتا اور اس طرف خصوصی توجہ دیتا ہے - اس نے باغبانی کے لیے اس فن کے ماہر ایران و توران سے منگوائے ہیں - اکبر نے ایران سے جو پھل منگوا کر ہندوستان میں لگوائے تھے ، ان کے ناموں کی فہرست آئین اکبری (ص ۴۴ ، ترجمہ انگریزی ، ص ۶۴) میں موجود ہے : مثلاً : (۱) خربوزہ (۲) سیب سمرقندی (۳) بہی (۴) امرود (۵) سیب کابلی (۶) انگور کشمیری (۷) خرما (۸) کشمش (۹) آبجوش (۱۰) خوبانی (۱۱) مویز قندہاری (۱۲) انجیر (۱۳) منقیٰ (۱۴) عناب

(۱۵) بادام (۱٦) پستہ (۱۷) چلغوزہ (۱۸) سنجد (۱۹) جوز مغز (۲۰) فندق (۲۱) گردگان وغیرہ ۔

اردو دائرۂ معارف اسلامیہ میں ''باغ'' پر بڑا ہی جامع اور دلچسپ مقالہ ہے ، اس سے دو ایک اقتباسات نقل کیے جاتے ہیں :

''غرض زمانۂ قبل از اسلام میں بھی ایران میں باغوں کا رواج تھا ، لیکن جس طرح پوری ایرانی زندگی دور عباسی کی معاشرت سے متاثر ہوئی ، اسی طرح ایرانی باغ بھی دور عباسی کی شائستگی کے شرمندۂ احسان ہیں ۔

''ایرانی احساس جمال نے گل کو حسن کا مظہر أتم قرار دیا ہے ، اور اسی مناسبت سے باغ اور گلزار کو بھی ۔ یہی وجہ ہے کہ ایرانی شاعر باغ کو ساری زندگی کا ایک مصغر (miniature) قرار دیتا ہے ۔ یہ ان کی سوشل زندگی کا مرکز اور شہری و مدنی زندگی کا محور ہے ۔

''پاک و ہند میں باغات کی قبل از عہد اسلام کوئی خاص اہمیت نظر نہیں آتی ۔ جب اس برصغیر میں مسلمانوں کی فتوحات کا دائرہ وسیع ہوا تو انھوں نے ثقافت اور بود و باش کے تحت اپنی سکونت کے لئے مکانات ، محلات اور حفاظت کے لیے قلعے وغیرہ تعمیر کیے اور ان کے ساتھ بطور زینت و زیبائش پھلدار اشجار اور پھولدار پودے وغیرہ لگائے ۔ یہی چیز باغوں کے ارتقا کا باعث ہوئی......... بنگال میں بھی قدیم باغ اسی زمانے سے ملتے ہیں ، جو پیڈوا اور گوڑ میں ہیں ۔ ان میں بھی وہی ایرانی روایات موجود ہیں'' (صفحہ ۹٦۲ تا ۹٦۴ ببعد) ۔

کشمیر اور لاہور میں بالخصوص عہد مغلیہ کے جو بے نظیر باغات موجود ہیں ، وہ بھی ایرانی جمالیاتی ذوق کے آئینہ دار ہیں : مثلاً کشمیر میں چشمۂ شاہی ، نشاط باغ ، شالامار باغ ۔

کشمیر اور لاہور کے شالامار باغ نام کے لحاظ ہی سے نہیں ، ڈیزائن کے اعتبار سے بھی ایک ہی ہیں ، بجز دو قدرتی مناظر کے :

اولاً یہ کہ کشمیر کے باغ کی طرح لاہور کے پس منظر میں پہاڑ نہیں ۔

ثانیاً یہ کہ اس کے سامنے جھیل ڈل کے آب مصفا و روان کا منظر نہیں ۔ ان باغوں کی ایک امتیازی خوبی یہ ہے کہ یہ طبق وار ہیں ، جس سے سبزہ و گل ،

آب رواں اور فواروں کے مناظر میں نشیب و فراز کی وجہ سے بوقلمونی اور وحدت پیدا ہو کر سحر نظر ہو گئی ہے ۔

مختصر یہ کہ ہمارے ان تمام باغوں کو ہماری ثقافت کا اہم جزو بنانے کے لئے ایرانی فنکاروں نے جو اہم کردار ادا کیا ہے ، اس کی اہمیت میں مبالغہ نہیں کیا جا سکتا ۔

۴ امام باڑہ :

امام باڑہ بھی ہماری ثقافت کا ایک اہم عنصر ہے ۔ یہ کلیتاً ایرانیوں کے ذریعے ہندوستان میں آیا ۔ امام باڑے کی تعمیر میں بھی ایرانیوں نے اپنے ذوق اور فن کا خوب مظاہرہ کیا ہے ۔ لکھنؤ میں امام باڑے اپنی شان و شوکت اور فنی خوبیوں کے اعتبار سے سارے برصغیر میں امتیازی حیثیت رکھتے ہیں ۔

(۵) حمام :

ہندو حمام کے تصور تک سے ناآشنا تھے ۔ یہ بھی مسلمانوں کی تعمیراتی ثقافت کا ایک اہم عنصر ہے ۔ ہندوستان میں حمام مغلیہ فن تعمیر کا ایک لازمی جزو تھا ، اس کی تعمیر میں بھی ایرانی ماہرین تعمیر نے اپنے جمالیاتی ذوق کا خوب مظاہرہ کیا ہے ۔

اس سلسلے میں غسل خانے کی طرف بھی اشارہ کر دینا نا مناسب نہ ہوگا ۔ غسل خانہ حمام ہی کی ایک شکل ہے اور ہند کا اسلامی فن تعمیر اپنے ڈیزائن اور جمال اور جلال کے لئے ایرانی فنکاروں کا مرہون منت ہے ۔

(۶) کارواں سرائے :

کارواں سرائے بھی مسلمانوں کی ثقافت کا ایک اہم جزو رہی ہے ۔ مغلوں کے دور کی بعض کارواں سرائیں ابھی تک موجود ہیں ۔ گو وہ اپنی شان و شوکت سے محروم ہو چکی ہیں ، لیکن ان کے آثار سے ان کی فنی عظمت ابھی تک ہویدا ہے ۔ راولپنڈی اور کیمبل پور کے تقریباً درمیان واہ میں مغلیہ عہد کی کارواں سرائے کو دیکھ کر مغل شہنشاہوں اور ایرانی فنکاروں کے ذوق جمال

کی داد دینا پڑتی ہے ۔ چشمہ ، باغ ، حسین بارہ دری ، دیدہ زیب ایوان ، سبزہ و اشجار کی فراوانی ، کوہستانی پس منظر ذوق نظر کی تسکین کی ہر چیز وہاں موجود ہے ۔ کاروان سراؤں کی طرز تعمیر میں ایرانی فنکاری کی چھاپ صاف دکھائی دیتی ہے ۔

(۷) قلعہ :

دوسری اقوام کی طرح ہندو بھی عسکری فن تعمیر میں ماہر تھے ۔ ان کے بعض قدیم قلعوں کے آثار ابھی تک موجود ہیں ، لیکن ان کے اندر جو عمارتیں ہیں وہ ہر اعتبار سے مغل قلعوں کی عمارات سے مختلف ہیں ۔

اب ہم اپنی تعمیراتی ثقافت کی دو ایک اور امتیازی خصوصیات پر بحث کریں گے ۔

(۱) شبستان و حرم سرا :

اسلام نے حیا اور پردے پر جو بجا طور پر زور دیا ہے ، ''شبستان'' اس کا عملی مظہر ہے اور یہ ایرانیوں کی بدولت ہماری ثقافت کا اہم جزو بنا ہے ۔ اگر لاہور کے شاہی اور دہلی کے لال قلعے کی عمارتوں کا تقابلی نقطۂ نظر سے جائزہ لیا جائے تو شبستان مقابلتاً زیادہ حسین و نظرافروز اور دلآویز و طرب انگیز دکھائی دیتے ہیں ۔

حرم سرا بھی ہماری تعمیراتی ثقافت کا ایک اہم جزو ہے ۔ جس طرح شاہی محلات اور امرا کے ایوانوں اور حویلیوں میں حرم سرائیں ہوتی تھیں ، اسی طرح عام مسلمانوں کے مکانوں کے بھی مردانہ اور زنانہ حصے ہوتے تھے ۔ زنانہ حصہ ایک اعتبار سے حرم سرا ہی تھا ۔ حرم سرا کی تعمیر و ترویج کے لیے بھی ہم ایرانیوں کے مرہون منت ہیں ۔

(۲) مصوری :

مصوری بھی ثقافت کا اہم عنصر ہے ۔ ایران نے اس فن کو بھی اوج کمال پر پہنچایا ۔ ان کی تصویروں میں ان کے ذوق کی لطافت و نفاست واضح

طور پر نمایاں ہے ۔ ایران کا سب سے مشہور مینا توری مصور استاد کمال الدین بہزاد (م ۹۴۲ھ/۱۵۳۵-۱۵۳۶ء) ہے ، جس کا دبستان مصوری نہ صرف ایران میں بلکہ ترکیہ اور ہندوستان میں بھی بے حد مقبول ہوا ۔

ہندوستان میں ایرانی مصوری کا دبستان قائم کرنے والوں میں میر (یا سید) علی تبریزی اور خواجہ عبدالصمد شیرازی (شیریں رقم) کے نام سر فہرست ہیں ۔ انھیں ہمایوں ، ایران سے واپس آتے ہوئے ، تبریز سے ساتھ لایا تھا ۔ ہمایوں کے بعد شہنشاہ اکبر نے ایرانی مصوروں کی سرپرستی کی ۔ اکبر کو مصوری سے بہت لگاؤ تھا ۔ اس نے مصوری کی ایک اکیڈیمی قائم کی، جہاں ایران کے یہ استادان فن تصویریں بھی بناتے تھے اور مصوری کی تعلیم بھی دیتے تھے ۔ چنانچہ اس اکیڈیمی نے جہاں مصوری کے بیش بہا شاہکار تخلیق کیے ، وہاں انھوں نے دسونت اور بساون ایسے عظیم فنکار بھی پیدا کیے ۔ اس اکیڈیمی میں فارسی کی نظم و نثر کی کتابوں کے موضوعات کی تصویریں بنائی جاتی تھیں ، جسے ہم کتابی مصوری سے تعبیر کر سکتے ہیں ۔ اس اکیڈیمی نے جو شاہکار تخلیق کیے، ان میں سے مندرجہ ذیل محفوظ ہیں :

(۱) قصہ حمزہ کی تصاویر ، جو ایک ہزار چار سو موضوعات پر مشتمل ہیں ۔ (۲) چنگیز نامہ (۳) ظفر نامہ (۴) رزم نامہ (۵) راماین (۶) نل دمن (۷) کلید دمنہ (۸) عیار دانش ۔

اس اکیڈیمی میں مصوری کے علاوہ نقاشی (نقش و نگار) ، تذہیب (زر نگاری) جدول آرائی (حاشیہ آرائی) اور جلد سازی کا بھی کام ہوتا تھا ۔

قالین :

قالین ایرانیوں کے ذریعے پاک و ہند میں آیا اور ہماری ثقافت کا ایک اہم بلکہ ناگزیر حصہ بن گیا ۔ ہندو قالین بافی کی صنعت سے نابلد تھے ، لہذا ان کی ثقافت بھی قالین سے نا آشنا تھی ۔ قالین بافی کی صنعت بھی ہم نے ایران سے سیکھی ہے ۔ ایرانی قالین کی ایک امتیازی خوبی ، جس کا آج بھی دوسرا کوئی قالین مقابلہ نہیں کر سکتا ، اس کی بنت کی حیرت انگیز باریکی ہے ۔ اس کے ایک انچ مربع میں گرہوں کی تعداد ایک ہزار تک بھی ہوتی ہے اور یہ امر اس کی

نفاست و نزاکت کی ایک بنیادی وجہ ہے۔

قالین ایران کے ذوق حسن و رنگ کا حسین ترین مظہر ہے۔ قالینوں اور غالیچوں سے اپنے فرشوں اور دیواروں کی آرائش کرنا، ہم نے اپنے ایرانی بھائیوں سے سیکھا ہے۔ ہماری محفلیں خوشی کی ہوں یا غمی کی، قالینوں پر جمتی تھیں۔ رنگا رنگ کے نفیس و نظر افروز قالینوں پر دیواروں کے ساتھ گاؤ تکیے سجائے جاتے تھے۔ دیواروں پر مصور و خوشنما غالیچے آویزاں ہوتے تھے۔ ہم نے نہ صرف قالین سے اپنی فرشی محفل کو مزیّن کرنے کا سلیقہ ایران سے سیکھا بلکہ محفل آرائی کے دیگر تمام لوازمات و انداز بھی ہم نے اسی سے سیکھے ہیں۔ فرشی یا قالینی محفل کے لوازمات میں آرائش کی چار چیزیں غیر معمولی اہمیت رکھتی ہیں، اور وہ یہ ہیں: (۱) گاؤ تکیے (۲) شمع و فانوس (۳) پردے (۴) دیوار گیر غالیچے۔

شاعری :

محمود غزنوی کی فتوحات کے ساتھ جب ہندوستان میں ہماری ثقافت کی بنیاد پڑی تو فارسی ہماری علمی و ادبی یعنی ثقافتی زبان بن گئی۔ چنانچہ ہم نے فارسی میں شعر کا آغاز کیا تو ہمیں لا محالہ شعر کی ان ایرانی اصناف اور ان کے تصورات، استعارات، تشبیہات، تلمیحات و مجازات کو بھی اپنانا پڑا۔ ہر زبان چونکہ اپنا ایک خاص مزاج رکھتی ہے اس لیے ہماری موضوعی ثقافت کا ایرانی زبان کے سانچے میں ڈھل کر نکلنا ضروری تھا۔ شاعری میں ہم نے ایران سے سب کچھ سیکھا اور اس سلسلے میں سب کچھ اپنایا۔ لیکن ایرانی شاعری کے مندرجہ ذیل اصناف سخن نے ہماری ثقافت پر نہایت گہرے اور انمٹ نقوش چھوڑے ہیں:

غزل، قصیدہ، مرثیہ، حمد، نعت، سلام، منقبت رباعی اور مثنوی۔

برصغیر کی موسیقی کو مسلم موسیقی اور بالخصوص ایرانی موسیقی نے بہت زیادہ متاثر کیا اور ان کی ثروت میں بے بہا اضافہ بھی کیا ہے۔ چہار مقالہ سے ثابت ہے کہ ایران میں موسیقی نصاب تعلیم میں شامل تھی۔ یہ ایرانی ثقافت کا اثر تھا کہ عہد اکبری میں موسیقی کو نصاب میں شامل کیا گیا (دیکھیے

آئین اکبری ، ص ۱۴۳ ، انگریزی ترجمہ ، ص ۲۷۷-۲۷۸)

برصغیر پاک و ہند میں مسلمان بادشاہوں اور امرا کی سرپرستی میں موسیقی نے خوب ترقی کی اور امیر خسرو ایسا یگانۂ روزگار موسیقار پیدا ہوا ، جس نے موسیقی کو ہماری ثقافت کا جزو بنانے میں بڑا اہم کردار ادا کیا ہے ۔ امیر خسرو چاہے ترک نژاد ہو یا ہزاروی ، اس کی زبان فارسی اور اس کا انداز ایرانی تھا ۔

بادشاہوں اور امراء کے علاوہ ایرانی الاصل صوفیائے کرام نے بھی موسیقی کی عوامی انداز میں خوب سرپرستی کی ہے ۔

شہنشاہ ہمایوں ایران سے واپسی پر وہاں کے مشہور اہل علم و فن اپنے ساتھ لایا تھا ۔ انھوں نے اور ان کے بعد برصغیر میں آنے والے ایرانی موسیقاروں نے طرح طرح کے سازوں اور راگوں سے ہماری موسیقی کی ثروت میں اضافہ کیا اور عوام و خواص میں ذوق ساز و آواز پیدا کرنے میں اہم کردار ادا کیا ۔ قوالی جو خالصتاً مسلمانوں کی ایجاد ہے ، صوفیائے کرام کے ذریعے ہماری ثقافت کا اہم جزو بن چکی ہے ۔

علاوہ ازیں ہماری انفرادی و اجتماعی زندگی کے متعدد دوسرے میدانوں میں بھی ایران کے جمالیاتی اثرات نمایاں طور پر نظر آتے ہیں ، خصوصاً بود و باش آداب محفل ، ذوق طعام ، جمال آرائی ، تفریحات اور روزمرہ زندگی کے عادات و اطوار میں ہم ایران سے بیحد متاثر ہیں ۔

بہرحال ان تمام مباحث کا ماحصل یہ ہے کہ ہماری ثقافت کی تعمیر اور اس کی تحسین و تزئیں کرنے میں اہل ایران کے جمالیاتی ذوق نے جو حصہ لیا وہ سب سے زیادہ بھی ہے اور اہم بھی ۔ علاوہ بریں ہماری اور ایران کی ثقافتیں بنیادی طور پر ایک ہی ہیں ۔

صدیوں سے غیر مسلم اقوام کے قریب رہتے ہوئے بھی ہمارے اور ان کے درمیان کئی لحاظ سے بعد ہے ؛ انگریزوں کے تسلط اور سازش کی وجہ سے ہم

اہل ایران سے ایک طویل عرصہ تک ثقافتی روابط قائم نہ رکھ سکے تاہم قلبی طور پر ان کے ہمیشہ قریب رہے ہیں اور اب آزادی کے بعد تو ایران و پاکستان ایک دوسرے کے اتنے قریب ہو گئے ہیں کہ درمیان میں کوئی فاصلہ نہیں رہا :

من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی
تا کس نگوید بعد ازیں من دیگرم تو دیگری

Shahjahan, Nur Jahan's tomb and the mosques of Wazir Khan and of Maryam Zamani deserve special attention. As we enter the Jilou Khana to proceed to Jahangir's tomb, we immediately feel as if we were amidst Isfahan's monuments. This feeling is accentuated when we confront the facade of its grand entrance which is covered with red stoneslabs, divided into rectangular and squared panels in *pietra dura* technique. The half-domed double portal of this entrance bears the best specimen of stalactite patterns which immediately remind one of its real prototypes in the arches of the Masjid-i-Isfahan, which is now known as the Masjid-i-Shah. Almost all the monuments of Shah Jahan are covered with the best type of glazed tiles—*Kashi Kari*, but one of them the Mosque of Wazir Khan (1645) stands in a great prominence about which a Hindu contemporary poet Chandar Bhan Brahman says :—'On Fridays the scholars, poets and artists who generally belong to Iran, Turan and Hindustan assemble here in this matchless monument, the *Khanqah of Khurasan*. In short, these all monuments of Lahore have an atmosphere of Iran about them even to this day of spoilation.'

Conclusion.

In conclusion, it can be asserted with confidence that Iran and Pakistan stand culturally and artistically side by side of each other and that their fountain of inspiration in this field is one and the same.

In fact, two great authorities on the subject, namely, Percy Brown and Ferguson have maintained that during the Mughal period even Hindu temples and places were greatly influenced by the Imperial architecture of the Mughals.

accompanied Humayun during his triumphal return to India. The unknown architects, therefore, may well have been of Iranian origin.

Humayun died suddenly in an accident and was buried in Delhi. The arrangement of his burial was made by his widow Hamida Banu Begam known as Hajji Begam. Services of a Persian expert Mirak Mirza Ghiyath were especially acquired who patterned everything upon Iranian traditions. This has been fully described by the author of the Muntakhab ut-Tawarikh. The double dome of Humayun's mausoleum and the arrangement of small rooms on its ground plan are particularly worthy of study. Shamsud Din Khan Atka also met with a tragic end and he was buried within the premises of Nizam-ud-Din Auliya, Delhi. Originally he belonged to Ghazani and his successors had managed that his tomb be designed by some expert from Central Asia. Though his tomb is much smaller in scale it resembles that of Humayun and was designed by an architect Ustad Khuda Quli in 1566 fact is inscribed on the which entrance of the mausoleum.

It has been mentioned in the *Maathir-i-Rahimi* that Agra had been the seat of Government of the Gorgani (Timurid) Sultans, who built delicate, beautiful and splendid buildings there. Among the architects of the age there was a most eminent architect Ustad Hiravi (a native of Herat). The contemporary poet Wahshi Yazdi composed verses in praise of his workmanship.

The *Maathir-i-Rahimi* also mentions the tomb of Abdur Rahim Khan Khanan's wife at Delhi which is near the tomb of Humayun. It was also designed by the same Ustad Hiravi. Prof. Cresswell had regarded this tomb as the prototype of the Taj Mahal of Agra. The Taj Mahal of Agra was built by Shah Jehan under the supervision of Mir Abdul Karim and Mukarrimat Khan of Shiraz. The inscriptions inside the dome of the Taj Mahal bear the name Amanat Khan of Shiraz. This Amanat Khan was given Jagir within the area of present Amritsar, where he had built a Sarai (inn) on the Central Asian pattern which still exists there.

Lahore.

At Lahore where the Muslims constructed many superb monuments ever since the time of its occupation by Mahmud of Ghazna. However, a large number of such momuments that fortunately have survived the ravages of time, mostly belong to the Mughal period. I may refer here to a few of them. The marvellous group of gardens—Shalimar, Bagh-i-Dilkusha, the group of tombs at Shahdara—Jahangir's mauoleum adjoining the Akbari Sarai, the tomb of Asaf Khan, the father-in-law of

Under the Khaljis who succeeded the Ghourids, Sultan Alauddin Khalji added a special gateway to the **Quwwatul Islam Masjid.** He also built the 'Jamaat Khana' (meeting place) a red stone monument at the shrine of Hazrat Nizamud Din Auliya. These monuments are regarded as the best specimens of Muslim architecture in the sub-continent. The walls of the A'lai Darwaza are decorated with stone carvings of a novel design. Similarly the Tughluqs, who succeeded the Khaljis in the fourteenth century, built many red-stone monuments with slanting or tapering walls. The design was fresh from Iran then.

The names of the chief architects appear on many buildings themselves and in the contemporary historical records. In this connection the tomb of Sultan Shah in Bihar built in 1266 may be mentioned, its chief architect was a native of Kabul. Jaunpur, the seat of the Sharqi Sultans, contains a special type of architecture created by those rulers. The old bridge on the Gomti river was built by an architect from Kabul, Afzal Ali, in 1568, in the early years of Akbar's reign. Ahmadabad, the capital of Gujarat, has a mosque which was built in 1053. The Sultans of Gujarat built many superb monuments all over Gujarat. Sultan Mahmud Begdah had his gardens laid out by an architect from Khurasan. According to Abdur Rahim Khan Khanan he also introduced Hamams in Gujarat, designed and supervised by a Persian architect, Ali Muhammad Gurg.

In Deccan, where Bahmani Sultans established themselves in 1343 with Gulbarga as their capital, the largest mosque was bulit by an Iranian architect. Designed by architect Rafi of Qazwin, it is covered by domes all over and has no courtyard. The grand mausoleum of Sultan Ahmad Shah Wali Bahamani (1434) was designed by architect Shukrullah who was specially called from Qazwin. Its interior decorations are similar to the monuments built by Timurid princes in Samarqand. Amir Timur's tomb built in 1404, was designed by one Muhammad bin Mahmud of Isfahan.

In 1526, Babur laid the foundation of the Mughal Empire. He had immediately built here many gardens and some other necessary buildings, which were designed by the architects who came here with him. Babur has specially noted in his Memoirs that he had ordered his architects to build certain buildings. Babur was succeeded by his son Humayun who also built some buildings in Benaras and Hissar, which were undoubtedly designed by some foreign architects, although their names are not available. Humayun regained his empire with the help of Shah Tahmasp of Iran, at whose court the Mughal ruler had ample opportunties to study and observe Iranian culture and civilization. Iranian artists, poets and architects

According to Ferguson's 'History of Muslim Architecture in India,' there are "at least twelve or fifteen different styles of Muhammadan architecture in India", which he has named either after the locality or the people then living there. The minor differences in the general appearance are due either to the nature of the material available or to the adaptation of the existing monuments to their purposes. The dome of the Taj Mahal at Agra, the mausoleum of Shahjahan's wife Arjmand **Banu Begum,** known as Mumtaz Mahal; and the central dome of the Badshahi Masjid at Lahore show a common design and lay-out of all these monuments. Hence the similarity between the Iranian and Indian and Pakistani monuments. The Khishti Masjid and the minaret at Lahore were built by Sultan Mahmud Ghaznavi on the style and design of those monuments which had already been built abroad and exist even today. As the conquerors, Turks, Seljuqs, Afghans and Persians settled down in the sub-continent. They did all their architectural work on the arcuate style.

In 1191 when Delhi was occupied by the Muslim forces under the command of Qutbuddin Aybak, they built a mosque with the tallest minaret to commemorate their victory. The mosque, named the **Quwwatul Islam Masjid,** is there even today. Its arches are adorned with Quranic verses pertaining to mosques in Kufi and Naskhi—Thulth calligraphic style. A similar mosque was built by Qutbuddin Aybak at Ajmer which got finishing touches under the supervision of his successor, Shamsud Din Iltutmish.

At Bukhara the single-domed tomb of Ismail Samani (907) based on squinch system of construction exists even now. When Nasiruddin Mahmud, the eldest son of Sultan Shamsuddin Iltutmish died in 1231 at Delhi, his tomb was erected on a fresh design at Sultan Garhi as the area is called now. The dome with an octagonal base on squinch system was built on the model of the ancient monuments in the Azerbaijan tradition.

The *Qiranes Sa'dain* of Amir Khusrow (d. 1325) contains a full description of the **Quwwatul Islam Masjid** of Delhi. It is said to have had domes over its praying chamber which no longer exist. Its lofty minaret, now called the Qutab Minar, is still one of the major historic monuments of Delhi. Originally it was a muezzin's tower. It was begun by Sultan Qutbuddin Aybak, built by his successor, Sultan Shamsuddin Iltutmish, and finished by Sultan Firoz Shah Tughluq. All the three names are found inscribed on it. It also contains many Quranic verses and sayings of the Holy Prophet.

What we owe to Iran in Muslim Architecture

DR. M. ABDULLA CHAGHATAI

The Muslims arrived in India both by the sea and the land routes in the first century of Islam and Sind was the first region to adopt Arab culture. It is mentioned in the *Futuh al-Buldan* of Baladhuri (d. 892) that after the conquest of Daibul, Muhammad bin Qasim had constructed a mosque there and as he advanced and conquered Aror and Multan he did the same. Al-Biruni has also mentioned an Umawi mosque at Multan. Istakhari states in his Geography that the language of the conquered land was Arabic.

With the passage of time the sea route was rarely taken and the land routes, through Iran and Central Asia, grew in importance. The Ghaznawid Sultans ruled over Northern India (962-1186). Sultan Mahmud of Ghazna had built a mosque of bricks at Lahore and also a minaret to commemorate his victory. These monuments do not exist today but were obviously built on the models found in Ghazna even today. Northern India was then divided into many petty Hindu States of which the chief states, Delhi and Ajmer, fell to the Muslim conquerors. It were the Ghourid Sultans who became the masters of all the conquered areas. By the end of the twelfth century of the Christian era, a permanent Muslim kingdom was established in India with Delhi as the capital.

The expansion of Muslim occupation of India under the Khalji Sultans succeeded by the Tughluqs began. By the end of the fourteenth century Muslim rule was established all over India. Many provincial independent Muslim States also came into being which continued until Zaheerud Din Babur entered India from Central Asia and established the Mughal kingdom which lasted until 1857 when India came direct under the British Crown. Since the Ghaznawid occupation many superb monuments were built all over the sub-continent. The Muslim rulers who mostly came from Iran, finding excellent varieties of building materials put them to the best use with their native techniques and designs.

some ways and means are adopted by both the countries to co-operate with each other in the field of music, there is a grand future for the music of the Orient. It is, therefore, desirable that the scholars of Pakistan and Iran join hands to support actively the cause of brotherhood in music too. There may be frequent Seminars on music in both the countries. Each country may liberally and sincerely draw upon the musical resources of the other country. Khayals may be composed in modern Irani Ragas and a sincere endeavour be made to propagate them through Radio, Television and music conferences in Pakistan. Such performances may be featurized by attractive speeches and musical explanations. Likewise, Iranian singers and musicians may draw upon the repertory of our Ragas — Ragas which appeal to their musical sense — and through beautiful compositions popularize them in Iran. Again, joint melodies can be composed by the united efforts of the big ones of both the countries. Able and noteworthy Pakistani experts may be appointed in the Tehran University to educate the Iranian students in Pakistani system of music and notation and similarly Iranian experts may be invited by our Universities to teach us their music. Finally Pakistan and Iran need a common form of Solfa type Notation to write, sing and play music. And this can be done easily, for whatever may be our languages, the Asiatic Spirit of Music remains the same. When there is so much similarity in our Modes and expressions of music— Melodies as well as voice production and Rhythmic patterns — it is not difficult to form a Common Notation. It is our highest desire that God may help us in this noble cause of making a lasting mark in the domain of music.

are also played more or less in the same manner. Is it not enough to establish the similarity between the two nations, their character and their music? As we know, music is always sung or played in keeping with the nature and spirit of a country and its people and if any two countries resemble each other in these characteristics, should we not feel and proclaim that the two nations are like brothers?

In September. 1967, I had the honour to attend on behalf of Pakistan the International Conference on the 'Music Education in The Countries of The Orient', held in Tehran, and believe me during all those days (September 7—12) I felt I was moving about in my own country. There was a very friendly and sincere atmosphere all around and familiar but lovely melodies were working their magic on me. After witnessing the wonderful feats of some athletes with the charming rhythm of a drum I was absorbed in deep thoughts, so much so that most of the important historical events and the musical achievements of the past were revived. I felt as if I were on the mountain top to witness all those strange but charming movements. On one occasion when many foreign artistes sang or played, I was only thrilled when the Iranian Santoor player, played Bhairavi on his instrument utilizing all the three octaves. I was really amazed to find that the Tans and variations he played in Bhairavi were the very same which we sing or play. I felt a spiritual satisfaction within to discover the affinity between the two systems. The base of Iranian music like ours is the Melody and Harmony is only a foreign element which changes the very nature of our music. What I mean is that when we harmonize our music it sounds foreign. The real Iranian and Pakistani music emphasises the Melody and avoids Harmony. Even in the world seminar on oriental music in Tehran almost all the Western scholars finally agreed that the real integrity of oriental music can only be maintained by avoiding Polyphony and modern Jazz trends. It was agreed that the Western Notation has often failed to register the exact variations and Tans of oriental music which are not mathematical and mostly depend upon the expression of notes in accordance with the individuality of a great artiste; the rise and fall of notes are according to his desire; the infinite variety of Alap, Tans and variations are always the exact reflection of his inner self. And so many times the same singer conveys the same melody according to his inner mood and trend and which sounds different on different occasions. Hence the real Iranian and Pakistani melodies are the music proper for us, which convey the exact meaning of the poet, composer and the singer.

Limitless Possibilities

Considering all the above facts and achievements, one feels that if

our favourite instruments; so much so that they are even used in modern film compositions. Another form of singing based on the Rhythmic Patterns of Iran was introduced by Hazrat Amir Khusro. This form is known as Qawwali and it has four parts *i.e.*, Qaul, Qalbana, Naqsh and Gul. This is a form of devotional music in praise of God, the Prophet, Saints and Sages. Today Pakistanis like Qawwali more than any other form of music. These were just a few points to show what Iranian music has done for our music. But the most important Iranian factor which enriched our music was the addition of Zamzamas, Murkis, embellishments and the charming musical ornaments. For thousands of years the people of the sub-continent were singing and playing in a dry manner. They could go as far as they could in their own way. They did not know how to go beyond their monotonous range. Then came the beautiful Iranian flow of melodious. Variations and embellishments and the impressive style of voice production. And this in due course of time gave birth to scores of melodious singers in our country. Music, devoid of expression is nothing; music with expression is the music proper; music devoid of beauty is dead; music with beauty is life. We must acknowledge that we got expression and beauty from Iran. I can safely remark that the Iranian music is the origin of many of our great songs, including the popular and film melodies. This is due to the fact that the beautiful rendering of voice and through its various charming variations and embellishments are the very heart and soul of our music.

There is another interesting similarity between the Iranian and Pakistani music———they very often sound alike. When we listen to Iranian melodies they remind us of our own songs in Bhairvi, Kalangra, etc. Sometimes we feel they are singing in Jaunpuri or Eman; we feel it is our own music and indeed it is, for the source and its projection are identical. Many of our melodious singers like the late Barkat Ali Khan, Ghulam Ali Khan and masters like Ustad Ashiq Ali Khan were very fond of rendering Iranian embellishments. While singing a Thumri, Dadra, Kafi, Ghazal or Geet they would intentionally point out that they were going to sing in the Iranian style and the listeners would request them again and again to sing in the same style. This Gaiki or style of singing has become our second nature and even those who do not know that these are the Iranian forms, unconsciously take delight in singing the same style of songs and variations. I must also point out that another type of our music which establishes a strong link between Iran and Pakistan is the music of the North-western Frontier of West Pakistan. The same Ragas and the types of melodies are sung, the same type of Rhythms are used and the instruments

Our Musical Affinity with Iran

FEROZE NIZAMI

How the music of our land, now known as Pakistan, was moulded by the music of Iran in the past centuries is a long story which can easily form a voluminous work. No doubt, this evolutionary process was one of the main factors which brought these two great countries closer. Music is the magic which invisibly and imperceptibly moulds the fate of nations. Behind all this great achievement were the hidden music-waves of composers, singers, poets and instrumentalists.

Ancient Forms

The most ancient form of music in this land was a type of devotional song containing a few notes and having words in praise of gods. In due course the same form of music was sung in praise of kings and warriors too. Musically speaking, these forms of songs were more of a mathematical nature; they did not contain much of the melodious rendering which goes deep into the human heart. And this form of music continued for many centuries until the Muslim conquerors, who mostly spoke Persian, came to this land and during their reign spread the light of beautiful melodies which conquered the hearts of millions. One great genius who did the most in this direction was Hazrat Amir Khusro, the poet, musician, composer and inventor. It was he whose revolutionary movement in the world of music changed the entire music of the sub-continent from mathematical to melodious in the centuries that followed.

From his very childhood he was fond of exploring new horizons. By blending Irani Ragas with the Ragas of this land, he made many precious additions to the repertory of Ragas. Some of the names of such Ragas : are Sazgiri (سازگیری), Eman (ایمن), Ushshaq (عشاق), Muafiq (موافق), Ghanam (غنم), Zeelaf (زیلف), Farghana (فرغانہ), Sarparda (سرپردا), Sanam (صنم), Firodast (فرودست) and Zangola (زنگولہ). He also made changes in the form of Tamboor and invented Sitar which is, up to this day, one of the most popular and recognized string instruments here in Pakistan. Rabab, Sarod and Santoor also, which are similar to the instuments of Iran, are

the basic Islamic teachings. Holding the torch of reason in our hands and lluminating our minds and hearts with the living intellectual and spiritual legacy of our ancestors, we can pour way towards a most successful and happy life.

NOTES

1. A *Musnad* ḥadith is one in which the whole chain of narrators up to the *masūm* from whom it is related is mentioned.
2. A *Mur'sal* ḥadīth, on the contrary, is one in which the chain of narrators is incomplete up to the *ma'sūm* from whom it is related, so that the narrator may not have met, or received the tradition directly from the *ma'sūm*.
3. Such as 'Allāmah in *Mukhtalaf*, Shahīd I in the Commentary on Irshād, and others
4. The same view is also held by Imām Aḥmad (b. Hanbal). See Syed Ameer Ali, *Mohammedan Law*. Vol II, p. 87.

   It is interesting to note that Ameer Ali has not given here the rule of Shī'ah law of allowing the wife of a missing person to apply for a decree of divorce to a Judge after the expiration of four years during which no news about the life or death of the person are available. He has only given the rule of the Shī'ah law relating to the decree of presumed death in case of a missing person for the purpose of the distribution of his property, which is ten years according to the Shī'ah law. (See Ameer Ali op. cit., p. 88.)
5. See Syed Ameer Ali, op. cit., p. 88.
6. See Baillie *Digest of Moohummudan Law*, Part Second, page 262.
7. See Abdur Rahman, Nawab A. F. M., *Institute of Mussalman Law*, Lahore, 1969, p. 137.
8. See al-Tūsī, Abu Ja'far Muḥammad b. Hasan Shaykh al-Tā'ifah, *Kitab al-Khilāf*, Vol. II, p. 440.
9. See Syed Ameer Ali, op. cit., p. 400, where he has quoted Jami'al-Shatāt as his authority for the rule.

the *Non-Litigous Jurisdiction Act* of Iran deal with Wills, in Pakistan action shall be taken according to the general law of the country as well as the Muslîm Law in general.

Missing Persons.

Except for the period of four years provided by the laws of Iran and Pakistan after which the wife of a missing person is entitled to apply for a divorce, the other rules contained in the *Civil Code*, Sections 1011-1024 and the *Non-Litigious Jurisdiction Act* of Iran, Sections 126-161 have no parallel in the enacted family laws of Pakistan, and here action shall be taken under the general law of the country as well as the Muslim Law in general.

Interdiction, Administrators and Trustees.

As regards the Iranian rules relating to Interdiction and Administrators, contained in the *Civil Code*, Sections 1207-1256 and the *Non-Litigious Jurisdiction Act*, Sections 48-102, as well as those relating to a Trustee, contained in the *Non-Litigious Jurisdiction Act*, Sections 103-125, in Pakistan action shall be taken according to the provisions contained in the *Civil Procedure Code* and Guardians and Wards Act relating to Interdiction, Administrators and Trustees, as well as next friends and guardians.

CONCLUSION

Generally speaking, both Pakistan and Iran adhere strictly to the classical law in so far as its application to the questions pertaining to the personal laws of the Muslim is concerned. Very few departures have been made by the two countries from the accepted principles of the classical Muslim law. While Pakistan has adopted several amendments in the Orthodox Hanafite law, especially by the enactment of the *Muslim Family Laws Ordinance*, Iran has also adopted the rule of registration of marriages, provided in Section 1 of the *Marriage Act*, which is in keeping with the requirement of witnesses according to the Sunnī law. It is hoped that Pakistan will also follow the rule of requiring all divorces and recalls to be registered, as contained in Section 1 of the *Marriage Act* of Iran.

In this age of eclecticism which has dawned upon the Muslim world, the Muslim countries have as yet much to learn from each other. This must be done, and done as early as possible, in the light of the pressing needs and requirements of the modern age, but without throwing overboard

marriage shall be until the delivery of the child, but it does not mention the period of ninety days, and this seems to be a lacuna, even according to the Shī'ah *fiqh.*

Where the right to divorce has been duly delegated to the wife and she wishes to exercise it, the laws of both the countries have provided the procedure to be adopted in such cases (See *Muslim Family Laws Ordinance*, Section 7, and *Family Protection Act* of Iran, Section 10).

The laws of both the countries do not apply any restriction on the remarriage of the parties where their marriage has been terminated by *talāq*, and provide that there is no need of an intervening marriage with a third person, unless such termination is for the third time effective. See *Muslim Family Laws Ordinance*, Section 7 (6), and *Civil Code* of Iran, Section 1145, para 4).

Inheritance

The doctrine of *per stirpes* distribution contained in Section 4 of the *Muslim Family Laws Ordinance* of Pakistan, corresponds to a similar provision in Shī'ah law, and forms part of the Iranian family laws relating to inheritance. However, as regards the rule that children of a predeceased son or daughter of a propositus would get the *per stirpes* share equivalent to that which such son or daughter would have received if alive, it is in clear contravention of the principle of disentitling the children of a predeceased son or daughter, recognized by all the schools of Muslim Law, Shī'ah and Sunnī alike. Sections 875 and 910 of the *Civil Code* of Iran are opposed to the rule contained in Section 4 of the *Muslim Fāmily Laws Ordinance* which entitles the children of a predeceased son or daughter. However, Section 911 of the *Civil Code* provides, that if a person has left no children, his/her children's children shall receive what their parents would have received if alive.

It may be noted that the principle adopted by Section 4 of the *Muslim Family Laws Ordinance,* though apparently contrary to the accepted doctrine of Muslim law of inheritance, is, yet, in keeping with the general principles of equity and justice, as the disentitlement of the children of a predeceased son or daughter would mean a double misfortune for the poor fellows who are already deprived of the affection and maternal help of their parent (or parents). Some Doctors of Law have also favoured such a provision in their individual capacity.

Wills.

While Sections 825-859 of the *Civil Code* and Sections 276-299 of

issuance of a certificate of non-reconciliation for the purpose of obtaining a divorce from her husband, the Iranian *Family Protection Act*, Section 11 : ii-iv, gives her such title in case :

(*i*) the husband has been addicted to anything harmful which is detrimental to the very basis of the family life and renders the continuance of the marital life impossible, or

(*ii*) the husband marries another wife without the consent of the first wife, or

(*iii*) the husband abandons the family life, or

(*iv*) the husband has been convicted for a crime repugnant to the position and dignity of the wife.

On the other hand, no such rules are contained in the family laws in force in Pakistan. However, as regards item (*ii*) of the above law, the consent of the wife has been replaced by the permission of the Chairman of the local Union Council by the *Muslim Family Laws Ordinance*, and similarly sub-section (*iv*) of Section 2 of the *Pakistan Dissolution of Muslim Marriages Act* serves the same purpose as the rule contained in item (*iii*) above. With regard to the rules contained in the *Civil Code* of Iran, Sections 1121-1132, in Pakistan the Muslim law in general shall apply to such cases.

Divorce & Iddah

As regards the provisions contained in the *Civil Code* of Iran, Sections 1133-1149, relating to divorce and Sections 1150-1157 relating to *Iddah*, in Pakistan Sections 7 and 8 of the *Muslim Family Laws Ordinance*, of 1961 and the Muslim law in general shall be observed in cases falling under the said provisions.

The *Muslim Family Laws Ordinance*, Section 7 (4), provides that within thirty days of the receipt of an otice (of divorce), the Chairman of the local Union Council shall constitute an Arbitration Council for the purpose of bringing about a reconciliation between the parties. But the Iranian family law (*Family Protection Act* of Iran, Section 6) does not specify any period with which the court of law is required to take action on the application for divorce by a husband or wife, and the matter has been left absolutely to the discretion of the court.

In case of a pregnant wife, the *Muslim Family Laws Ordinance*, Section 7 (5), prescribes that a divorce shall not be effective until the expiry of ninety days or until the pregnancy ends, whichever be later. On the other hand, the Iranian *Civil Code*, Section 1153, lays down that where a wife is pregnant, the duration of *iddah* for a divorce or dissolution of

no special period for the continuance of it is mentioned there. Leprosy in a man is not a sufficient cause for entitling a woman to demand dissolution of marriage, though it is a sufficient cause if it is found in a woman, (*Civil Code* of Iran, Section 1132). Now as regards a venereal disease, Section 1127 of the *Civil Code* of of Iran allows a wife only to refuse to cohabit with, the husband if the latter happens to suffer from such a disease, but the Iranian family law does not entitle the wife to demand dissolution of marriage on this ground. However, according to Section 1040, *Civil Code* of Iran, the parties to a marriage may demand from each other a certificate duly signed by an authorized physician to the effect that the other party is not suffering from any contagious disease. Moreover, a special law, passed in December 1938, makes the production of a medical fitness certificate before marriage compulsory, but it has exempted the girls from producing such certificate.

(*viii*) If she, having been given in marriage by her father or other guardian before she attained the age of sixteen years, repudiated the marriage before attaining the age of eighteen years, provided that the marriage had not been consummated.

No such provision is found in the Iranian law.

(*ix*) If the husband treats her with cruelty, that is to say, (*a*) habitually assaults her or makes her life miserable by cruelty of conduct, even if such conduct does not amount to physical ill-treatment, or (*b*) associates with women of evil repute or leads an infamous life, or (*c*) attempts to force her to lead an immoral life, or (*d*) disposes of her property or prevents her exercising her legal rights over it, or (*e*) obstructs her in the observance of her religious profession or practice, or (*f*) if he, having more than one wife, does not treat her equitably in accordance with the injunctions of the Quran.

No such provisions are found in the Iranian family laws. In case of (*e*) and (*f*), such rights is tacitly granted to the wife according to the Shīah law, and hence by the Iranian law.

(*x*) On any other ground which is recognized as valid for the dissolution of marriage under Muslim Law.

No such clear provision is found in the Iranian laws, but it is understood that the right would be available if recognized by the Shī'ah law.

As regards the right of a woman to apply to a court of law for the

by the general restrictions provided by the Family Laws of Pakistan, as contained in the different statutes, etc.

Dissolution of Marriage.

The *Dissolution of Muslim Marriages Act* of Pakistan, as amended upto date, lays down that a wife can apply for the dissolution of her marriage in the following cases :

(*i*) When the whereabouts of the husband have not been known for a period of four years.

A similar provision is contained in section 1029 of of the *Civil Code* of Iran.

(*ii*) If the husband has neglected or failed to provide for the maintenance of his wife for a period of two years.

The Civil Code of Iran, Section 1129, also provides a similar rule, but no period is specified therein.

(*iii*) If the husband has taken a second wife in contravention of the provisions of the *Muslim Family Laws Ordinance*, 1961.

No such right has expressly been provided in the law, if the husband contracts a marriage in contravention of the Iranian family laws.

(*iv*) If the husband has been sentenced to imprisonment for a period of seven years or upwards.

According to the (*Family Protection Act of Iran*, Section 11 : i, the prescribed period is five years.

(v) If the husband has failed to perform, without any reasonable cause, his marital obligation for a period of three years.

There is a general provision in the *Civil Code* of Iran, section 1130, giving such right to the wife if the husband has failed to perform his duties to her, and there is no express mention of the marital obligation or the period of failure on part of the husband.

(*vi*) If the husnand was impotent at the time of the marriage and continues to be so.

A similar provision has been made in Section 1122 of the *Civil Code* of Iran.

(*vii*) If the husband has been insane for a period of two years, or is suffering from leprosy, or a virulent venereal disease.

According to the Iranian *Civil Code*, Section 1121, insanity is a sufficient ground for the dissolution of a marriage, but

from the husband as arrears of land revenue, (Section 9, *Muslim Family Laws Ordinance*). In Iran the wife may apply to the court of law for fixing the amount of maintenance payable by the husband, and if the husband fails to carry out the order of the court, she may apply to a Shariat court for separation, (Section 10, *Marriage Act*). A similar recourse has also been provided by the Pakistan law for the wife to obtain separation order from the court if the husband fails to provide for her maintenance for two years (Section 2, ii, *Dissolution of Muslim Mariages Act*) with the difference that no such period is provided in the Iranian law.

Maintenance of Children and Family

As regards the rules contained in the Iranian law dealing with the children and maintenance of family, etc., they have no parallel in Pakistan statutes and here the Muslim law in general shall be observed. The *Muslim Family Laws Ordinance* section 9, provides for the maintenance of the wife only, but no rules are mentioned anywhere in Pakistani family laws relating to the maintenance of other members of a person's family. Section 488 of the code of Criminal Procedure can also be resorted for claiming maintenance of wife and minor children, in Pakistan.

Dower

With regard to the rules relating to dower contained in sections 1078-1101 of the *Civil Code* of Iran, in Pakistan the Muslim Law in general shall apply to the such cases. The *Muslim Family Laws Ordinance* has specifically mentioned one case : where no details about the mode of payment are specified in the *Nikahnama*, or the marriage contract, the entire amount of the dower shall be presumed to be payable on demand. This rule is not mentioned by the Iranian law anywhere, but as it is in conformity with the Shi'ah law, it is presumably applicable in Iran, also.

Temporary Marriage.

According to the Iranian law, a temporary marriage is legal, and its rules are provided in sections 1075-1077,1095-1097 and 1113 of the Iranian *Civil Code* (and elsewhere). The Pakistani laws, however, do not specifically mention a temporary marriage as legal or illegal, but as the Pakistan. *Constitution* lays down that every Muslim sect has the right to interpret the Qur'an and *Sunnah* acccording to its own beliefs as regards their a pplication to its personal laws, the Pakistani law tacitly recognizes a temporary marriage as legal, but it shall obviously be applicable to the Shī'ah members of the nation only, who shall, at the same time, also be governed

filled in. (*Muslim Family Laws Ordinance*, Rule 12 : 2).

Registration of Marriages

According to the Iranian law it is compulsory to register every marriage, divorce or recall (*Marriage Act*, Section 1), but in Pakistan only marriages contracted under Muslim Law (and not divorces and recalls) are required to be registered (*Muslim Family Laws Ordinance*, section 5). However divorce has to be notified to the Chairman, Union Council, in Pakistan so as to enable conciliation proceedings to be set on foot, before divorce is finalised.

Residence for the Wife

According to the law of both the countries it is a special prerogative of the husband to decide as to the place of residence of the wife, and the laws of both the countries hold the husband responsible for his wife's maintenance even if she leaves his house and lives apart from him, with the difference that while the Iranian law adds a proviso for the wife's right to maintenance relating to the existence of a reasonable fear (Section 1115 of the *Civil Code*), the Pakistani law makes no such condition for the husband's liability. (PLD, 1959 Lahore 740. etc).

Custody of Children

The rules relating to the right of custody of the children contained in Sections 15 and 16 of the *Marriage Act* of Iran have no parallel in Pakistan statutes and here the Muslim law in general is applicable in Pakistan. Moreover, while the *Family Protection Act of Iran* has laid so much emphasis on a satisfactory arrangement for the custody and maintenance of the children after their parents' separation, in Pakistan no such guarantee has been provided by the enacted law.

Maintenance

According to the laws of both the countries the husband is liable for the maintenance of his wife. The principle of determining the quantum of maintenance is almost similar in the laws of both the countries. In case of failure on the part of the husband to maintain the wife, according to the Pakistan law the wife may apply to the Chairman of the Union Council for specifying the amount of maintenance which is recoverable

though some Hanafi doctors have also favoured the rule that in cases not declare the marriage itself as illegal.

Likewise, the Iranian law also provides detailed procedure for obtaining the permission of the court of law, where a man intends to have another wife during the subsistence of another wife. Like the Pakistani law, the Iranian law also does not render the marriage contracted without obtaining the permission of the court as unlawful or invalid, and only provides punishment for the contracting party, (*Family Protection Act* of Iran, section 14).

Betrothal & Guardians

The rules relating to betrothal and permission of girls' guardians contained in sections 1034-1044 and 1042-1044 of Iranian *Civil Code* respectively have no corresponding legislation in Pakistan, and here they are to be governed by the general law of the country or the Muslim law in general. Likewise, the laws concerning restrictions on marriage (Sections 1045-1061), conditions for the Validity of a Marriage (Sections 1062-1070) and *Wakālat* in Marriage (Sections 1071-1074 of the *Civil Code*) have also no parallel in Pakistan statutes, and here such cases are to be governed by the general law of the land or the Muslim law in general.

Legal Age for Marriage

The laws of both the countries prohibit the marriage of minors for females under the age of full fifteen years by Iranian law (Section 1041 of the *Civil Code*) and sixteen years by the Pakistani law (The *Child Marriage Restraint Act*, as amended up to date, Section 2, Clause "a"), and for males under eighteen years by the law of both the countries.

Rights and Obligations & Marriage with Non-Muslim Male

The provisions relating to the Rights and Obligations of the spouses and marriage of a Muslim lady with a non-Muslim male contained in the Iranian *Civil Code*, Sections 1102-1119 and section 1059 respectively have no corresponding provisions in the Pakistani enacted law, and such cases shall be governed by the Muslim law in general in Pakistan.

Marriage with Foreigners

The restrictions on marriage with foreign nationals contained in section 17 of the *Marriage Act* of Iran do not exist in Pakistan, and it is only in the case of Government servants in Pakistan that Form 11 is to be

the whole of the lower shall be regarded as prompt—an illustration in point is the opinion of Imam Ala-ud-Din Al-Kasani in his well known treatise, Al-Badae Al-Sanāe.

COMPARISON BETWEEN FAMILY LAWS OF IRAN & PAKISTAN

In Iran almost all the family laws have been incorporated in the existing corpus of legal enactments in a codified form, while in Pakistan only a few rules relating to marriage, divorce and inheritance have been set forth in existing statutes and most of the problems concerning family affairs have been left over to the courts of law to decide on the basis of the Muslim law in general contained in the leading books of the Muslim jurists belonging to the respective sects. Thus, while in Iran the powers of the courts of law are very much limited and are confined only to the application of the legislative enactments, the law courts in Pakistan have a very wide range of powers in respect of the decisions to be adopted by them in various cases pertaining to family affairs which are brought before them. The case law, therefore, plays a very important role in deciding such cases in Pakistan, while, in Iran, it occupies a secondary position.

A few more salient features of comparison and contrast between the family laws of Iran and Pakistan[1] are given below.

Family Disputes

While according to the Iranian law, all family disputes are to be referred to a court of law, in Pakistan such disputes are to be referred to the Chairman of the Local Union Council. The *Muslim Family Laws Ordinance* and its relevant Rules provide a detailed procedure to be adopted in cases relating to family disputes, (Section 2 of the Ordinance and Sections 3 to 6A of the relevant Rules.) Similar procedure has also been provided in the *Family Protection Act* of Iran and its relevant Rules.

Polygamy

Polygamy is not prohibited by law either in Iran or in Pakistan. In case of a Pakistan Muslim desiring to marry another wife, very wide powers have been given to the Arbitration Council (appointed by the Chairman of the Union Council) for giving him permission, though the Council is required to have regard to certain conditions mentioned in Section 14 of the *Muslim Family Laws Ordinance.* The Pakistan law provides punishment for a person who contracts a second marriage in contravention of the relevant laws, but does

Parallelism between Shi'ah or Iranian Law and Pakistan Family Laws

1. The rule contained in the *Dissolution of Muslim Marriages Act*, Section 2 (ii), that a woman married under the Muslim Law shall be entitled to obtain a decree for the dissolution of her marriage on the ground that the whereabouts of the husband have not been known for a period of four years is akin to the rule of Shi'ah law. This rule has been quoted by Baillie *The Digest of Mohummudan Law* Part Second, page 165). It is also contained in Section 1029 of the *Civil Code* of Iran.

The rule is in conformity with the Shāfi'i and one of the opinions of the Mālikid school, yet according to one school of Hanafite law, which is followed by a great majority of the people of Pakistan, the period after which the wife of a missing person is entitled to apply to a judge for the decree of divorce is 60 to 90 years.[5]

2. The doctrine of *per stirpes* distribution of inheritance contained in Section 4 of the Muslim Family Laws Ordinance of 1961 is also similar to the provision of Shi'ah law, contrary to the doctrine of *per capita* distribution provided under the orthodox. Hanafite view.[6]

3. The rule contained in section 7 (6) of *Muslim Family Laws Ordinance* that "Nothing shall debar a wife whose marriage has been terminated by *ṭalāq* effective under this section from remarrying the same husband, without an intervening marriage with a third person, unless such termination is for the third time so effective" is also in consonance with the Shi'ah law.

According to the orthodox Hanafite law, if a husband divorces his wife three times, even by a single formula, it shall be counted as three divorces and he shall not be allowed to remarry her unless she is married to an intermediary husband (though the act itself is regarded as sinful) and separated from him after consummation. In that case too, the first husband may contract a legal marriage with her only after she has completed her *'iddah* following the separation from the second husband.[7]

On the contrary, such remarriage is permitted by the Shī'ah law, where three divorces are pronounced successively in the same *ṭurh* or by a single formula, as they are counted as a single ṭalāq. in Shī'ah law[8].

4. The rule contained in Section 10 of the Pakistan *Muslim Family Laws Ordinance* prescribes that where no details about the mode of payment of the dower are specified in the *nikahnama*, or the marriage contract, the entire amount of the dower shall be presumed to be payable on demand. This is in consonance with the Ṣhīah Law. According to several Hanafi, Fuqaha, a fair proportion of the dower must be considered as prompt,

full confidence in Kulaynī. *mursal* traditions in this book are attached the same degree of authenticity by the Shī'ah scholars and jurists[3] as *masnad* traditions. Like al-Kāfī, this book has also several commentaries and notes written by Shī'ah jurists, and is held in high esteem by all the Shī'ah scholars and jurists.

3. "Tahdhīd al-Aḥkām (fī Sharḥ-i-al-Muqni'ah al-Shaykh Mufīd)" by Abū Ja'far Muḥammad b. al-Hasan al-Tūsī, alias Shaykh al-Tā'ifah (d. 460 A.H./1068 A.D.) As the title of the book shows, it is a commentary on the book : "Muqni'ah" written by the author's teacher, Shaykh Mufīd. Most of the traditions contained in this book are already mentioned in the earlier two books, nevertheless, Tūsī ranks among the most leading Shī'ah jurists. His other book on *fiqh, Mabsūt*, is certainly the biggest and the most voluminous book on Shī'ah *fiqh* up to his time, and most of the later books, as "al Sharā'i al-Islam" of Muḥaqqiq Hīllī, "al-Qawā'id" and "al Tadhkirah" by Allāmah Hillı and "al Lum'ah al Damishqiyyah" of Shahīd I are mainly based on that book.

4. "*Al-Istibsār fī mā ukhtalifa min al-akhbār*" (Investigations into the reports on which there is difference of opinion) by Shaykh al-Tūsī, the author of the above book No. 3. As is obvious from its very title, the author has scrutinized the various traditions on which there exists some difference of opinion among the Shī'ah scholars and jurists. He has, thus, endeavoured to minimise the difference by giving different interpretations on the various traditions, which, otherwise, appear to be contradicting each other, and therefore create confusion and ambiguity in the mind of the reader.

Besides the above four basic books from which almost the whole corpus of Shī'ah *fiqh* has been derived, the rest of the books, including Tūsī's remarkable work : "Mabsūṭ," already mentioned, have also been writetn by Iranians, indeed with the exception of a few of them, like" *al-Shara'i* "*al-Islam*", "*al-Qawā'īd*", "*Tadhkirah*" and "Lum'ah", and some of their commentaries

Among the contemporary scholars too with the exception of the late Āyatullāh Muḥsin al-Hakīm, all the leading Shī'ah doctors and jurists hail from Iran. Among them are the Ayatullāhs Shāhrūdī, Khumaynī, Khū'ī, shīrazī and Fāni (al-Iṣbahāni, or Isfahāni), all of them having their seat now in Najaf, as well as Gulpāyegāni, Mar'ashi,Tabātabāi and Shariatmadāri in Qum and Milāni in Mashhad. Likewise, there are also several other leading Shi'ah doctors in the various cities of Iran and Iraq whose overwhelming majority is Iranian origin.

Explanation. In the application of this personal law of any Muslim sect, the expression "Quran and *Sunnah*" shall mean the Quran and *Sunnah* as interpreted by that sect."

(The *Consutution of the Islamic Republic of Pakistan*—Part II—Chapter 2—Principles of Policy—1. Islam).

It is thus apparedt that the Shiahs Pakistan, would be governed by their own personl Law.

Contribution of Iranian Genius to Shi'ah Fiqh

It may be said beyond any doubt that the Iranian genius has played the most important role in the formulation, consolidation and dissemination of the Shi'ah *fiqh*. All the four basic books that serve as the pillars on which stands the whole edifice of the Shī'ah *fiqh* are the product of the Iranian mind. They are as follows :

1. "*Al-Kāfī*" by Abū Muhammad ibn Yāqūb ibn Isḥāq al-Kulaynī al-Rāzī (d. 329 A.H./940 A.D.) This is the first collection of the shīah hadīth, consisting of a total number of 16,199 ḥadīth (as compared to 7,275 ḥadīth in *Ṣaḥīḥ al Bukhārī*, the biggest and most leading collection of ḥadīth of the Sunnīs, which, after deducting repetitions, would come to only 4,000 ḥadīth). The writer is reported to have spent at least twenty years of his life in the compilation of this book, and for this purpose, he consulted more than four hundred basic Shī'ah books and contacted personally several hundred Shī'ah scholars and doctors of his time. Alhough the order followed by Kulaynī is not very much different from his Sunnī predecessors, like Imām Mālik (in *al-Muwattā*), *Bukhārī*, *Muslim* and the compilers of the other four basic Sunnī books on ḥadīth, yet the most important innovation he has made in his book is its beginning with the Chapter on Reason, which is not found in any other book on the same subject. The book is said to have been placed before the Twelfth Imām (Mahdī) who is reported to have said : "كاف لشيعتنا" (It is sufficient for our Shī'ahs), a word to which perhaps it owes its name : "al-Kāfī". All the leading Shī'ahs jurists have praised this book in very high words. A number of the Shī'ah scholars have written commentaries and notes on this book, their number exceeding even forty-five.

"*Man lā yaḥduruhu al-faqīh*" (the book of him, "who hath no lawyer at hand") by Muhammad b. Ali b. al-Husayn b. Mūsā ibn Bābwayh al-Qummī, alias Shaykh Ṣadūq (d. 381 A.H./991 A.D.) This is the second basic Shīah book on ḥadīth, comprising a total of 5,963 ḥadīth, of which 3,913 are *masnad*[1] and 2,050 *mursal*[2]. A large number of the *mursal* traditions have been taken from al-Kāfī, which clearly indicates that Ṣadūq reposed

shall be governed by *Shari'at* as regards their Personal Laws. Lastly, the *Dissolution of Muslim Marriages Act* intends to consolidate and clarify the provisions of Muslim Law relating to suits for dissolution of marriage by women married under Muslim Law and to remove doubts as to the effect of the renunciation of Islam by a married woman on her marriage tie. A large number of the decisions of various courts of law of the sub-continent, claimed to have been based on the opinions of the classical doctors of Muslim jurisprudence, have also come down to us as part of the legacy of the British period.

A number of laws have been formulated and enacted in Pakistan after the partition of the sub-continent. They are intended to make certain amendments to the laws enacted in the pre-partition days as well as to bring about some additional laws for regulating the life of the Muslims of this country in accordance with the spirit of Islamic injunctions. The first and the most important of those laws is the *Muslim Family Laws Ordinance* of 1961 (and its relevant Rules) to give effect to certain recommedations of the Commission on Marriage and Family Laws, in order to elucidate and codify some of the principles of Muslim Law in the light of present-day conditions. It applies to all the Muslim citizens of Pakistan, Shī'ahs and Sunnīs alike. It has brought about a number of changes in the Muslim law heretofore in practice in this country. Some of these changes have brought the Pakistan laws into conformity with the Shī'ah Law, the details of which are given elsewhere in the following pages.

The other laws enacted in Pakistan since partition include the *Conciliation Courts Ordinance* of 1961, which provides rules for the Conciliation Courts to enable people to settle their disputes through conciliation, the (*West Pakistan*) *Muslim Personal Law* (*Shariat*) *Application Act* of 1962, for the application of the Muslim Law to all cases relating to the Muslims of this country, the (*West Pakistan*) *Family Courts Act* of 1964 for making provision for the establishment of Family Courts for the expeditious settlement and disposal of disputes relating to marriage and family affairs.

As regards the Muslim law in general, the *Muslim Family Laws Ordinance* of 1961 says that the Muslim Law not covered by the Ordinance remains unchanged.

With regard to the Muslim Law and its application to the Personal Laws of the various sects of Muslims, the *Constitution of Pakistan* lays down :

> "No laws shall be repugnant to the teachings and requirements of Islam as set out in the Holy Quran and Sunnah and all the existing laws shall be brought in conformity with *the Holy Quran* and *Sunnah.*

Personal Laws of the non-Shī'ah Iranians, which lays down that in all matters relating to the Personal Laws of the non-Shī'ah Iranians whose religion has been officially recognized (in Iran), the courts of law shall observe the indisputable and prevalent rules and customs of their respective religion, except in cases where the provisions of a law relate to the general administration of the country.

With regard to the history of the Iranian Family Laws, it may be noted that until Reza Shah Pahlavi, the founder of the present ruling dynasty of Iran, came to power in 1925, there were practically no laws in the country in a codified form (in the modern sense of the word). The codification of the family laws of Iran commenced with the enactment of the *Civil Code*, the first volume of which was passed by the Iranian Parliament (*Majles*) in 1307/1928[1]. Subrequently, as a supplement to the *Civil Code* of Iran, the *Probate Act* was passed in 1309/1930, the *Marriage Act* in 1310/and 1316/1931 and 1937, the *Law pertaining to the Denial of Marriage* in 1311/1932, the *Act relating to the Application of the Personal Laws of the Non-Shi'ah Iranians* in 1912/1933, the *Law concerning Production of a Medical (Fitness) Certificate before Marriage* in 1317/1938 and the *Non-Litigious Jurisdiction Act* in 1319/1940. Lastly, in June 1967, the Iranian Parliament has passed the *Family Protection Act* which embodies the latest amendments relating to family affairs in the light of the present day requirements of the Iranian society.

History & Source of Pakistan Family Laws

On the other hand, the Muslim Family Laws in force in Pakistan are based on (1) the Anglo-Muslim law, which had been in practice in this sub-continent since the British rule, (2) the legal enactments in Pakistan since the divison of the sub-continent, and (3) the Muslim law in general.

The Anglo-Muslim law is contained in the various laws passed by the British for application to the family affairs of their Muslim subjects in this sub-continent. They include the *Child Marriage Restraint Act* of 1929, the *Muslim Personal Law (Shariat) Application Act* of 1937 and the *Dissolution of Muslim Marriages Act* of 1939, as amended upto date. The *Child Marriage Restraint Act* is of a general nature, and is applicable to the Muslims and non-Muslims alike. It is inteded to restain the marriage of minors. It prohibits the marriage of males under 18 years and females (formerly under 14, but after the amendment made by the Pakistan *Muslim Family Laws Ordinance* of 1961 under 16 years. The *Muslim Personal Law Shariat Application Act* lays down that all the Muslims of the sub-continent

all Muslim laws—Qur'an and *Sunnah.* The whole edifice of the Family Laws of Iran stands on the age-long foundation of Shī'ah *fiqh.* Obtaining the raw material from the source books on Shī'ah *fiqh,* they generally incorporate the more reliable and prevalent opinions of the Shī'ah jurists. They are today the sole representative and the living example of the Shī'ah Family Laws in a codified form, in the modern sense of the word. They can, thus, be of great value to us both as a source of reference for Shī'ah Family Laws and as a ground and an example for modernizing our own laws in harmony with the spirit of the classical Muslim law as well as in unison with the necessities of our present-day society.

Sunnis & Shi'ahs in Iran and Pakistan

Like Pakistan, Iran has also an overwhelming Muslim majority. The bulk of the Iranian nation comprises the followers of the Shī'ah Ithnā 'Asha'rite faith, while the Sunnīs are living in great numbers in some parts of the country as Gorgan, Kurdistan, Baluchistan and some southern areas. On the other hand, in Pakistan the Shī'ahs form a considerably large and influential minority and are spread all over the Punjab, North-Western Frontier Province, Sind and Baluchistan, and there are only a few of them in East Pakistan, while the Hanafite Sunnīs command a majority in all the provinces of the country.

History & Source of Iranian Family Laws

As already pointed out, the Iranian Family Laws are mainly based on the Shī'ah *fiqh.* Article I of the *Supplementary Constitutional Law* of Iran says that the state religion of Iran is Islam and the Ithnā 'Asharite faith, and the Shah of Iran must be a holder and promoter of this religion. Further, Article 2 of the Law provides that all the laws of the country must be in accordance with Islam, while Article 27 of the same Law requires that in order to be enforceable, no law must be repugnant to the standards of the *Shariah.* Lastly. Section 3 of the *Civil Code* of Iran lays down that where the Iranian laws are not comprehensive or clear, or are contradictory, or where there is no law in respect of a case brought before a court of law, the court shall decide the case in keeping with the spirit and purport of the laws already enacted as well as the indisputable customs and usages.

It may also be added here that as the Iranian Family Laws are chiefly derived from the Shi'ah law, they are legally applicable only to the Shi'ah section of the Iranian nation. As regards the non-Shi'ah section of the nation, they are to be governed by an Act concerning the application of the

A Comparative Study of the Family Laws of Iran and Pakistan

Dr. S. ALI REZA NAQAVI

Introduction

A comparative study of the Family Laws of Iran and Pakistan is interesting for the people of the two countries for more reasons than one. It would not only help them understand the common factors in their respective laws governing the most important field of their life—the family life, which is the very core of their society, but may also enable them to learn from each other what is useful and practicable in order to bring about indispensable changes in their existing laws concerning family affairs in the light of the pressing needs and requirements of a modern society.

The two countries have much in common. As a matter of fact. there can hardly be any two countries on the map of the world which have so much in common in the fields of history, religion, language, literature. art and poetry. They are proud of being partners in a common cultural heritage. They share the pride of making a rich contribution to the human civilization. Their centuries old feeling of homogeneity has once again brought them together. After two centuries of forced alienation created, but temporarily, by the foreign rulers of this sub-continent, they have joined hands in redeeming the loss sustained in the past. As members of progressing nations, they are marching in long and quick strides towards advancement and modernization. For achieving their common goal of general prosperity they are cooperating in right earnest in the fields of education, science, culture, industry and commerce. In order to learn successfully and more effectively from each other, they have started a serious evalution and appreciation of their respective achievements in the various departments of life.

Importance of Iranian Family Laws

For us, Pakistanis, the Family Laws of Iran bear special importance and value for several reasons. They spring from the common source of

9. ibid.
10. ibid.
11. ibid.
12. Architecture and Art Treasures in Pakistan, by F. A. Khan (Karachi, 1969).
13. A History of Architecture on the Comparative Method, by Sir Banister Fletcher (New York, 1963).
14. Taxila, by Sir John Marshall (Cambridge, 1951).
15. 'Indo-Iranian Art' in Encyclopedia of World Art, Vol. VIII. 1963.
16. Op. cit. No. 14.
17. Iran, by Ghirsham (Penguin Books, 1961)
18. Op. cit. No. 15.
19. Op. cit. No. 12.
20. Op. cit. No. 15.
21. Indus Civilization, by Sir Mortimer Wheeler (London, 1966).
22. ibid.
23. Iran and its Culture, by F. D. Davar (Bombay, 1953).
24. ibid.
25. ibid.
26. Op. cit. No. 2.
27. India—Five Thousand Years of Indian Art, by Hermann Goetz (London, 1960)

that it was from that quarter of the world that the craftsmen employed by Asoka learnt their technique. Other features, too, of these monuments point to the same conclusion. Thus the edicts themselves bear, in their outward form at least, a strong resemblance to the edicts of Darius the Achaemenian monarch ; then, the capital which surmounts this and other columns of Asoka is invariably the familiar bell-shaped capital of Persia ; and, the crowning lions at the top which their swelling veins and tense muscular development are carved in a manner typical of what might be expected in Perso-Greek art at this period."[26]

Some other important historic sites have been found in village Mumrahar near Pataliputra. Strabo reports about the "remnants of a hall there, similar to the Hundred-Pillar Hall of Darius at Persepolis. The ceiling had once been supported by a hundred huge, plain but highly polished stone columns. However, there is no evidence of Iranian Bull-head capitals; but they are said once to have been decorated with vines like the Persian columns. So it is not surprising that the court ceremonial in these halls had likewise been influenced by Achaemenian models."[27]

Conclusion

It is small wonder then that the people of Pakistan are so deeply conscious of their centuries old affinity with the people of Iran. This has been further reinforced and immortalized through the bonds of Islamic faith. It is one of the excellences of Islam that it knows no prejudice and confirms all that is good and beautiful in the legacy of the past. Thus they have succeeded in preserving a sense of pride in their common heritage and together rejoice in their wonderful tradition of cultural continuity through the ages.

References

1. 'Architecture' in Encyclopaedia of World Art, Vol. I, 1968.
2. Sanchi, by Sir John Marshall (Bombay, 1927).
2. Outlines of Islamic Culture by A.M.A. Shushtari (Lahore, 1966).
4. ibid.
5. ibid.
6. History of the Persian Empire by A. T. Olmstead (Chicago, 1960).
7. Indian Art and Letters, Vol. IX, 1935.
8. The Pathans, by Olaf Caroe (London, 1965).

more readily discernible in the architectural and decorative fields; some time there are similarities of technique" [18] in the Gandhara architecture. Votive stupas found in Paur (Swat) are also exactly in the Iranian style. Columns and Lions in stone before the main stupa in Butkara (Swat) also represent Iranian form and style.[19]

2. PATALIPUTRA: It was the capital of Muaryan Empire. Here Asoka's place is the finest example of architecture bearing Iranian influence. Its splendour, some scholars say, was equal to the Achaemenian palaces at Susa and Ecbatana. "The remains of a great hall with stone columns are reminiscent, in their disposition, of the hypostyle halls at Persepolis".[20] "And the beautiful polish of the stone," holds Sir Mortimer Wheeler, "implies an Iranian technique, probably introduced by the Iranian artists who worked at Asoka's court."[21] He further says that "the bell capital is of a Persepolitan type; the effect of fluting, obtained from the carving around it of elongated lotus petals, is similar to that on Achaemenian capital and bases."[22] Sir John Marshall is also of the same view. He observes that it was in Persia that the bell-shaped capital was evolved ; it was from Persian originals that the smooth unfluted shafts of the Mauryan columns were copied; it was from Persia again that the craftsmen of Asoka learnt how to give so lustrous a polish to stone—a technique of which numerous examples survive at Persepolis and elsewhere."[23] According to Mr. George B. Walker the campaniform and even the bull capitals of Mauryan architecture are basically Iranian. The rock-cut sanctuaries and architectural caves which are the glory of Buddhist architecture in the sub-continent also evince Iranian influence. The architects undoubtedly derived their inspiration directly from the pillared halls cut into the cliffs in Media and Persia.[24]

3. SARNATH: This was also an important centre of the Mauryan empire. Here lie the world-famous effigies of four lions on the capitals of the column of Asoka. According to Mr. V. Smith their design had been suggested by Iranian architects. Sir John Marshall also concedes the Persian influence on them. Dr. Arthur U. Pope also declares "the effigies of the four lions of Asoka's column at Sarnath and the Dharmachakra were in fact symbols of ancient Iran and could be seen in the Achaemenian ruins of Takht-i-Jamshid."[25]

4. SANCHI : Sir John Marshall, writing on the monuments of Sanchi, remarks that the monuments of Asoka stand unique in India, but precisely the same peculiarity is found in the palace of Persepolis and among other buildings of ancient Persia, and there is reason for believing

prospered under such foreign rulers as the Achaemenians, the Greeks, the Bactrians, the Scytho-Parthians and the Kushans, who all left their influence in one form or the other."[12] The Iranians left their influence on almost every aspect of the public life of their subjects, whose buildings, dress, language, culture and even customs were profoundly affected by the advanced culture and civilization of Iran. Not only in the northern part of the sub-continent but also in the central and far eastern cities such as Pataliputra (modern Patna in India), Sarnath (near Benaras), Sanchi (near Bhopal in Central India) and a number of other historical sites direct Iranian influence is traceable.

Historic Architectural sites

1. TAXILA: It was included in the satrapy of the great Achaemenian empire of Persia in the 6th century B.C. and later it successively saw the rule of the Greeks, Mauryans, Bactrian-Greeks, Scythians, Parthians and lastly that of the great Kushan kings. It is world-famous for its unique Gandhara civilization. Remarkable architectural remains, excavated from Sirkap and from the Buddhist stupas and monasteries are found there. It was visited by Fa Hian, a Chinese pilgrim, in the 4th century. He describes Taxila as "a rich and flourishing city and a place of great sanctity."[13]

Excavations at Taxila have disclosed three distinct city sites-Bhir Mound, Sirkap and Sirsukh. Bhir Mound is the earliest city dating back to 6th century B.C. having no general plan. Sirkap, second city was constructed in or about 2nd century B.C. The wide streets and rubble masonry buildings are remarkable for its town planning. This city, it is believed, was abandoned in favour of Sirsukh during the Kushan dynasty.[14]. Sir John Marshall has indicated the similarities between the palaces at Sirkap and the Parthian palaces. Mr Daniel Schlumberger has characterized the the Greco-Buddhist architecture of Gandhara region as the "descendent of Greco-Iranian art and architecture."[15]

Jandial temple near Taxila has been identified as a sanctuary of Ahura Mazda, similar to the Kunduz Temple at Multan. The fire altars found at Jandial also bear resemblance to the Iranian architecture.[16]

Professor Ghirshman in his 'Iran' has revealed that particularly the Gandhara civilization (the entire Peshawar Valley) has profound and beneficent influence of Iranian civilization and culture. According to him the Achaemenian art and architecture even persuaded the Mauryan dynasty of India (323-190 B.C.) to reproduce the glories of Persepolis in their palaces."[17] We have also been told that "the influence of Achaemenian Iran is

ordered ; very splendid did it turn out. Me may Ahuramazda protect, and Hystaspes, who is my father, and my land."[6]

This inscription carries not only a description of material and process of construction but also indicates the cultural relations between Iran and the neighbouring countries at that time.

Earliest contacts

Bonds of friendship and cultural relations between Iran and Indo-Pakistan sub-continent antedate the Aryan invasion, says Dr. A. U. Pope, an authority on the Iranian Art and Architecture.[7] Most of the other scholars, too, are agreed on the point that contacts between Iran and Pakistan have existed since the 3rd millennium. The historical references are, however, found in the sixth century B.C. when Cyrus the Great, the Founder of the Iranian Monarchy, consolidated the national resources and established the greatest empire of the world. There is a difference of opinion among scholars as to whether or not the north-western part of what is now Pakistan was included in the Iranian Empire under Cyrus the Great. Another inscription of Darius the Great (552-486 B.C.) at Persepolis contains a complete list of the satrapies (Provinces) of the great empire. Out of 22 satrapies, the eastern were : 1. Aria (Herat), 2. Bactria (Balkh), 3. Chorasmia (Khwarizm or Khiva), 4. Sattagydia (uncertain), 5. Sogdiana (between Oxus and Jaxartes), 6. Arachosia (Kandhar), 7. Gandhara Peshawar Valley) and 8. India.[8] Other inscriptions of Darius at Behistun and Naqsh-i-Rustam also contain this version, which confirms the account given by the Greek historians, especially Hecataeus and Herodotus.[9] Herodotus states in his Book 4, 44, that "of the greater part of Asia Dareios was the discoverer. Wishing to know where the River Indos—the only river save one producing crocodiles—emptied itself into the sea, he sent a number of men on whose truthfulness he could rely, and among them Skulax of Karuanda, to sail down the river......After the voyage was completed, Dareios conquered the Indians, and made use of the sea in those parts.[10] In Book 3, 102, the relevant passage runs as : " In addition there are other Indians who border on the city of Kaspaturos (Peshawar) and the country of Paktuike (Gandhara)..."[11]

It is thus established that the north-western parts of Pakistan-Baluch istan, Sind, a portion of the Punjab and North-West Frontier Province were among the satrapies of the Achaemenian Empire. "During the span af one thousand years, from the time of Persian conquest to the invasion of the White Huns from 600 B.C. to the 5th century A.D. the Gandhara region

well-built, high, with many chambers, verandahs, well-lighted in the capital city Ecbatana (modern Hamadan)".[4]

It was, however, the Achaemenian dynasty (550-330 B.C.) under which the Iranian architecture reached its zenith. During this glorious period of Iranian civilization, grand and magnificent palaces were built at Pasargadae, Persepolis, Susa and other capital cities of the Achaemenian Empire. The characteristic features of these remarkable buildings were : " a high platform, ascended by a most beautiful staircase decorated on both sides with bas-reliefs, illustrating the grandeur of the Iranian Court ; at the entrance there were two huge figures with human faces and animal bodies; in the inside, large halls supported by slender columns of nearly 69 feet in height, standing on lotus flower or bell-shaped bases, with capital surmounted by pairs of bull set back to back ; the roof was flat, resting on cedar and covered with mud, mixed with chopped straw, as is done today ; the walls from inside were painted with mythological descriptions of heroic deeds of kings and Iranian leaders".[5] An account of the construction of the imperial palace by Darius the Great at Susa, is found in the historic inscription which runs as follows :

> " This is the hadish palace which at Susa I built. From afar its ornamentation was brought. Deep down the earth was dug, until rock bottom I reached. When the excavation was made, gravel was packed down, one part sixty feet, the other thirty feet in depth. On that gravel a palace I built. And that the earth was dug down and the gravel packed and the mud brick formed in moulds, that the Babylonians did. The cedar timber was brought from a mountain named Lebanon; the Assyrians brought it to Babylon, and from Babylon the Carians and Ionians brought it to Susa. *Teakwood was brought from Gandara and from Carmania.* The gold which was used here was brought from Sadris and from Bactria. The stone—lapis lazuli and carnelian—was brought from Sogdiana. The turquoise was brought from Chorasmia. The silver and copper were brought from Egypt. The ornamentation with which the wall was adorned was brought from Ionia. The ivory was brought from Ethiopia, *from India* and from Arachosia. The stone pillars were brought from a place named Abiradush in Elam. The artisans who dressed the stone were Ionians and Sardinians. The goldsmiths who wrought the gold were Medes and Ègytians. Those who worked the inlays were Sardinians and Egyptians. Those who worked the baked brick (with figures) were Babylonians. The men who adorned the wall were Medes and Egyptians. At Susa here a splendid work was

Achaemenian Impact on the Architecture of the Sub-Continent

S. A. ZAFAR

Introduction

Architecture has its own language and meanings. It is a mirror of history and social culture. An Italian architect and scholar describes archi tecture as "the art of constructing buildings according to the civic or religious needs of the people and of decorating them in a manner which indicates their meaning and use.[1] Thus it is an eloquent testimony to the thoughts, beliefs and aspirations of a nation. Among other facts, the religious and social activities alongwith aesthetic values of the people are prominent and play an important role in the construction of buildings.

Every nation, great or small, has its own style of buildings. The pattern and spirit of their buildings differ from each other due to the mind of the people and their needs. The construction material found locally as well as the climatic conditions of the area also affect the design and form of the buildings.

We know that each nation has preserved its architectural heritage though it has " profited by the lessons which others had to teach it",[2] and the architecture of the sub-continent is no exception to this rule.

The beginning of Iranian architecture

Iranian architectural history is as old as the civilization of Iran. "It is said to have developed from 3rd millennium to the 7th century B.C. The first civilization called Elamite, with its centre at Susa, flourished in Iran at that time".[3] During the pre-Islamic as well as post-Islamic periods the stylistic and technical continuity existed in all forms of Iranian architecture and is evident from the buildings spread all over Iran. The architecture belonging to the former era or the pre-historic period is called Avestan or Bactrian architecture. A few sites of that age are fortunately traceable which throw considerable light on the well-planned and well-built houses. In Avesta there is a reference to " a thousand beautiful columns' house,

Maharaja Ranjit Sing, who held his court at Lahore. During the Sikh rule all the offical records were kept in Persian, and diplomatic correspondence with other states was carried on in the same language. A number of historical works written in Persian date from the same period. The knowledge of Persian is, therefore, absolutely necessary for any person, who wants to study Sikh history through its original sources.

After the fall of the Mughal Empire, Persian ceased to be the language of administration under the British regime in India ; but the use of Persian as a medium of literary expression was, nevertheless, continued in a few isolated but distinguished cases. Mirza Ghalib of Delhi in the last century and Sir Muhammad Iqbal in the present have employed Persian as their medium with remarkable success. The employment of Persian by these two poets is an event of great historic importance, because they were great poets not only of their own age and country but of the whole world and of all times.

Persian literary tradition has not only influenced the growth of Persian literature produced in India, but it has also influenced the literary life of the Muslims of the Indo-Pakistan sub-continent in an another manner. After the decline of the Mughal Empire, when the Persian language was gradually replaced by Urdu in the literary and cultural life of Muslim India, Persian literature played a dominant role in determining the development of Urdu prose and poetry. The Urdu language may be regarded as a child of Persian, because its entire growth has taken place under the direct influence of Persian. Urdu has not only borrowed a large number of Persian words and phrases but its prosody, rhetoric and several branches of its literature have developed after Persian models. A fairly good knowledge of Persian is, therefore, absolutely necessary in order to understand the growth of Urdu and to appreciate and enjoy its classics. Besides, the capacity for writing refined and elegant Urdu increases in direct proportion to one's knowledge of Persian letters.

Nowadays, the Persian language and literature are studied with great assiduity and enthusiasm in all the universities of Pakistan and India, which have well-equipped departments of Persian. As a consequence, the knowledge of Persian is widespread amongst a large section of the educated public of the sub-continent. The cause of Persian is also promoted by a number of academies and institutions, which are devoted to the cause of Persian studies. Almost all the public and private libraries contain Persian manuscripts, and some of them are being published every year by competent scholars. In this way, the Persian literature in its published form is constantly increasing in the Indo-Pakistan Sub-Continent.

to Persia herself but also to her immediate neighbours. The genesis of political relations with the European powers dates from the same period. The Safawis restored the Persian Empire after an eclipse of eight hundred years, and also enabled the Persians to enter the comity of nations.

The Safawid dynasty has produced several great rulers, but the greatest of them was Shah Abbas, whose glorious reign lasted for 42 years, who was respected and loved by his subjects more than any other king of his line. He maintained his position with great distinction in an age of great rulers, viz., King Charles V, Queen Elizabeth of England, Sultan Sulayman the Magnificent and Akbar, the Moghal emperor of India. He reorganized the Persian army and won several victories over the Turks. The fame of Shah Abbas does not, however, rest on his military exploits alone, it is also founded on his genius for administration. He built bridges and caravanserais on every main route, and repressed brigandage with merciless severity. He created a new capital at Ispahan, and embellished it with splendid palaces, stately bridges and luxuriant gardens.

PERSIAN LITERARY INFLUENCE ON INDIA AND PAKISTAN

During the Safawi period, the generous patronage of the Emperors Humayun, Akbar and their successors attracted a large number of the most talented Persian poets, who found in India an appreciation which was denied to them in their own country. The historian Badayuni enumerates, in his *Muntakhab al-Tawarikh*, about 170 poets, most of whom were of Persian descent, though some of them were born in India. Maulana Shibli Nu'mani, too, in his *Shi'r al Ajam*, gives a list of fifty-one poets, who came to India from Persia in the reign of the Emperor Akbar and were hospitably received at the royal court. Shibli also quotes numerous verses, showing how widely diffused amongst Persian poets was the desire to try their fortune in India. These Persian poets of the 16th and 17 centuries produced what Professor Ethe has happily termed the "Indian summar" of Persian poetry, and exerted a deep influence on the style and thought of a host of their Indian imitators and successors.

Generous patronage was accorded to these Persian poet not only by the Moghul Emperors, but also by their grandees such as Bayram Khan-i Khanan and his son, Abdur Rahim, who succeeded to the title after the death of his illutrious father. The influence exerted by these Persian poets is incalculable, and deserves to be made the subject of a special detailed study worthy of the importance of this interesting theme.

During the decline of the Mughal Empire, the Sikhs carved out an independent state in the Punjab. The most famous ruler among them was

(1219 A.C.). Some time later, another Mongol army was despatched to the west for the conquest of Eastern Europe. In the present paper, we are, however, concerned only with the Mongol impact on Persia.

There is no event in the history of Persia that for terror and desolation can be compared to the Mongol invasion. Like an avalanche the hordes of Chingiz Khan swept over the centres of Persian culture and civilization, leaving behind them bare deserts and shapeless ruins of the towns and cities they had destroyed. When the Mongol army marched out of the city of Herat, a miserable remnant of forty persons crept out of their hiding places and gazed horror-stricken on the ruins of their prosperous city. Bukhara and Samarqand were rehabilitated at a later age under the fostering care of Amir Timur, but the ruined cities of Khorasan were never able to regain their former glory.

The Mongol conquest of Persia resulted in the establishment of the Il-khani dynasty, which was so called after the surname of its founder, Hulagu Khan. It was Hayton, the Christian king of Armenia, who was mainly instrumental in persuading Mangu Khan to despatch the expedition that sacked Baghdad under the leadership of Hulagu and terminated the Abbasid Caliphate. The fall of Baghdad raised a cry of horror throughout the Muslim world. For several decades the people of Persia groaned under the heels of the barbarous Mongols ; but Islam was to rise again from the ashes of its former grandeur through its preachers, who won over these savage conquerors to the acceptance of their faith. In 1295 A.C., Ghazan Khan, the seventh ruler of the Ilkhani dynasty became a Muslim along with his officers and soldiers, and made Islam the ruling religion of Persia. The Mongol dominion had hitherto been hostile to the faith of their subjects ; but Ghazan Khan's conversion brought about a definite and distinct amelioration of the condition of the common people.

After the Ilkhanis had run their course, Amir Timur appeared on the political stage of Western Asia. Taken as a whole, his role as a conqueror and ruler was of a definitely destructive character, and his military expeditions and the resultant devastation for a long time delayed the much-needed political and cultural recovery of Persia.

THE SAFAWI DYNASTY

The most important dynasty of modern Persia is, undoubtedly, that of the Safawis, who came to power at the beginning of the sixteenth century and restored once more the national independence of Persia. The rise of the Safawi dynasty was an event of the greatest historical importance not only

a generous endowment in its favour. It was a favourite haunt of literary men, and its members seem to have enjoyed pretty much the same privileges as belong to the Fellows of an Oxford or Cambridge College. Like most of their countrymen, the Buwayhids were Shi'ites in religion.

THE SALJUQS

At the end of the 4th century of the Islamic era, the Empire of the Caliphs had almost vanished, leaving only a number of scattered dynasties, not one of which was capable of imperial sway. Persia was split up into the numerous Buwayhid principalities, or was held by sundry insignificant dynasts. It was at this juncture that the Saljukian Turks appeared in Central Asia, and embraced Islam with all the fervour of their simple, unsophisticated souls. They swarmed over Persia, Mesopotamia and Syria, exterminating every dynasty that existed there. In this way, they once more united Muslim Asia under one sceptre, and put a new life into the expiring zeal of the Muslims. They not only drove back the encroaching Byzantines, but also wrested Asia Minor from their hands.

The Saljuq leaders, Tughril Beg and Chagar Beg, invaded Khurasan, and finally absorbed the remaining dominions of the Buwayhids. Baghdad was occupied by Tughril Beg in 1055 A.C., and he was proclaimed as Sultan in the City of the Caliph.

Although Alp Arslan, who succeeded Tughril, and his son Malik Shah devoted their energies in the first place to military affairs, the latter at least was an accomplished and enlightened monarch. He was deeply interested in astronomy, and scientific as well as theological studies received his patronage. He was ably served by his famous minister, Hasan ibn Ali, surnamed Nizam ul-Mulk. Like so many great Viziers, he was a Persian and his achievements in the administrative and cultural domains are most commendable. He founded in Baghdad and Naysapur the two celebrated academies, which were called in his honour al-Nizamiyya.

THE MONGOL INVASION

The eruption of the Mongols from the deserts of Tartary in the early part of the thirteenth century initiated a world movement, in the course of which the Mongol hordes under the banner of Chingiz Khan and his successors moved out one after another in three different directions and subdued a large number of kingdoms and countries. In the first place they invaded China, and subjugated a great part of the northern provinces of the Celestial Empire (1214 A.C.). In the second place, they invaded Central Asia and swept away the Muslim kingdom of the Khwarizm-shahis

contributions of the non-Arab writers and thinkers was of such phenomenal character that the celebrated philosophical historian, Ibn Khaldun, could not help noticing it. In his famous Historical Prolegomena, he devotes a long passage to explain the cause of this singular circumstance.

We can distinguish two periods in the history of the Abbasid house : one of brilliant prosperity inaugurated by the Caliph Mansur and covering a period of about a hundred years in all ; the other, more than four times as long—a period of decline rapidly sinking into irremediable decay. Amongst the innumerable kingdoms which supplanted the decaying Caliphate, special mention is due to the Samanid dynasty, which had its seat of power in Transoxiana but in the tenth century practically the whole of Persia submitted to its authority. Not only did the princes of this house warmly encourage and foster the development of a national literature in the Persian language, but they extended the same favour to poets and men of learning, who preferred to use the Arabic language. Thus the celebrated Abu Bakr al-Razi dedicated to the Samanid prince Mansur ibn Ishaq a treatise on medicine, which he called *al-Kitab al-Mansuri* in honour of his patron. The great physician and philosopher, Abu Ali Ibn Sina relates that when he was summoned to Bukhara by King Nūh, he obtained permission to visit the royal library. "I found there," he says, "many rooms filled with books, which were arranged in cases row upon row. One room was allotted to works on Arabic philology and poetry ; another to jurisprudence and so forth, the books on each particular science having a room to themselves. I inspected the catalogue of ancient Greek authors and looked for the books which I required. I saw in this collection books of which few people have heard even the names, and which I myself have never seen either before or since."

In Western Persia, the place of the Samanids was taken by the Buwayhids, whose power was founded by Abu Shuja Buwayh, a chieftain of Daylam, the mountainous province lying along the southern shore of the Caspian Sea. In the course of a few years, the three sons of Abu Shuja not only subdued the provinces of Fars and Khuzistan, but in 945 A.C. entered Baghdad at the head of their Daylamite troops and assumed the supreme command. Among the princes of this House, who reigned over Persia and Iraq during the next hundred years, the most eminent was Adud ud-Dawla, who held sway over an extensive empire. The chief poets of the day, including Mutanabbi, visited his court at Shiraz and celebrated his praises in magnificent odes. He also built a great hospital in Baghdad, the Bimaristan al-Adudi, which was long famous as a school of medicine. He also founded an Academy at Baghdad, in the Karkh quarter and made

The renaissance of Persian letters, therefore, took place under the dominant influence of Arabic literary forms and conventions. The Persians gave up the old cumbersome Pahlavi script, and adopted in its place the Arabic alphabet, which they further developed into the beautiful cursive Nasta'liq script. The Arabic influence extended also to grammar, rhetoric, prosody and all the sciences known to the Muslims. The Persian poets not only borrowed ideas and themes from Arabic poets, but also modes of expression and metres which were current among the latter ; while the language of the poets as well as that of the prose-writers was inundated with Arabic words and phrases.

In course of time, the Persians gained ascendancy over the Arabs—an ascendancy which had for a long time been in course of preparation. It became complete, when the Abbasids who owned their elevation to the Persians, ascended the throne. These Caliphs made it a rule to be on their guard against the unruly Arab chiefs and to put their trust only in Persian nobles, especially those of Khorasan, who had supported their cause against the Umayyads. The most distinguished personages at court were consequently Persians. The most celebrated among them were the Barmecides, who for fifty years directed the affairs of the Caliphate with great wisdom, and shed lustre upon the reigns of the first five Abbasid Caliphs. They were justly celebrated for their lavish liberality, their hospitality and their generous patronage of learning ; and they enjoyed tremendous power and prestige as the ministers of the Caliphs.

Persian influence increased at the royal court, and reached its zenith under Harun al-Rashid and al-Mamun. Most of their ministers were Persians or of Persian extraction. In Baghdad Persian fashions continued to enjoy an increasing ascendancy, and the old Persian festivals of the Nawruz and Mihrgan were celebrated with pomp and show. Persian raiment was adopted as the official dress at the royal court, where the customs of the Sasanian kings were imitated, to the minutest details. It should be borne in mind that the Abbasid Empire was in fact the heir of the old Sasanian Empire, with which it was roughly co-terminus in its territorial extent and whose administrative traditions and institutions were continued in Islamic times. It is, therefore, no wonder that the Sasanian kings long enjoyed a fabulous reputation for statesmanship amongst the political leaders and thinkers of the Islamic world.

The Persian contribution to the intellectual life of the Muslim world was even more impressive and significant, for scores of Persian scholars, scientists and philosophers wrote on all sorts of subjects and made valuable additions to the existing stock of human knowledge. The literary

full swing as usual, but the tables were soon turned to the utter dismay of the Persians. The teachings of the Prophet had welded the scattered Arab tribes into a united nation, and henceforth the Persians had to reckon not with a few Bedouin tribes scattered on their western borders, but with the whole might of Arabia now united under the banner of Islam. After its Conversion to Islam, Arabia seems to have changed as if by magic into a nursery of heroes the like of whom is hard to find anywhere else. The military campaigns of Khalid bin Walid and Amr bin al-As in Babylonia, Syria and Egypt are among the most brilliant in the history of warfare and bear favourable comparison with those of Alexander, Hannibal and Napoleon.

With the decisive Arab victory at Qadisiya (637 A.C.), the whole of Babylonia lay at the feet of the invaders, who thereafter advanced upon Ctesiphon, the capital of the Persian Empire, and occupied it, seizing all the treasures which the Sasanian monarch had left behind on his precipitate flight to the eastern provinces of his realm. The battle of Nehawand, which took place seven years later sealed the fate of Zoroastrian Persia, and the tragic death of king Yazdgird through the treachery of one of his own subjects terminated the Sasanian dynasty, which had ruled the land of Persia with great splendour for more than four hundred years.

With the Arab conquest of Persia, an entirely new era opens in the annals of this ancient land. This dualist magian country gradually but decisively becomes monotheistic in its religious outlook, and the gifted Persian nation finds new channels for the expression of its characteristic genius. In the flowering of the new Islamic culture and the development of Islamic civilization, especially on its intellectual side, the Persians have played a leading role, which was quite in keeping with the historic role they had previously played in the evolution of human civilization.

PERSIA AS A PROVINCE OF THE CALIPHATE

After the Arab conquest, Persia became a province of the vast Islamic Empire, which covered a large part of the civilized world, and far-reaching changes gradually took place alike in the religion, the language, the literature and the life and thought of the Persians. In the pregnant words of Noldeke, "Hellenism never touched more than the surface of Persian life ; but Iran was penetrated to the core by Arabian religion and Arabian ways." During the two centuries succeeding the Arab invasion, the language of the conquerors was almost the sole literary medium employed in Persia ; and even afterwards it still remained the language of theology, philosophy and science, and to a large extent also of diplomacy, polite society and belles-lettres.

seeds, implements and oxen ; and he insisted that every man should work and marry. Both beggary and idleness were punished by this strenuous monarch. He maintained the safety of the roads, improved communications and invited men of learning to his court. His reputation as an enlightened ruler stood so high that when Emperor Justinian through his Christian bigotry closed the School of Philosophy at Athens, the last neo-Platonists bent their steps to the capital of Noshirwan.

The brilliant reign of Noshirwan was soon followed by a period of rapid decline in the fortunes of the Sasanian dynasty. In the meanwhile, the historical struggle between Rome and Persia was running its fruitless course, utterly enfeebling both empires and consuming their powers. Both of them were quite oblivious of a new power, which was rising in the neighbouring desert of Arabia and was destined to change the course of world history. Both the Persians and the Romans had hitherto looked upon the scattered Arabian tribes with feelings of undisguised contempt ; but these tribes were now welded into a united and invincible nation through the teachings of the Prophet Muhammad. The Holy Prophet had not only given them a new religion but had also inspired them with a new religious fervour, which found expression in an unprecedented political expansion.

Long before the rise of Islam, the Arab tribes living on the north-eastern borders of Arabia had been in the habit of raiding the territories of the Persian Empire, while the Persian monarchs on the other hand were bound to check their depredations with all the means at their command. The Arab tribes took advantage of the disorder then prevailing in the Parthian Empire to invade Iraq and to plant their settlements in the fertile country west of the Euphrates. The most important of these Arab settlements was Hira, which occupied a favourable and healthy situation in the neighbourhood of ancient Babylon. In the course of time, Hira became the seat of an Arab kingdom, which was tolerated by the Persian kings to serve as a buffer state against the constant attacks of the predatory Bedouin tribes. At the same time, the Persian Gulf came entirely within the sphere of Persian influence, which was felt with particular force in Bahrain and the eastern coast of Arabia in general. In the reign of Noshirwan, the Persians had also taken possession of the rich province of the Yaman, after defeating and expelling the Abyssinian invaders from there.

Although the Persian political and social influence was manifestly dominant in several parts of Arabia, the Arab tribes were still pressing hard upon the settled land of Babylonia. But they were numerically weak, and had failed to make any real headway against the political organization of the Persian Empire. At the rise of Islam, the Perso-Arab conflict was in

without justice." The rulers of Persia would do well to act on these sane and wise principles.

The new empire founded by Ardeshir was in the main a continuation of the Achaemenian traditions, which were still alive on the soil of Persia. Consequently, the national sentiment became manifest once more, and the Sasanian empire is once again a national Persian empire. Most of the Kings of the Sasanian line were ardent devotees of the Zoroastrian religion, and closely connected with its priesthood. As the Sasanian kings were devoted to the teaching of Zoroaster, Christianity could not take root on the soil of Persia. Moreover, celibacy was antagonistic to the sane Zoroastrian doctrine of "Be fruitful and multiply," and as a consequence both monks and nuns were almost extirpated. The Persians had no respect for their unnatural way of life.

The power and prestige of the Sasanian empire was successfully maintained by the successors of Ardeshir. Shahpur I not only invaded Syria successfully and captured Antioch, but inflicted a staggering blow on the prestige of Rome by capturing the Emperor Valerian. This brilliant victory was duly commemorated in bas-reliefs and in Persian annals. Shahpur is also famous as the founder of many cities, the best known being Nishapur in north-east Persia. The greatest monarch in the early period of the Sasanian dynasty was Shahpur II, who reigned for seventy years. During his long reign, he held his own against the Roman emperors, who commanded the resources of a large empire. In one of these trials of strength, the emperor Julian was mortally wounded and died on the field of battle. The Sasanian monarchs also successfully checked the invasion of their eastern provinces by the White Huns and other tribes from Central Asia. But for their stalwart defence, the land of Persia would have been overrun by these barbarians and its civilization almost wiped out.

We have no space to mention all the Sasanian kings, who upheld the prestige of their empire for more than four centuries. But an exception has to be made in favour of Chosroes I, who is better known in history by the surname of Noshirwan, and is the most illustrious monarch of his line. He fought a successful war against the Roman emperor and at the same time defeated the White Huns, who were threatening the eastern provinces of his empire. But his military successes are outweighed by his achievements as an organizer and an administrator. He introduced a new and equitable adjustment of the imperial taxation, which was later adopted by the Muslim Caliphs. He also watched carefully over the administration of justice, and thus earned the title of the Just (al-Adil), which was kept up in the later Muslim literary tradition. He reclaimed waste lands, making grants of

monarch led an army into Armenia to prevent any troops from joining Crassus, while his commander-in-chief, with all the mounted troops, advanced to meet the Roman army near Carrhae. The Parthians relied mainly on their light cavalry-men, who were trained to shoot at full gallop, while advancing or retreating. The Parthians swarmed round the Roman legionaries, keeping out of the range of their javelins, and pouring an incessant storm of arrows into their ranks. The Roman army was completely routed by the Parthians ; and in the darkness of the ensuing night, Crassus left the battle-field and retreated to Carrhae. The same Crassus, who had once boasted that he would lead his legionaries to Bactria and India, was now in such a hurry to reach a place of safety that instead of halting to rest his men, he made another night march. His troops, which were thoroughly demoralized, broke into a mob, with the result that Crassus was killed, and most of his men were either slain or captured. This disaster was a heavy blow to the Roman prestige in the East.

Parthians remained normads, and governed from a camp. They allowed the subject nations to live their own lives, and were satisfied so long as the tribute was duly paid by them. Their religion was mainly ancestor-worship, and Arsaces received special veneration as the founder of the state. They firmly believed in the efficiency of incantations and other magical practices. In later times the doctrine of Zoroaster was adopted to some extent.

THE SASANIAN DYNASTY

The rule of the Parthians was followed by that of the Sasanian dynasty, which was founded by Ardeshir. Originally, Ardeshir was the vassal-king of Pars, who rose against the Parthian monarch, Ardawan, defeated him in three successive battles and finally slew him in single combat. He soon came in possession of all the provinces of the Persian empire.

As soon as Ardeshir was firmly seated on his throne, he decided to challenge the might of the Roman empire. He gained a victory over the forces of the Emperor Severus Alexander, who divided up his troops into three columns, which were unable to support one another in time of need. He was usually successful in his domestic policy. He revived the Zoroastrian religion, patronized the Magian priests and used them to support his centralized government. He maintained a standing army, and kept it under officers, who were independent of the satraps or the great feudatories. His maxims were admirable : "There can be no power without any army, no army without money, no money without agriculture, and no agriculture

its own citizens. But these isolated pockets of Greek life did not produce any lasting effects on the Persians, who in general remained true to their national traditions. The Greek settlers gradually lost their separate entity, and were finally absorbed in the local population without leaving any traces of their characteristic culture.

THE PARTHIAN EMPIRE

The Seleucid dynasty at least became effete, and its rule in Persia was finally replaced by that of the Parthian kings. For nearly five centuries, from the middle of the third century B.C., Persia was ruled by the Parthians. Among the native Persian historians they are known as the "Ashkanis". For most of this long period, Parthian Empire was the leading power of Western Asia and a formidable rival of Rome.

The Parthians were originally a nomadic tribe, probably akin to the Turkomans. Their homeland was in northern Khorasan, and also included the upper Gurgan Valley. The Persian historians have looked askance at the Parthians, whom they regarded as aliens. Firdausi speaks of them as illiterate barbarians unworthy of commemoration; and one single page of his Shahnamah has sufficed to contains all that he had to say about them. The fact, however, remains that the political integrity and security of Persia owe a great deal to the martial qualities and superior strategy of the Parthians.

The Parthians had arisen in a certain region of northern Persia, which was known as "Pahlavi" ; and the grandees, whose valour and devotion had raised them to the pinnacle of power, were accordingly called the "Pahlavans". In the course of time, the term Pahlavan, which was originally coined for the pillars of the Parthian power, came to be applied to any hero or mighty warrior.

During the Parthian period, there was more than one trial of strength between Persia and Rome. We have no space to narrate the details of this prolonged warfare. The failure of the Roman expedition led by Crassus, will, therefore, suffice to illustrate the successful manner in which the Parthians were able to maintain the integrity of their empire in the face of a formidable enemy. Crassus, when appointed to the proconsulate of Syria, had boasted in Rome that he would lead his army to Bactria and India. He was supported in his plan by the King of Armenia, who promised him a large force of cavalry and infantry. Crassus crossed the Euphrates at the head of a large army in 53 B.C. ; and contrary to the advice of the King of Armenia, he struck eastwards across the flat open plain. The Parthian

THE GREEK DOMINATION

Empires, which have no natural boundaries but touch on many small tribes and communities, are subject to the temptation of infinite expansion. In its westward expansion, the Achaemenian empire came in conflict with the Greek states and there was a number of wars betweeen the Persians and the Greeks. This conflict finally resulted in the Greek counter-attack led by Alexander of Macedonia. The defeat of Darius III in the battle of Arbela (331 B.C.) and his subsequent assassination sealed the fate of the Achaemenian empire for ever. Marching towards the capital of the Persian empire Alexander stopped at Susa, and then passed on to visit the tomb of Cyrus near Persipolis. In the course of a drunken bout, he set fire to the Persian royal palace in Persipolis with his own hand. The palace was completely burnt down, and its ruins have only recently been excavated through the scientific curiosity of the Western archaeologists. This regrettable act of vandalism is an indelible blot on the escutcheon of the Greek Victor, and is all the more deplorable in the face of the vaunted culture of the pupil of Aristotle. This act is also difficult to explain in view of the fact that Alexander regarded himself as the legitimate heir to the Persian Empire, and we do not see any point in destroying the very heritage upon which he had entered.

Alexander firmly believed in the power and superiority of Greek culture. He was, therefore, determined to Hellenize the world and to merge Asia with Europe by transplanting colonies of Greeks and Macedonians. In his army Greeks and Asiatics stood side by side. He also felt that he could successfully rule the Asiatic lands only by making a concession to Asiatic sentiments. He married Roxana, a princess from Soghdiana, and at a wedding festival he obliged his officers and friends also to marry the daughters of Asiatic nobles. As he regarded himself as the legitimate head of the Persian Empire, he adopted the dress and ceremonial of the Persian kings.

After the death of Alexander, his vast empire was divided among his generals, who have been called Diadochi or the "Successors." The Persian dominions fell to the share of Seleucus, who occupied Babylon and founded a dynasty, which lasted for two centuries. They held back the hordes of northern barbarians, and thus protected Persia from their devastation. Seleucus was in hearty sympathy with Alexander's plans of transplanting Greeks to Asia and thus of mingling Greeks and Asiatics. He and his son Antiochus founded scores of new cities throughout their dominions as far as the borders of India. These cities were given self-government on the old Greek pattern : each city formed a little republic, whose affairs were managed by

people of the world. He initiated his expansionist policy by incorporating the territories of the Medes into his own kingdom. In the west he defeated Croesus, the king of Lydia, and later reduced the Greek towns on the coast. In 539 B.C. he won a victory over Nabonidus, the king of Babylonia, and occupied his capital. Just as the Medes had destroyed the Assyrian empire by the sack of Nineveh, similarly Cyrus put an end to another Semitic empire, *i.e.*, the empire of Babylonia. The east of Iran was further subdued, and after Cyrus met his end in a war against the eastern nomads in 525 B.C., his son Cambyses conquered Egypt. Thus in the brief space of a single generation, the Persians, who had previously been an obscure and secluded people, were raised to the mastery of the whole Orient.

It is not our purpose to give a full historical account of the Achaemenian period. Suffice it to say that in contrast to the Assyrians and the Romans, the Persians always conducted their wars with great humanity. The vanquished kings were honourably dealt with, the enemy's towns spared, and their inhabitants were treated with mildness. Like Cyrus, all his successors welcomed members of the conquered nationalities to their service, employed them as administrators and generals and made them grants of land. The whole population of the Empire was alike bound to military service ; and the subject-contingents stood side by side with the native Persian troops, and the garrisons were composed of the most varied nationalities.

Complete religious tolerance was a cardinal point of the policy which the Persian kings adopted towards their subjects. It was in accordance with this policy that Cyrus allowed the Jewish exiles in Babylon to return to Palestine, and to re-establish themselves there under Zerubbabel in 537 B.C., The Jews were thus enabled to rebuild their Temple in Jerusalem, as their community and religious centre. They also enjoyed the privilege of deciding their law suits among themselves, their general situation being similar to that of the Christian nationalities (Millats) under the Ottoman sultans.

Though the world-empire of Persia was naturally impressed by a national character, care was naturally taken that the rights and interests of the subject races should receive due consideration. We find their representatives side by side with the Persians, occupying every sort of position at the royal court. They took their part in the councils of the satraps, just as they did in military service and they, too, were rewarded by bounties and landed estates. To wield a just and peaceful authority over all the subjects of the Empire, to reward merit and to punish transgression—such was the highest ideal of the Persian king and of his officials.

The Place of Persia in World History

PROFESSOR DR. INAYATULLAH

Persia is one of those few countries of the world which can justly claim a long and continuous tradition of civilized life and organized government, which extends over several thousands of years. The origins of the political organization in Persia are lost in the mists of hoary antiquity, but we find ourselves on comparatively firm ground with the rise of the Achaemenian dynasty of Pars. The great figure of Cyrus, the founder of the Achaemenian ruling house, appears on the political scene in the middle of the sixth century before Christ and ever since then the fortunes of Persia can be traced with a fair amount of clarity and certainty. The existing records show that for a long time past Persia has played a very important role in the history of Western Asia—a role which is distinguished by a number of remarkable features.

It stands to the credit of the Persians that their rulers set new ideals before mankind—ideals for the world's good government with the utmost unity and cohesion, combined with the largest possible freedom for the community and the individual. It was probably because of these ideals that in ancient times they were the first to conceive and construct a world-empire, which could hold sway over many diverse nations and could endure through the centuries in spite of obstacles and opposition.

Since no Herodotus or Xenophon had arisen among the Persians themselves, the story of Persia before the reign of Cyrus is a confused patchwork of myth and legend. Yet there is one event in the early history of Persia before the rise of Cyrus which is invested with a tremendous historical significance. It is the sack of Nineva at the hands of the Medes in 612 B.C., whereby a great Semitic empire, aggressive and menacing, was obliterated from the face of the globe, and the way was paved for the rise of a great Aryan empire on the soil of Persia.

Cyrus began his career as the ruler of Ashnan, but after a few years he was hailed as the King of Persia. He welded the Persian tribes into a single strong nation, which under his capable leadership became the foremost

Turkish.[1] The Naqsbandi order was introduced in India by Khwaja Baqi Billah who lies buried in Delhi. It gained fresh momentum and grew in importance under his disciple, Khwaja Ahmad Sirhindi whose tomb in Sirhind (East Punjab) remains a place of pilgrimage for thousands of devotees in the sub-continent and Afghanistan. The most striking feature of the Naqsbandiya teaching is an emphasis on strict conformity with the orthodox belief and practice, and discouragement of undue seclusion and asceticism.

1 Ubaidullah died on the 30th of Rabi II, 895 H. For his life and work see Rashhaat-i-'Ayn al-Hayat by Ali Husain Wa'iz al-Kashifi.

his teachings there. On his return to Multan the Shaikh got himself married and had a number of children. It was at Multan that the famous Iranian mystic poet, Ibrahim Iraqi, came to live with him and to enliven his "sama" gatherings with his fiery lyrics. It is related that once the Shaikh happened to pass by the room in the sanctuary occupied by Iraqi and heard him recite in a melodious voice his famous ghazal which begins with the verse :

نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند

("The first wine that they poured into the cup was borrowed from the tipsy eye of the cup-bearer") and so moved was he that he remained in a state of ecstasy for a long time. Iraqi remained at Multan for 25 years basking in the favours shown to him by the Shaikh who had married one of his daughters to him. According to a tradition the saint wanted to marry his second daughter also to him but was dissuaded from doing so by his son, Shaikh Sadruddin, who did not like some of the poets' wayward and unorthodox manners. After the Shaikh's death Iraqi went to the Hijaz, performed the hajj and then travelled to Qonya in Asia Minor where he met Shaikh Sadruddin Arif and presented to him his well-known work Lama'aat. He then proceeded to Syria and then to Cairo, where he died.

A rather unpleasant incident in Shaikh Baha'uddin's last years of life was the accusation of treachery levelled against him by Nasiruddin Qubacha, the ruler of Multan and Sind, who suspected him of conspiring with his rival Shamsuddin Iltutmish. The incident, however, ended happily and the saint came out of the ordeal unscathed. Shaikh Bahauddin died on the 17th of Safar, 666 H. and was succeeded by his son Shaikh Sadruddin and he, in his turn, by his son Shaikh Rukunuddin who is, perhaps, the most venerated saint of the Suhrawardiya order in the sub-continent and is popularly known as Rukn-i-Aalam (the Pillar of the World).

The chief representative of the third most widely popular sufi silsilas in the sub-continent, the Naqshbandiya, was Shaikh Ahmad Sirhindi, generally known as Mujaddidi Alfi Thaani (the Reformer of the second millennium), who was contemporary with the Moghul emperors, Akbar and Jahangir. The order originated in Central Asia where it became very popular due to the fame acquired by its great exponent, Khwaja Baha'uddin Naqshband and one of his equally famous successors, Khwaja Ubaidullah Ahrar, who became the patron-saint of the Timurid princes and intervened effectively in several of their family quarrels. Babur was a great admirer of this saint and has translated his didactic poem, entitled Risala-i-Walidiya into

Having obtained the khirqa of Khilafat from that saint, he visited Baghdad and then proceeded to Isfahan where he first met Khwaja Qutbuddin Bakhtiar Ushi (also called Kaki) who became his disciple and later on his successor as the head of the Chishtiya order in the sub-continent. He then travelled to Khurqan and Astrabad (where he met Shaikh Nasiruddin Astrabadi), Herat and Sabzawar. At the latter place he miraculously weaned the local governor, Yadgar Muhammad, of his cruel and fanatical ways[1] and he, having become the saint's disciple, accompanied him up to Shadman during his eastward journey to Ghaznin, from where he travelled on to Lahore and then to Delhi. Khwaja Mu'inuddin found Delhi to be too crowded and wishing to carry on his mission quietly and peacefully at some more secluded place he went to Ajmer, on the border of the Rajputana desert.

Khwaja Mu'inuddin arrived in Ajmer on the 10th of Muharram, 561 H. At Ajmer he was treated very kindly by Saiyid Husain Mashhadi Khingsuwar, the local "darogha" appointed there by Sultan Qutbuddin Aybek, who in spite of the saint's reluctance on account of his old age, married his daughter to him. He died 7 years after this marriage at the age of 97 on the 6th of Rajab, 633 H. He had, by this time converted innumerable non-Muslims to Islam and had made many disciples of whom one was Khwaja Qutbuddin Bakhtiyar Kaki, who succeeded him as the head of the order. The successors of Qutbuddin, Khwaja Fariduddin Ganj-i-Shakar, Khwaja Nizamuddin Auliya, Ala'uddin Sabir and Naseeruddin Charagh-i-Delhi carried on Khwaja Mu'inuddin's mission of conversion and enlightenment in the sub-continent with great energy and conspicuous success.

The founder of the Suhrawardiya order in the sub-continent was Shaikh Baha'uddin Zakariya who took his khirqa from the saint Shihabuddin Ahmad Suhrawardi and came to Multan and settled down there at his master's behest. He was of Arab origin, his grandfather, Kamaluddin Ali Shah having migrated to Khwarazm from Mecca from where the family moved to Multan. Baha'uddin's father, Wajihuddin was married at Multan to the daughter of a Persian noble, Husamuddin Tirmidhi who had fled to that city during the Mongol upheaval, and Baha'uddin was born of this union at Kot Karor in 578 H. His father died when he was barely 12 years of age, but the young boy, thirsting for knowledge, betook himself to Khurasan, and studying at Bokhara, acquired proficiency in Islamic sciences. He remained there for 15 years, learning and teaching, and afterwards went to Baghdad and met Shaikh Shihabuddin who initiated him into the Suhrawardiya order and permitted him to go back to Multan and propagate

1 He is said to have achieved this by putting a bit of roast meat into his mouth.

saintly personages who are revered and held in the highest esteem by millions of Muslims all over the world, particularly so in the Indo-Pakistan sub-continent where their tombs have become places of pilgrimage, where their anniversaries are celebrated with the great fervour and where even the months of the lunar year have been named after some of the more venerated among them.[1]

Sufism came to the sub-continent from Iran with the advent of the Ghaznawids here, and one of the first sufis to arrive from that country was Ali al-Hujweri, popularly known as Data Ganj Bakhsh who lies buried in Lahore and has become the patron saint of that city. Al-Hujweri, however, did not found any particular school of mysticism in the sub-continent and so his fame remained confined mostly to the Punjab, and it was left to some of those saints who arrived after him to exercise a country-wide influence, and by their word and precept to attract thousands of devotees to their shrines belonging to different creeds and religions and thus, convert to Islam a large number of unbelievers. It is an admitted fact that the spread of Islam in the sub-continent was due chiefly to these early arrivals from across the border who, carried on their teachings quietly and unostentatiously in the seclusion of their monasteries. It would, therefore, be not out of place here to give brief life-sketches of a few of them, especially the founders of the orders (silsilas) which have been popular in Pakistan and India. They came, as we have already said from Iran or from the adjacent countries, such as Trans-oxiana, which had strong cultural affinities with Iran.

The most popular and the one claiming the largest number of adherents among these orders is the Chishtiya sect which originated at Chisht, a town in the vicinity of Herat, which, of course, formed part of the Iranian kingdom in those days, and the most widely celebrated of the saints of this order is certainly Khwaja Mu'inuddin Ajmeri who came to the sub-continent during the reign of Sultan Qutbuddin Aybek. He was born in Sijistan but was brought up in Khorasan. His father, Khwaja Ghayathuddin Hasan was a pious and virtuous man, but he died when Mu'inuddin was only 15 years old, leaving him as heritage a small garden and a mill wherewith he earned his livelihood for some time. He happened to meet soon afterwards the well-known scholar-saint Ibrahim Qunduzi, and was so impressed by his teaching that he decided to acquire knowledge, and selling off his property travelled to Samarqand and Bokhara, the two great centres of learning in those days. He then proceeded to Iraq and met the Chishti saint Khwaja Uthman of Harwan, a place near Nishapur. This meeting decided his future career. He became a disciple of Khwaja Uthman and an ardent Sufi.

1 e.g. Miranji, Madar, Khwaja Mu'inuddin.

reference to the immense debt of gratitude which it owes to Iran in the realm of spiritual and moral development, thanks to the teachings of the great mystic saints or sufis who came here during the days of the Delhi Sultanate from across the border and who were mostly of Iranian origin, or had close affinities with Iran. Islamic mysticism or tasawwuf as it is usually called, grew and developed mostly in Iran and the adjacent countries and although it would be difficult to agree with the view that it was essentially a product of Iran and the Aryan mind and had its origin outside Islam proper, there could be little doubt that it was mostly cultivated by people of Iranian or non-Arab stock. The earliest sufis Hasan al-Basri and Rabia al-Basri were both of Arab origin, no doubt, but they were rather ascetics than mystics in the true sense of the word, although Rabia's utterances would show that her life was powerfully swayed by the love of God and not His fear as was the case with Hasan or others of their contemporaries. The fact is that Sufism in those early days lacked its chief ingredient which came to the front only in later times; namely, an emphasis on the esoteric aspect of religion and reliance on intuition and ecstasy as the chief means of acquiring knowledge, both spiritual as well as moral.

Gradually Sufism developed into a well-defined and elaborate system of spiritual purification, with a clearly chalked-out discipline, the chief features of which were self-mortification by means of fasting and vigils, unqualified obedience to the spiritual guide's behest, love of God, "the Real Beloved" as well as of His creatures and a steady progress, through various stages towards the ultimate goal of union with the divine soul. This concept of union with the soul of God being the sublime aim of the human soul which is part and parcel of the former, produced the well-known sufi doctrine of wahdat al-wajud (The Unity of Existence), the chief protagonist of which was the famous mystic Ibnul Arabi, as well as to that of its modified form named wahdatush-shuhud or "Unity of Presence", preached by the Naqshbandiya school of Sufis. Moreover, Sufism, being an eclectic, system of philosophy, did certainly absorb certain ideas from the older systems like Neo-Platonism and Vedantic philosophy, so that the later Sufis, although remaining pious and devout Muslims followed and inculcated a code of life to which the early, orthodox Muslims were, generally speaking, strangers. That explains the bitter opposition shown to them by the Muslim jurists who looked upon them as heretics and did not refrain from calumniating them and persecuting them. It was as a matter of fact, through the efforts of al-Ghazali, the great philosopher of Islam, that Sufism found a recognised place in the world of Islam and began to influence the lives of the Muslim masses. Its message was carried to all the Muslim countries by

India was the market for buying the taste (of poetry);

India was all love, tumult and longing.

The trade of taste and art was created and was arranged thereafter in Isfahan and Herat.

There started then of caravan after caravan, the bags of hearts being filled with the commodity of life.

The assembly of Akbar became the envy of Ghaznin, a thousand Unsuris singing on every side.

The assembly, Nuruddin (Jahangir) was yet another garden, and the threshold of Nur Jahan another place full of life and vivacity.

The king as well as the queen were both witty and a single hemistich composed by either of them made the poets all bow in reverence.

The work of history and investigation received a fresh fillip; the art of elegant composition acquired widespread fame.

They prepared dictionaries of the Persian language and played an important role in religion and philosophy.

The art of painting became highly developed, while calligraphy also acquired a high standard.

Great beauty was imparted to the works of architecture ; the taste for stone-carving grew immensely.

Although that ancient glory and splendour are no longer there, nobody knows the secrets of time.

If Delhi is no longer full of bustle by the presence of an Akbar, the cauldron of knowledge is still boiling in each and every corner.

And if a thousand nightingales do no longer laugh on each rose-bush, there still cries a dove-pigeon on the tree branches.

If a Talib perished, a Ghalib came to take his place, and there is a Shibli if a Ghalib exists no longer.

If a Bedil has passed away, an Iqbal has arrived and the heart-broken people have a Hali to console them.

The present century is the special period of Iqbal, the one who has surpassed thousands of his predecessors.

The poets had all become like a routed army but this brave warrior did the work of a hundred troopers."

This brief review of the Iranian influence on the political and cultural life of the peoples of the sub-continent will not be complete without a

people of the sub-continent and their rulers and has praised them for their patronage of poetry, learning, calligraphy, painting and other arts and crafts. I quote below a few lines from this remarkable poem which is entitled "Salaam-i-Bahar ba Hind-i-Buzubg" to show the regard and esteem in which the poet holds the sub-continent. Of special interest is the compliment paid by Iran to Iqbal, the poet of Pakistan and one of its chief architects.

خاک هند از خلد دارد بهره ها — رنگ آن گندم عیان بر چهره ها
گر چه گندم گون و میگون آمدیم — هر دو از یک خمره بیرون آمدیم
چون فلاطون خم نشینان حقیم — وز فلاطون و دیوجن اسبقیم
ساغری گیر از می عرفان هند — نوش یاد پارسی گویان هند
هند بازار خرید ذوق بود — هند یکسر عشق و شور و شوق بود
صنعت و ذوق و هنر ترکیب یافت — در صفاهان و هری ترتیب یافت
بس روان شد کاروان در کاروان — تنگهائی دل پر از کالای جان
رشک غزنین گشت بزم اکبری — نغمه خوان هر سو هزاران عنصری
بزم نورالدین گلستانے دگر — در گه نورجهان جانے دگر
بذله گو از شاه تا بانو همه — پیش یک مصرع زده زانو همه
کار تاریخ و تتبع تازه گشت — صنعت انشا بلند آوازه گشت
در لغت فرهنگ ها پرداختند — لعبها در دین و حکمت باختند
کار نقاشی بسی بالا گرفت — خوشنویسی پایۀ والا گرفت
صنع معماری بسی پیرایه یافت — ذوق حجاری فراوان مایه یافت
گرچه امروز آن جلال و جاه نیست — هیچکس از راز دهر آگاه نیست
نیست گر آن کر و فر نظمی بپا است — رفت اگر آن کیف کیفیت بجا است
نیست گر دهلی ز اکبر پر خروش — میزند هر گوشه دیگ علم جوش
ور نمی خندد بهر گل صد هزار — باز نالد قمرئے بر شاخسار
غالبے آمد اگر شد طالبے — شبلئے بست ار نباشد غالبے
قرن حاضر خاصه اقبال گشت — واحدے کز صد هزاران بر گذشت
شاعران گشتند جیشی تار و مار — وین مبارز کرد کار صد سوار

"The dust of India has benefited from Paradise and the colour of that wheat (eaten by Adam and Eve) is visible on the faces (of the people of that land). Although some of us (*i.e.* the Indians and Iranians) are wheat-complexioned and others wine-hued, both have come out of the same pitcher.

Like Plato we are drunk with the wine of Truth and surpass even Plato and Diogenes in that respect.

Take a cup from the wine of gnosis of the people of India and drink it to the memory of the Persian poets of that country.

used to be continued for three weeks and the emperor bestowed robes of honour and mansabs on his favourite nobles and courtiers. It was also during this period that several terms connected with chase and hunt (*e.g.* qamurgha, "the circle hunt", which was organised thrice by the Shah for the special behoof of Humayun while he was staying with him), falconry (*e.g.* Qushbegi the keeper of the royal falcons) and the royal wardrobe (*e.g.* mir-i-tosha khana) came into common use. The peculiar styles of paying homage to the king and other dignitaries, such as the kurnush and taslim, became, likewise, popular about this time. The Iranian influence, in short, was felt strongly in all walks of life during the Moghul period and traces of it are still clearly visible in the Indo-Pakistan sub-continent. It has played a great part in the cultural refinement of the Muslim peoples all over the country and has helped in the creation of a society with several distinctive features of its own.

Finally Urdu, the lingua franca of the sub-continent and now the national language of Pakistan, owes a great deal to Persian. Most of its rich vocabulary, whether of Arabic or Persian origin, has been borrowed from Persian, the language of Iran. Its base is admittedly of Indian origin and its grammatical system follows the Sanskrit and Hindi pattern, but the super-structure is Iranian in character. Urdu poetry is based almost entirely on Persian models and Urdu prose, whether of the ornate type such as one finds in the Qissa-i-Chahar Darwesh of Mir Amman or the Fasana-i-'Aja'ib of Rajab Ali Suroor, or of the elegantly simple variety like that found in the writings of Maulana Muhammad Husain Azad, Sir Syed Ahmad Khan, Ghalib and Maulvi Nazir Ahmad, has been greatly enriched by Persian words, phrases and modes of expression. It is, indeed, a living and lasting emblem of the Indo-Iranian relations during the past so many centuries and reminds one strongly of the literary and cultural debt that we owe to Iran, the land of chivalry, romance and learning, the land of Cyrus and Darius, of Shirin and Farhad and of Biruni and Bu Ali Sina.

Yet while emphasising the various benefits which have accrued to the people of the sub-continent from its long association with Iran, one must not suppose that it has only been a one-way traffic. The fact, on the other hand, is that Iran has also gained a good deal from its close contact with the sub-continent. Several Iranian scholars, both in the past and in recent times, have admired the good qualities which have characterized the people of the sub-continent and have frankly acknowledged their indebtedness to them. Thus, the poet-laureate of Iran, Bahar, in a poem composed by him on the occasion of the inauguration of the Indo-Iranian Cultural Council in Teheran, has paid a glowing tribute to the many excellent virtues of the

ragnis in classical Indian music by borrowing some of the Iranian melodies and adapting them to the Indian musical scale. Among the melodies introduced by him, the best known are the qaul and the tarana which have remained popular with the Indian singers ever since his time, and several others which are not so well known and have, in some cases, been looked down upon as heresies by the devotees of the pure classical tradition. There could be little doubt, however, that Khusrau's innovations have widened the scope of Indian musical modes, imparting them a wholesome vigour and variety, and redeeming them from their age-old monotony and stagnation.

The Iranian influence on the general social and cultural life of the inhabitants of the sub-continent was even more profound during the time of the Great Moghuls. Humayun's flight to Iran after his defeat at the hands of Sher Shah Suri in the battle of Qannauj (1540) and his long sojourn in the Iranian capital, Qazwin, where he was warmly and affectionately received by Shah Tahmasp Safawi, was certainly a big factor in the Persianization of the Moghul court life. He not only had ample opportunity to study the Iranian way of life but was also accompanied back to India by a number of Iranian nobles who moulded the court ettiquette on the Iranian pattern. During his wanderings in the Sind desert and before his journey to Iran he had married Hamida Bano, the future mother of Akbar, who was of Iranian descent, her father, Baba Dost being a native of Meshhad, and she as well as her father, who rose to the exalted office of Sadr under Humayun, were largely responsible for introducing Iranian styles of dress, food, etc., in the imperial household. This Iranian influence was still further enhanced through the two great queens, both of them from Iran, Nur Jahan, the wife of Emperor Jahangir, and Mumtaz Mahal, that of Emperor Shah Jahan. These two beautiful and talented queens and their close relatives and associates did, indeed, play an important role in revolutionizing the court and palace customs and ceremonies and giving them a pronounced Iranian colour.

The Jashn-i-Nauruz now became one of the most enthusiastically celebrated festivals of the Moghul court, surpassing in importance even the festivals of the two Ids, which had hitherto enjoyed a unique reputation as the occasions for merry-making, hospitality and generosity. Nor did the celebration of this typically Iranian festival remain the exclusive prerogative of the Moghul emperors, but was eagerly taken up by at least a section of their subjects with Shi'i tendencies who still observe it and have ascribed a religious significance to it. In Iran, of course, it had no such significance but was originally a pagan festival marking the vernal equinox of the sun or the advent of spring. Under Akbar, the Nauruz festivities

expression. There arose in Lahore and round about it, great and meritorious poets of Indian stock, like for instance Nukati, Masud-e-Sad, and Abul Faraj Runi whose poetical compositions, modelled on the poems of famous Iranian masters, vied in excellence with the best specimens produced in Iran. Under the Muslim rulers of Delhi who succeeded the Ghaznavids, there was a tremendous growth of Persian literature, both prose and poetical, and there appeared several illustrious poets whose fame was not confined to the sub-continent but spread across the borders to Iran and other Persian-speaking countries. The most remarkable among them were, of course, Amir Khusrau and Amir Hasan. Khusrau has to his credit five fairly voluminous diwans comprising odes, lyrics, quatrains, etc., four historical mathnawis and a khamsa or quintet, entitled Panj Ganj, and consisting of five romantic mathnawis, written in imitation of the famous Khamsa of the Iranian master, Nizami of Ganja. His poetry, no doubt, is original in certain respects and displays a good deal of local colour, but the fact remains that he derived very considerable inspiration from the writings of Iranian poets and has tried, especially in his Khamsa and many of his odes to emulate them. Anwari and Khaqani as well as Kamal Ispahani, "the Creator of Ideas" were his favourite models for his forceful qasidas, while Nizami has been assiduously followed by him while writing the Khamsa. Amir Hasan, in his turn, has been nicknamed the Sa'di of Hindustan on account of his successful imitation of the lyrical style of the Iranian master.

The Iranian influence on the literary tradition of the sub-continent received a fresh impetus with the establishment of the Moghul empire here and the arrival of such stalwart poets of Iran as Naziri of Nishapur, Urfi of Shiraz, Zuhuri, Saib, Kalim and Bedil, who adorned the imperial court at Delhi as well as some of the provincial courts and by their excellent contributions enriched further the Persian poetry of the sub-continent. How profound and permanent this influence has been can be judged by the fact that the last great classical poet of Persian in the sub-continent, Ghalib, prided himself on being an apt pupil of these masters, while still later poets of Persian, like Shibli Numani, Abdul Qadir Girami and Iqbal betray in their poems a marked tendency to seek inspiration from them.

But the Iranian influence on the peoples of the sub-continent has not been confined to the domain of literature alone. It has, as a matter of fact, permeated their entire cultural life. Khusrau was, perhaps, the first to try to bring about a happy synthesis of the musical traditions of India and Iran. He is reputed to have been the inventor of the well-known instrument sitar which is a cute combination of the Indian veena and the Iranian tar. It is almost certain that he introduced several new rags and

The Influence of Iran on the Culture and Civilization of the Indo-Pakistan Sub-Continent

M. WAHID MIRZA

Political and cultural relations between Iran and the Indo-Pakistan sub-continent date back to pre-historic times. Apart from the fact that the peoples of these two countries—or at least a great many of them, belong essentially to the same racial stock, there is ample testimony, legendary and historical, to prove the antiquity of very close and intimate ties between them. We read, for instance, of ancient Hindu rajahs, such as Keshu, son of Mahraj, Kaidraj, Jay Chand. For (Poros) and Dihlu of northern India seeking the help of Iranian monarchs, like Minu-Chihr, Afrasiyab and Sam son of Nariman as well as Rustam, the hero of the Shah Namah, in their internecine quarrels and in return paying them tribute in cash and kind. These relations were further strengthened after the advent of Islam and the conquest of Iran by the Arabs, and were consolidated by the establishment of the Ghaznavid kingdom in the Punjab. There was now a constant flow of poets and scholars, mostly of Iranian origin, into the sub-continent, some of whom settled down in the Punjab permanently or stayed for more or less long periods, influencing the literary and cultural outlook of the local inhabitants and learning in their own turn the sciences especially developed by the latter, such as mathematics, astronomy and astrology. Thus, the great scholar al-Biruni came to the Punjab with the express object of getting a first-hand knowledge of India's contribution to these sciences and learnt the Sanskrit language for this purpose. He later translated several of these works into Arabic and thus preserved them for the posterity, for the original Sanskrit versions are no longer extant. One such work is the Ghurratul Azyaj which is believed to be an Arabic rendering of the Sanskrit work Karna Tilaka which has disappeared.

The Ghaznavid rulers, the last of whom, Khusrau Malik, made Lahore his permanent capital brought to the sub-continent the Persian language rich with the writings of great poets and scholars, which soon became the literary language par excellence of northern India and exercised a deep and abiding influence on its literary thought and modes of poetic

all the rights without their crusading for them. The Iranian women today are their men's equal in every sphere of life. Marriage is a friendly partnership and not a slavish drudgery any more, thanks to the Shahbano and the Shahinshah.

In 1967 the Majlis approved a Bill appointing the Shah Bano as the Shahinshah's Regent. She is the first Queen in the long history of Iran to win such an honour.

The Shahbano is not only constantly endeavouring for the welfare of her own people, for most of whom she is the Mother rather than the Queen, but she is always concerned about people in need anywhere in the world. She is a great benefactress of Pakistan. Like the Shahinshah she does a great deal for this country. She sent plane loads of relief goods for the victims of the recent cyclone havoc in East Pakistan. Now on this auspicious occasion the people of Pakistan will pray sincerely for the health and long life of the Royal couple, who inspire and help each other in their royal duties.

THE SHAHBANO

The graceful architect of the fate of modern Iran is Empress Farah Pahlavi who, after a couple of years training in Paris, was entrusted with the most difficult task for any architect to undertake, that of raising the edifice of progress and prosperity for the nation. She resolved a great constitutional stalemate. She presented the nation with a bright Crown Prince without whom the Shahinshah could not be crowned and Iran's future could not be guaranteed.

Iran's First Lady was born in Tehran on October 14, 1938, in a middle class family. Her father, Suhrab Diba, was a Paris-trained high-ranking officer of the Iranian Army. Little Farah Diba was still learning her three R's when she lost him. From the day of their bereavement her mother, Madame Farideh Diba, gave undivided attention to her daughter's education. The Shahbano, as she is designated now, attended an Italian school for her early education and the Razi School for higher studies. After leaving school she went to Paris and studied architecture for two years.

On December 21,1959, she was married to the Shahinshah. She proved a born Queen. At the age of 21 she had all the qualities of the head and heart that a monarch's consort should have. She is a great patron of fine arts and sports. She is good sportswoman and is specially interested in riding, swimming and skiing. As an active social worker she is the Patron of the Farah Pahlavi Welfare Association which runs about 40 orphanages in the country and opens 12 welfare institutions every year. She frequently visits the orphanages and for the inmates there who call her Mother, her visit is a day of rejoicing. She takes personal interest in the country's community service organisations. In earthquake-ravaged Qazwin in 1962 Empress Farah personally supervised the relief work. She is very tender-hearted lady and displays real sympathy for those in adversity.

The Empress is also an active guardian of the arts and artists and is a great patron of the country's litterateurs, musicians and painters.

In spite of her multifarious social and national activities and engagements at home she is a fond mother who gives due attention to her four children, Prince Raza, the Crown Prince, born on October 31, 1960, Princess Farah Naz, born on March 11, 1963, Prince Ali Raza, born on April 28, 1966 and Princess Leila born last year. By her genuine interest in public welfare she has earned the nation's gratitude and the Shahinshah's public approbation. She is the moving spirit behind the country's progress and prosperity. She is most generous with her benefactions. Iran's womanfolk owe a special debt of gratitude to their Queen who got them

specialised journals and books and grants stipends to the deserving students whose talents would otherwise have gone waste.

FRIEND OF PAKISTAN

The Shahinshah is a great friend of Pakistan, both in need and deed, in weal and woe. We in Pakistan have traditionally been taking pride in all that Iran achieved in the past. Maulana Rumi, Sheikh Saadi, Ibn Sina, Omar Khayyam, Hafiz and Jami are as much respected here as in Iran. Divan-i-Hafiz is used to divine the future by many Pakistanis. Persian has been the language of culture and learning till quite recently. Most of the great spiritual orders that we have inherited are of Iranian origin. So many of all the great books on moral philosophy like '*Akhlaq-i-Jalali,*' '*Akhlaq-i-Nasri*', etc., are as respectable for us as they are for the Iranians. After an enforced interval of separation, due chiefly to Western domination, the old close friendship with Iran has been revived and strengthened due to the Shahinshah's gracious initiative and his noble concept of Islamic fraternity.

We in Pakistan are as much Iranians as Pakistanis. We feel happy, proud, like the Iranians themselves, to see Iran fast moving towards regaining the past glories and rising to new heights. Most of us in this part of the world are the descendants of those pioneering people who migrated here in post-Sassanian period. There are also many of those whose ancestors, the Aryan people, moved on when groups of them settled in the Iranian Plateau. From every point of view we are members of one family and blood is thicker than water.

Our great poets and reformers have felt at ease when they used the Persian language. Iqbal, Ghalib, Bedam, Ghanimat Kunjahi, Amir Khusro, Qalandars Bu Ali and Lal Shahbaz, Mujaddid Alf Sani, Sultan Bahu and many other poets and gnostics have used Persian as a vehicle of expression for their mystical and religious ideas. Our national languages Bengali and Urdu, as also our regional languages like Punjabi, Baluchi, Pushto and Sindhi have been directly or indirectly influenced by Persian. In Urdu even today we use many Persian phrases and proverbs in their pristine purity.

The Shahinshah's outlook, like that of his ancient predecessor, Cyrus the Great, is not nationalistic in the narrow territorial sense. It is broad, humanistic and universal in the best traditions of Iran and Islam. His laudable efforts in connection with the R.C.D. have laid sound foundations of an Islamic bloc where all of us will jointly struggle for the revival of our common cultural heritage.

WHITE REVOLUTION

Islamic in spirit, Iranian in temper and humanistic in effect, Iranian monarchy is based on the teachings of the ancient sages of this great land. 'Men are limbs of each other,' is its basic tenet. An ideal nation is like a body where no single limb can be neglected or pampered. All their actions must be co-ordinated under the guidance of the head. So long as they move in unison there is harmony or else there would be a jarring discord. That is the type of democracy introduced by Aryamehr the Shahinshah.

The White Revolution introduced by the Shahinshah in 1962 is white in more senses than one. It is white because not a single drop of blood was shed to discard the outmoded social and economic practices. It is white because it brought a bright future for the people, a future full of the light of hope and glory. Land was given to the tillers ensuring a sound agricultural base for the country and a decent and respectable living for the individual. Land reforms generated an industrial revolution. New industries were started while traditional ones were organised on better lines. Foundation was thus laid for an era of economic prosperity and financial stability. Womenfolk were also given all civic and human rights.

The problems of illiteracy and health were tackled on war footing and received the urgent attention they deserved. Literacy, Health and Development Corps were formed. Their working was so planned as to give the young men and women, who were preparing to shoulder the national responsibilities, a first-hand view of the main problems of their country.

In addition to all the steps taken under the White Revolution, the Shahinshah established the Pahlavi Welfare Foundation to be financed by income accruing to him from his personal estates and properties. The Foundation was the monarch's personal contribution to the national efforts to turn the country into a Welfare State. It provided a forum for collective tackling of national problems. As we have already observed a strong shell and a wholesome kernel constitute the two essential conditions for a seed to be able to grow into a stout and fruit-bearing tree, according to Maulana Rumi. The Pahlavi Foundation is a practical application of that wise precept. It provides for the people's physical and mental health. It is an instrument of cultural revolution and its efforts so far have been blessed with far greater successes than in many other countries. Its mission is to enable even the poorest citizen to benefit from the divine gifts of talents. It arranges publication of

fired at him but Allah in His Infinite mercy saved him. Injured but mindful of his people's anxiety, the Shahinshah addressed the nation over the Radio from the hospital and prayed for the country's security and integrity. Towards the end of the year, there was a rebellion in the northern province of Azerbaijan due to foreign machinations. As Commander-in-Chief of his country's Armed Forces, the Shahinshah led his troops to suppress the trouble-makers and on December 12, 1946 entered Tabriz and restored law and order in the region.

He spent the next four years in planning various reforms for the country and in March 1950 nationalised the oil industry as a first step towards economic reforms. He introduced his land reforms the following year and handed over title deeds of the crown lands, constituting over 2,000 villages, to the farmers on long-term instalment basis.

But these acts of public welfare were not liked by certain elements who, under the influence of some foreign Powers, created economic and political chaos and brought the country to the brink of disintegration. Finding the influential people bent upon thwarting his reforms and the beneficiaries of the proposed changes in the socio-economic structure of the country behaving like disinterested spectators, the Shahinshah left the country on August 16, 1953. But within three days there was a national uprising against the then ruling clique and the masses, who had finally come to realise the gravity of the situation, prayed the Shahinshah to return home and save the country from ruination. The Shahinshah returned to Tehran on August 19, 1953 and ushered in a new era in the history of Iran. August 19 is now a red letter day in the history of Iran.

In 1954 a $ 200 million Seven-Year Plan was launched which achieved a remarkable all-round progress. In 1962, the Shahinshah launched his White Revolution which brought far-reaching changes in Iranian public life. The grateful nation gave their beloved ruler at the time of his coronation, the title of Aryamehr, *i.e.*, "the sun of the great and free nation."

Aryamehr Shahinshah Mohammad Raza Pahlavi is a distinguished monarch on several counts. While elsewhere in the world revolution has meant seizure of rights by the clamouring and restive people from unwilling and unsympathetic rulers, in Iran it has been the other way round. Here the monarch has bestowed democratic rights on rather indifferent people by making them realise what they were missing. The rights and privileges have been, as it were, thrust on a people who did not even bother to think of them. Here the ruler is a kind and considerate father instead of being, as elsewhere, a tyrant and oppressor. This is Democracy and Monarchy Iranian Style.

to return to monarchy. So we see that Iranians do what wise people do, but not after a great deal of trouble.

During the next fifteen years Prince Raza gathered knowledge from the East and the West. He was educated at home up to the age of 12 and was then sent to Switzerland for higher education. He returned to Tehran in 1937 and spent the next two years in military training. His commissioning coincided with the start of the Second World War. A situation was fast developing in which the young Prince's qualities of head and heart were to be put to a hard test. During his stay in Switzerland he not only mastered the French language and literature but also gave a good deal of time and attention to a study of the Western democratic institutions. He had become almost indifferent to religion, probably due to the secular democratic atmosphere in which he found himself. But that was merely a temporary phase. When he saw more of what was around him he reverted to religion with a pledge to always seek divine guidance and inspiration.

By now the spiritual and secular experiences had equipped the Prince for his future responsibilities, which he was made to shoulder much earlier than he or any one else could visualise. Although, with the start of the World War Raza Shah had declared his country to be neutral, Iran was dragged into the broil. On August 25, 1941, the British and the Russian troops marched into Iran and besieged the capital. That was too much for the old Shahinshah. He could not acquiesce in the role of a mere figure head with no power to do anything for his people. Consequently, he abdicated and on September 16, 1941, Prince Mohammad Raza, who was just 22 then, became Shahinshah Mohammad Raza Pahlavi. But it was only the title that he got. He had to work hard to redeem the prerogatives that were the essence of the title.

In his helplessness he invoked Allah's help and set about doing the best he could to disembarrass his country. On January 29, 1943, he entered into an agreement with the Western Allies and succeeded in disentangling his nation to some extent. It was a year of diplomacy for him. He played a key role in the historic Tehran conference held in November in which President Roosevelt of the U.S., Prime Minister Winston Churchill of Britain and the Soviet Head of State, Marshal Stalin participated.

After the War, while he was still busy assessing the magnitude of the economic and financial problems faced by Iran, he was placed in very trying circumstances twice. On February 4, 1946, an attempt was made on his life in the Tehran University Campus. Five pistol shots were

This may be a bald statement of the enlightened Shahinshah's approach. He loves his people as the head of a family loves his dear ones. He has analysed his people's weaknesses and that is not an unkind act. A father who talks of the pitiable condition of his helpless and inexperienced children may be just thinking aloud. The Shahinshah is that father in the present case. He has charted a direct road to progress and prosperity for his people, a road that is singularly free of all actual or potential pitfalls. The nine-point charter of reforms embodies his profound thinking in which his tender heart has made a real contribution.

Mohammad Raza Pahlavi was born in Tehran on October 26, 1919. It was the time when the great Powers were still nursing their wounds from the First World War. His father, Raza Khan, commanded the best organised military unit of the country at that time, the Cossack Brigade. Iran, though nominally under Qajar rule, belonged to the Russian sphere of influence in the north and was under the British control in the south. The king was perpetually absent. The feudal and foreign spheres of influence made the fair face of Iran look haggard. There was anarchy. The people were miserable. Commander Raza Khan could not be a silent spectator of their misery. Things started moving, Iranian nationalism asserted itself.

Early in 1921, a popular revolution swept away the old clique and Raza Khan was named Defence Minister and Commander-in-Chief of the Armed Forces. In October 1923, he was voted Prime Minister. Two years later, the Majlis, through a special Act, terminated the Qajar rule and Raza Khan was vested with the powers of the Head of State until a Constituent Assembly could be convened. On December 13, 1925, the Constituent Assembly, on behalf of the nation, vested monarchy 'in the person of His Majesty Raza Shah and his male progeny generation after generation'. On April 25, 1926, the Pahlavi era was ushered in and six-year-old Mohammad Raza was proclaimed the Crown Prince and his father was crowned Emperor of Iran.

Iranians are blessed with a patently sharp foresight which enables them to preview the shape of things to come. The worldly-wise members of the Majlis, it appears, visualised in the shy and sensitive boy of six the saviour of the great nation that had fallen on evil times. They had an intuitive certainty that the young Prince would continue his father's onerous task of rebuilding Iran and reviving her pristine glory. In modern times when arithmocracy, 'the system of government in which men are counted but not weighed', holds sway all over, we find Spain after experimenting with Republican rule for well over forty years, preparing

mulgated in 1905 notwithstanding the bitter opposition by the last of the Qajars. But the following year it was overthrown. Then there was the Anglo-Russian agreement which adversely affected Iran's national interests. This very naturally resulted in a national uprising in 1908. Ineffective and nominal Qajar rule continued till 1923 when Raza Khan became the Prime Minister of the country. The following year a Republic was established with Raza Khan as President.

In 1925 Raza Khan proclaimed himself Raza Shah Pahlavi and founded the Pahlavi dynasty, so named after the ancient form of the Persian language. According to some scholars Pahlavi is another name for the Parthian. Raza Shah Pahlavi abdicated in favour of his 22-yaer-old son, Mohammad Raza Pahlavi, the present ruler, in 1941. His Imperial Majesty Mohammad Raza Shah Pahlavi, Aryamehr, a great friend of Pakistan, has done much to bring his nation a place of honour in the comity of nations.

Iran today, according to Aryamehr, the Shahinshah is a show window of the blend of ancient and modern. "When, about 330 B.C., our splendid capital Persepolis was burned (some say accidently) while Alexander the Great and his troops were there, the first Persian Empire had already existed for centuries. When, in A.D. 476 E.C., the Roman Empire fell, we could point to the antiquity of our civilisation, and those who know both, frequently speak of the greater splendour of the ruins of Persepolis when compared with those of Rome. But, side by side with these ruins, and with other fascinating reminders of our antiquity, are seen countless instances of modern progress." (*Mission for My Country*)

GUIDE AND FRIEND

'Arithmocracy should never be confused with democracy,' is the practical lesson of Aryamehr the Shahinshah's experience of the affairs of the State. An Iranian monarch by tradition is not just a political head or the chief executive of the nation but is a teacher and leader. He is essentially a guide who leads his people through secular storms and spiritual mystifications and ensures a decent life for them. The masses just feel and rarely think for themselves. Even when they suffered they would only grumble and usually did nothing to remedy the situation. They may be taken in confidence on matters of paramount importance to them as members of a society or a nation, but only to say 'yes' or 'no' to a plan or proposal. They cannot be bothered with complicated details. They want freedom but only that amount which ensures a reasonably comfortable life for their dear and near ones, beyond that they fear it.

in the modern sense of the term. They afforded refuge to Humayun, the Mughal Emperor of India during his hard days and helped him regain his throne. They received the first British mission in their court. The first British and Russian Embassies were set up during this period. Under Shah Abbas the Great (1587-1629) Iran enjoyed unprecedented prosperity. The capital, Isfahan, became world renowned for its splendour. The Persian rug industry was expanded. Skilled artisans from all over were assembled so that the rugs, silks, velvets and brocades, the metal-work, the ceramics and highly artistic tiles and the architectural designs in general were perfected. Shah Abbas organised the first national Army, discarded the feudal pattern and equipped it with ordnance with the help of Britons, the Sherley brothers. While he did so much for his people he was very unkind to his own family and was jealous of his own sons. This dark side of his character exposed Iran to the evil designs of unscrupulous neighbours and in 1722 C.E., the Afghans inflicted an ignominious defeat on him. Although the Afghans were soon ejected, Iran suffered a period of decline, though temporarily.

The 1736 C.E., a great General of ordinary family connections, who had been instrumental in ejecting the Afghans, overthrew the declining Safavis. As Nadir Shah, often called the Napoleon of Persia, he defeated the Turks and threw out the Russians out of some of the territory they had occupied. He established the Afshar dynasty. He headed his troops up to Delhi and returned with fabulous riches and treasures. Up to his assassination in 1747 C.E. he knew no defeat, but after him his dynasty lasted hardly three years on the throne.

The 1750 C.E., Karim Khan established his rule over southern Iran and founded the Zend dynasty. It was under the Zends that the first British factory was set up at Bushire in 1763 C.E. The Zend rule hardly lasted three generations. In 1794 C.E., Aqa Mohammad overthrew them.

In 1796 C.E. Aqa Mohammad ascended the Iranian throne after a year of campaigning around but was assassinated the following year. The Qajar reign was marked by repeated ceding of Iranian territory to the Russians and in 1850 the execution of Bab, a young Irani who proclaimed himself a prophet and founded the Baha'i religion. This was an inglorious period of the Iranian history. They could not resist foreign interference in the truncated country's internal affairs, the foreign missionaries wielded too much influence in civil affairs and the law and order situation was deplorable. The rulers' lavish trips abroad brought Iran to the brink of financial ruin and burdened the nation with heavy foreign loans to finance their personal extravagances. It was in a situation like this that Persian constitution was pro-

also a part of the Persian Empire. The Sassanians remained very active and had famous kings and efficient administrators till the year 628 C.E. when deposition and death of king Perviz ushered in an era of anarchy and unrest till 642 C.E. when Iran became a part of the Arab Empire.

The next 100 years of Arab political domination saw Iranian cultural supremacy assert itself, thanks to the whole-hearted acceptance of Islam by the Iranians. In 747 the Abbasids rose under Abu Muslim in Khursan and at the end of the Omayyads in 750 Abbasid Caliphate was proclaimed. The famous Caliphs Harun al-Rashid and al-Mamun and the rise and fall of the Bermecides were the notable features of this period, which saw several minor dynasties rise and fall at short intervals.

Notable among the minor dynasties are the Ghaznavids and Seljuqs. The Ghaznavid dynasty founded by Sultan Mahmud of Ghazna towards the turn of the first millenium of the Christian era, founded an empire which included large areas of the Indo-Pakistan sub-continent. The Seljuqs created an empire on the model of the Persian Empire of old. The next two decades after the founding of the Ghaznavid dynasty saw the meteoric rise of several other minor dynasties including Sanjars and Khwarzim Shahs till the first appearance of the Mongols in 1220 C.E. The Khwarzim Shahs continued in the midst of increasing confusion till they were overthrown in 1231 C.E. after a hectic reign of about 80 years.

Halaku Khan's appointment as the Ilkhan of Persia marked the beginning of the Ilkhanid and Timurid period. The rape of Baghdad by the Mongols in 1258 C.E. led to the end of the Abbasid Caliphate. It took the Iranians nearly three centuries to tame the Mongols who did unprecedented damage to Iran. In 1397 C.E. Timur invaded India too. Several dynasties were established under the Timurids in Iran but the whole period was one of such a hectic struggle that very little of value was done for the country. With the overthrow of the Timurids in 1500 C.E. the way was paved for Safavid supremacy. It is a real miracle that Iranian culture and civilisation survived a ruthless rule of about 250 years. Men of letters and science continued their work undaunted by the trouble all round. As if to atone for their excesses the Mongols turned towards literature and arts but it was too late.

In 1502 C.E. Isma'il-I founded the Safavi dynasty. The Safavis, an important Persian dynasty, are believed by some scholars to be the descendants of the Prophet. They made Shiaism as the State religion which continues to enjoy that status even today with the difference that the modern Iranians are far less sectarian than their predecessors. Among the many achievements of the Safavis is the institution of international relations

The organisation of the Persian Empire, which was further developed and enlarged by the worthy successors of the great founder, Cambyses-II, who added Egypt to the Empire (and according to the Persian saying, did what his father could not) and Darius the Great was remarkable in view of the tremendous distances, widely different languages, laws and customs of the numerous subjects. The secret of Cyrus the Great was to replace the States he conquered by formal provinces, each ruled by a Satrap (Viceroy) who maintained close contact with the Great King through a highly efficient system of orders and reports borne at great speed by mounted couriers. In old Persian, the word 'satrap' means "protector of the kingdom" and as successors to the former kings the Satraps ruled huge areas and were responsible for the security and welfare of the country.

With the fall of Ectabana to Alexander and assassination of Darius-III in 330 B.C. the Achaemenid rule came to an end and Iran became a part of Alexander's empire. But after his death in 323 B. C. the Greeks could not hold it together for long. Selecus Nicator, one of the Generals in the Alexander's army, succeeded in establishing his rule over a fragment which included Perisa and founded the Seleucid dynasty but their rule lasted for just three generations during which they were assimilated by Persian culture.

In about 250 B.C. the Parthians, the most civilized Aryan tribe from the north-eastern Iran, snatched the baton from the Seleucids and ruled the land for four eventful centuries during which they fought intermittent wars with Rome and finally brought the Romans round to make peace with them in the year 217 B.C. The Parthians revived Persian nationalism and followed the traditions of the Achaemenid era. The Romans were successfully resisted because of the Parthians' technological advantage of heavily armoured cavalry which the Europeans got after many centuries. The Euphrates, which flows through modern Iraq and Syria, remained the general line of demarcation between the Parthian and the Roman Empires. Between the year 224 and 226 Ardshir, a vassal king of Fars under the Parthians revolted and fought three battles with them and in the last slew Ardawan, the last of the monarchs of the dynasty and became the founder of the Sassanian dynasty.

During the Sassanian era which lasted over four centuries, the glories of the Achaemenid times were revived along with their religion, Zoroastrianism. Art and culture reached their zenith, many other achievements which made Iran famous go to the credit of the Sassanians. They often defeated the Romans in wars and under Nushirwan the borders were extended to what is now Russia and Afghanistan and the present-day Yemen was

years he was able to establish effective rule over this vast area.

In 547 B.C. Cyrus became aware that Croesus, the king of Lydia, was organising a confederation with Babylonian and Egyptian assistance to destroy him before he became too powerful. In self-defence, he marched at a short notice in winter and successfully besieged Sardis, the Capital of Lydia and captured the proverbially vast treasures of Croesus. He showed unprecedented magnanimity to his captive and permitted him to end his days as a respected member of the Persian court.

A year later he began a major eastward campaign and stretched his empire as far as Sogadiania in Central Asia and across the Indus into India.

His greatest triumph came in 537 B.C. when he entered Babylon, the most famous city of the ancient world, at the head of his troops, being hailed by the populace as a saviour and encountering almost no resistance. The Bible tells us that Cyrus released all those whom the Babylonians had made captives. To these peoples quite naturally, Cyrus was a mighty liberator and in the Biblical phrase "Lord's annointed". His name repeatedly appears in the Bible (Isaiah 44, 28; 45, 1-14; Daniel 6, 28; Ezra 1; 13 & 14; 6, 3). In all his conquered territories he was seen as a tolerant, just and efficient administrator. Phyllis Ackerman, the noted historian of the period, says : "Restoring temples, honouring local divinities and customs, supporting native pride, he created an organic complex of cultures joined for mutual advantage."

It was at this time of history that Cyrus the Great declared his famous Charter embodying humanitarian concepts, which is a worthy model for the U.N. in the Twentieth Century.

He was probably contemplating an expedition to Egypt, the last great country of the ancient world that was not a part of his Empire, when the news reached him that Massagetae, a wild tribe of Central Asia was attacking the eastern frontiers of his Empire. Leaving his son as regent in Babylon, and the empire now organised into a well-administered union of satrapies, Cyrus (in 530 B.C.) marched eastward to put down this menace. Crossing the river Jaxartes, the eastern limit of his Empire, he led his troop into the enemy territory, but was ambushed and killed. His body was esmbalmed and brought back to his ancestral home of Pasargadae, and buried in a tomb he had already built for himself. Arrian, the Greek historian who visited his tomb, recorded the simple inscription he saw there:

"O man, I am Cyrus son of Cambyses, who founded the Empire of Persia, and was king of Asia. Grudge me not therefore this monument."

The last Median king, Astyages, was the maternal grandfather of the founder of the great Persian Empire, Cyrus (Koorosh in Persian), was regarded, by Isaiah (Isaiah 44, 28; 45, 1-14,) as the created instrument of God to end the exile of the Jews by defeating the Babylonians. Cyrus the Great, as he came to be known in history is, according to some scholars, Kai-Khusru of Firdausi's Shahnamah. The similarities in the Shahnamah account and the description by various historians are too striking to be mistaken, they say.

HOLY EMPIRE BUILDING

The Persian Empire, founded by Cyrus the Great, was a unique empire of the ancient world, a single generation saw it become an administrative and cultural entity, evolving a wide range of patterns of civilised life that continue to enrich human life in various parts of the world up to the present day. Many historians have asserted that the speed and thoroughness with which this geo-political and intellectual empire was built are truly astounding.

Cyrus was born in the first half of the Sixth Century B.C. in Anshan, a small kingdom that later merged with Parsa, the ancient Fars. He was the great-great-grandson of Achaemanes (Hakhamanesh in Persian) after whom the first Persian dynasty was named. Cyrus's father, Cambyses, was the vassal king of Anshan and paid tribute to the Median king, Astyages, who, in order to secure his own position, had married his daughter to Cambyses.

In 559 B.C. Cyrus succeeded his father as king of Anshan, ruling from Parsagadae, a small unfortified mountain capital about 112 miles north of Persepolis. The degenerate and luxurious court of his grandfather and overlord was detested by Cyrus and right from the start of his reign he planned to assert his independence. Appealing to family and national loyalties he was soon able to unite various Persian tribes and in 550 B.C. after a short campaign in which the disaffected Median troops defected to him, Cyrus defeated his overlord grandfather and captured Ecbatana or Achmetha of the Bible. The Median capital was on the site of modern Hamadan, where a decree authorising the rebuilding of the Temple of Jerusalem was found (Ezra 5, 6; 6, 2). The Median empire, about 200-year-old then, came to an end and became the first satrapy or province of the Persian Empire.

This victory gave Cyrus a titular control over Assyria, northern Mesopotamia, Armenia and Cappadocia and in a short period of three

the king's welfare and the king invoked divine aid and guidance to be enabled to do the maximum good to the people. They were wedded to justice and the Bible gives very eloquent testimony to the humane treatment even to the vanquished people. In matters of administration they always strived for the welfare of the masses irrespective of whether they were Iranian by origin or the peoples of the conquered territories under their hegemony. They gave evidence of being divinely guided people and none of them is known to have ever made any claim to divinity. They may be said to be Muslims in the major details then and the present ruler of Iran, Shahinshah Aryamehr, is a Muslim through and through.

THE PEOPLE

The people who reached such a high level of civilization were the Aryans who started moving into what is now known as the Iranian Plateau round about 2400 B.C. and split into Medes and Persians as they settled down in the northern and southern parts of that great land. They are repeatedly and gratefully mentioned in the Bible which contains a book, the Book of Esther named after a Queen of the Achaemenide dynasty. It was here that their latent qualities flowered into full bloom.

The Medes settled in the neighbourhood of the Caspian Sea and called it Media. From there they spread southwards till they reached the borders of Elam in the Seventh Century B.C. It was here that the other group, the Persians, had settled. The Assyrians conquered the Medes and they were later deported, some ending up in Samaria, the territory between Galilee in the North and Judea in the South. (Bible 2 Kings 17, 6). As the Assyrian empire began to fall, the Medes rose again and in alliance with the Chaldeans (the people of the Tigris-Euphrates basin), overcame Nineveh in 607 B.C. They began to spread again and founded the Median Empire which was subsequently merged with the Persian Empire in 550 B.C.

The Persians made their way independently. Elam, whose capital Shushan or Susa (believed to have been founded in 4000 B.C.) was the heart of a great empire in about 2300 B.C. but faded away when Hammurabi (2130-2088 B.C.) who is believed to be the Amraphel of the Bible (Genesis xiv. 1), freed Babylon from the Elamites, the Persians. With the prospect of the rise of Assyria Elam and Babylon came together once again to resist the danger. The famous code of Hammurabi was found at Susa in 1901.

legist Imam Abu-Hanifah, the great theologian Imam Ghazali and the great historian-Al-Bairuni, to name only a few, were all Iranians. The Arabs ceased to claim any superiority over non-Arabs in Islam,. thanks to the Iranians again. The modest Iranians could but did not claim any special privilege for bringing about the supremacy of Islam in the middle ages. "Take from what is generally called Arabian science—exegesis, tradition, theology, philosophy, lexicography, medicine, history, biography, even Arabic grammar—the work contributed by the Persians, and the best part is gone," is the observation made by the great Orientalist, Professor E. G. Brown. This is the whole truth. Iran's contribution in making great ideas belong to the entire humanity is very great indeed.

In the spiritual sphere the Iranian mystics and sages have set the highest yet human standards, not only for those who share their faith, but for the whole of mankind. Life in the phenomenal world is no bar to spiritual purification. Harmony between the body and the soul is the highest achievement of man. Maulana Rumi has stressed this truth by the analogy of the shell and the kernel of a seed both of which are essential for its growth. The kernel denuded of the shell will not grow. Human purity, and not angelic state, is the standard of excellence for man. Asceticism is just the exercise for the beginner in the mystic path. This is only to enable the initiate to reject and select pleasures. Ungrateful and thoughtless shunning of the good things of life provided by the Creator is no virtue.

The four major Sufic orders, Qadiriyah, Chishtiyah, Suhrawardiyah and the Naqshbandiyah, are all of Iranian origin in the ultimate analysis. The great poet Sheikh Saadi was a stalwart of the Suharwardi order. The mystic-poet Maulana Rumi has his own school, the Maulawiyah. In the Indo-Pakistan sub-continent all the four major orders are well represented. The great representative of the Chishti school, Khwaja Mueenuddin Chishti whose shrine at Ajmer is a place of pilgrimage for both Muslims and non- Muslims, originated from Iran. His illustrious predecessor, Makhdum Ali Hujveri, popularly known as Data Ganj Bakhsh, is another Iranian saint whose shrine at Lahore is a place of pilgrimage for the commoners and the select, including Khwaja Mueenuddin Chishti. There are also innumerable followers of the other Orders in both India and Pakistan.

In secular affairs the Iranians had an idea of man as the Vice-Regent of Ahur Mazd, who ruled the heavens leaving the earthly dominions to the human kings. Coronation day has always been a day of prayers and thanksgiving. On this day the masses and the king prayed, the masses for

manuscripts and helped their compatriots widen their intellectual horizon. Humanity is highly indebted to Iran for evolving and bringing an identity of thought and expression among different nations of the world, says a French scholar. Iranian poets moved men and women everywhere irrespective of race, language or nationality. Iranian sufis, through the subtle expression of their gnostic and metaphysical ideas, touch the spiritual chords of the Christian and the Brahman alike.

Iran has provided mankind with not only intellectual and spiritual enlightenment, but has produced highly pragmatic political and administrative ideas and standards. By excellent administration of the vast and varied Persian Empire, the world has had all the ideas of human rights and obligations. It has been a unique model of a liberal and just State where all men were equal and contributed to the general well-being of all not at the cost of their own interests.

On the ideal side of life, Iran is the one nation that has always had faith in one God. The great empire builders always acknowledged Divine guidance, inspiration and help in all they endeavoured and achieved. The ancient Iranian faith had almost all the qualities of the primordial revealed religion, Al-Din Al-Hanif. Their idea of Ahur Mazd or Yazdan and Ahriman, or the Spirit of Truth and Light and the Spirit of Darkness, bear a very clear likeness to the idea of God and Satan. The fire as a symbol of Truth in Zoroastrianism, was the acid test of Truth (Haq) of what Abraham asserted in the days of Nimrod. It was the cloak of Truth as Moses saw it. So from the symbolic illumination through Zoroastrianism and allied beliefs to spiritual illumination that forms the basis of 'Hikmat Al-Ishraq', the idea of the divine origin of man, have all been seen in a single territory.

The Aryans who settled in Iran proved far more intelligent than their cousins who crossed the river Indus and settled in the Gangetic Valley. They were quick to find the missing links in their monotheistic faith with the advent of Islam. This restatement of the primordial Truth was readily apprehended by the Iranians. Islam was not foreign to them. The oft-repeated assertion by adherents of other faiths that the Prophet gave a religion to the Muslims but no doctrine, was effectively countered by the Iranian theologians. Those who were called 'Ajamis' (speechless) by their speech-proud fore-runners in Islam, were conceded a place of honour, rather precedence, to the erstwhile 'speechless' Iranians. They provided the world of Islam with excellent expositions of its sublime doctrine. Muslims were the purveyors of great civilisation, thanks to the Iranians. The great Traditionist (Muhaddis) Imam Bokhari, the great

It was translated into Latin in the Twelfth Century. '*Aljardi wal Habab,*' a book on diagnosis and treatment of smallpox and measles was found so useful in Europe that its translation went into forty editions in England between 1498 and 1866. Razi's observations and researches were so thorough that nothing could be added to them till about a century ago. Ali bin Majusi was another well-known physician of his day whose book, '*Kamil Al-sanaat*' was considered very useful in Europe. Ibn Sina, a great name in philosophy, was also a great physician, perhaps the greatest in the Islamic world. His book '*Al-Qanoon fi'l Tibb*' was rendered into Latin and on account of its extensive scope it served as a major textbook in the European seats of learning. It ran into twenty editions and upto the middle of Seventeenth Century its study was compulsory for the medical students in the French and Belgian Universities.

In literature, '*Shahnamah*' of Firdausi, '*Gulistan*' and '*Bostan*' of Saadi, Mathnavi of Maulana Rumi, described as the Quran in the Pahlavi language, and 'Divan' of Hafiz Shirazi are some of the literary masterpieces which have been translated into various European languages during the last quarter of the present millenium. Dante's 'Divine Comedy' appears to be mainly based, on Sanai's book '*Sayr al-Ibad il al-maad*'. The great German poet Goethe considered himself lucky when he got the 'Divan' and his work reflects the influence of Hafiz. Voltaire, the great French thinker and writer, made very good use of the Iranian fables and stories in his popular works. Matthew Arnold rendered the story of Rustam and Sohrab into English verse. Omar Khayyam's Rubaiyat gave a great fame to Edward Fitzgerald and this single book won him a very honourable place in the world of literature. In addition several men of letters have used the profound and subtle ideas of their Iranian predecessors.

In the realm of fine arts Iranian miniature paintings are a class by themselves. Iranian carpets are cherished by many a connoisseur in Europe, America and elsewhere. There is no art museum worth the name that does not contain a selection of Iranian art treasures. Professor Arthur Upham Pope in his sumptuous six-volume '*A Survey of Persian Art*', which display a rare choice of fine specimens of Iranian architecture, pottery, painting, textile, carpets, metalwork and minor arts, says that in the Seventh Century Iranian arts were introduced in Spain and from there they spread throughout Europe. Iranian arts had illuminated almost half the world at the time when Europe was still lying under the dark clouds of nescience. Splendid models of Iranian architecture are a pride of various cities in many parts of the world. Iranian penmanship has enabled many Western scholars to dig out precious literary and spiritual treasures lying in the old

ture and fine arts have long been the major textbooks in European Universities for centuries. In philosophy Ibn Sina, whom Roger Bacon considered the greatest teacher after Aristotle, is the topmost philosopher of Iran. His magnum opus, the '*Kitab Ash-shifa*' which deals with logic, physics, mathematics and metaphysics with equal depth and breadth of observation, was translated into Latin and remained the major textbook in Europe for centuries. Will Durant in his 'The Story of Civilisation' says that Ibn Sina influenced Ibn Rushd and Musa bin Maimun in Spain and these two popularised his philosophy in the Christian world. Albertus Magnus and St. Thomas Aquinas appear highly impressed by Ibn Sina's ideas.

Ghazali is the second greatest philosopher of Iran whose philosophic writings highly influenced European intellectuals. In 1130 Ghazali's books 'Munqadh min al dhalal', and 'Tahafatul Falasafa' were translated into Latin and St. Thomas Aquinas's book on metaphysics, which reflects Ghazali's ideas, is the most authoritative book of the Catholic world even today. The arithmetical notation now in universal use known as Arabic numerals was introduced to Europe by Mohammad bin Musa Khwarzami, the man who solved the second degrees of equations and wrote a book on Algebra which was translated and from Twelfth to Sixteenth Centuries also formed part of the syllabii in the major European Universities. The word 'Algebra' occurring in various European countries still is a reminder of its origin. Khwaja Nasiruddin Tusi was the first to write a book on Spherical Trigonometry. Jamshed Ghayasuddin Kashana was the first to use decimal fractions. Abul Wafa Burzjani had studied the lunar movements and phases 600 years before the Danish astronomer, Techo Brahe did. Omar Khayyam, who is world famous for his Rubaiyat, compiled Jalali Calendar in the Eleventh Century of the Christian era, according to which a day's difference occurs in 3770 years.

In chemistry Jabir bin Hayyan wrote about 100 books in which he discussed chemical analysis and methods of preparing chemical substances. Some of his books were translated into Latin in the Twelfth Century and led to progress of chemistry in Europe.

In medicine Zakaria Razi was the world's greatest physician and author of about 131 books and booklets. His greatest book, '*Havi*', a twenty-volume work, which is in fact an encyclopaedia of medical knowledge, was translated into Latin in 1279 and gained great popularity in Europe. It was used as a textbook in the Paris University. In view of the great demand for it, it was published five times in 1542. Another book of Razi, '*Kitab Al-Mansuri*', enjoyed great popularity till the Sixteenth century.

Monarchic Iran: Purveyor of Civilization

A. R. GILANI

IRAN, now celebrating the 25th Centenary of its monarchy, is much more than a geographical expression, a place on the map. Many of the precepts and practices in vogue in the civilised world today have originated in this land of spiritual illumination and secular sagacity. This blessed abode of the great Aryan people, as its name implies, has evolved and enjoyed a consistently high level of civilization for almost three millenia of the recorded history of mankind. The rich cultural heritage of the Iranians has, not only influenced their neighbours on all sides but has, as Professor Arberry puts it, become a legacy to the whole world.

These highly enlightened people have demonstrated to the world that asceticism is a means to an end and not an end in itself. Only the whole man, body and soul in a perfect balance, can aspire to be the Creator's vice-regent on earth. A complete harmony between the body and the soul is the essential condition for the optimum well-being of man. The Iranian character is so versatile and varied that it is difficult to label any single trait as typical. Omar Khayyam's epicureanism, Ba Yazid Bustami's asceticism, Rumi's metaphysics, Saadi's didacticism, Ibn-Sina's psycho-somatics are all there. They are all well integrated in the Iranian mind, they are either all typical or all polarities which have given vigour and profundity to the Iranian genius. Beauty and grace have always held a very high place in Iranian life. There are no water-tight compartments in Iranian art, which is an expression of human experiences and observations. Iranian art represents man's search for the divine and empyrean forces and is all a well-knit whole. Iranian poets and painters have all attempted to express metaphysical truths. Iranian art is often referred to as 'visual music'. Penmanship and book-binding are both parts of the great artistic tradition. Architecture and carpet-making are universally accepted as the best of the Iranian art.

In the academic field Iran has provided Europe with the best means of intellectual advancement. Iranian books on philosophy, medicine litera-

51. This idea, which bears close resemblance to the beliefs of the Zoroastrians, is accepted by all the *ishrāqī* sages after Suhrawardī and discussed by many of the Safavid authors like Mullā Sadrā and Mīr Dūmād.

52. See R. Hidāyat, *Riyād al-'ārifīn,* Tehran, 1316, p. 277.

53. As already mentioned we did not even discuss the angelology of Suhrawardī, the founder of the school of *ishrāq*, which is a direct adaptation of Zoroastrian angelology, as this subject has been fully treated by H. Corbin.

aspect the coming of Islam implied also a Muslimization of the cosmos in which Islam was to breathe. So we find Nāsir-i Khusraw comparing the angelic order with the prophets of the Abrahamic tradition, or Jīlī, in his *al-Insān al-kāmil*, making the prophets correspond to the planets, starting with Adam, whose dwelling place is the moon. See. R.A. Nicholson, *op. cit.*, pp. 122-123.

38. Ibn Abī Jumhūr was particularly instrumental in introducing the doctrines of Ibn 'Arabī into the cadre of Shi'ism.

39. *Kitāb al-mujlī*, Shiraz, 1329, p. 171.

40. Ibn Abī Jumhūr follows closely the cosmography of Ibn 'Arabī. See Burckhardt, *La clé spirituelle*, pp. 8 ff. The eleven heavens of which Ibn Abī Jumhūr apparently begin from above the sphere of water and exclude water and earth as heavens.

41. *Kitāb al-mujlī*, p. 473.

42. It should not be surprizing if various Muslim authors or even the same author give different meanings to the same word in different places. Cosmology is not logic and various cosmic entities take on different meanings depending upon the context and point of view from which they are studied, without there being any basic contradiction.

43. *Kitāb al-mujlī*, p. 475. Ibn Abī Jumhūr follows the tradition of Jabirean alchemy in which the natures are the principles of the elements rather than the Aristotelian school in which the natures are only qualities of the elements and depend upon them for their subsistence.

44. Sayyid Ja'far Khashfī, *Tuḥfat al-mulūk*. Tabriz, 1273, chapter two (*al-ṭabaq al-thānī*).

45. This and some of the following proper names are the traditional Muslim designations of various worlds and forces of evil.

46. *Sakhrah* is also the name of the evil genius who stole the ring of Solomon.

47. The seven heavens and the seven earths are derived directly from the Quran, LXV, 12.

48. The similarity of this scheme in its general outline to the cosmography of Dante is obvious although of course the details differ greatly.

49. Mas'ūdī, *op. cit.*, pp. 181-182.

50. See A.Z. Validi Togan, "Biruni's Picture of the World". *Memoirs of the Archaeological Survey of India*, vol. 53, 1937-8, p. 61.

It is the Mt. Meru of the Hindus, the Olympus of the Greeks and the *Qāf* of the Muslims.

25. See Nyberg, op. cit., pp. 29 ff.

26. For the name of some of these angels and their theurgies see Jackson, *op. cit.*, chap. V.

27. See T. Burckhardt, *Clé spirituelle de l'astrologie musulmane*, Paris, 1950, p. 47.

28. Mas'ūdī, *Les prairies d'or*, trad., par C. Barbier de Maynard et Panet de Courteneille, Paris, 1861, vol. I, p. 47.

29. R.A. Nicholson, *Studies in Islamic Mysticism*, Cambridge, 1921. pp. 121-122.

30. 'Abd al-Karīm al-Jīlī, *al-Insān al-kāmil*, Cairo, n. d., chap. "*al-bāb al-muwaffī sittīn fi'l-insān-kāmil*", p. 131. See also *De l'Homme universal*, trad. par T. Burckhardt, Lyon, 1953, p. 23. The correspondence with the account given above from the *Rivāyāt* is quite clear.

31. Of course this is not always the case. For example Shaykh al-ishrāq Shihāb al-Dīn Suhrawardī, the founder of the *ishrāqī* school in Islam, makes use of Zoroastrian angelology considering the first archangel to be Bahman, the first Ameshaspand of the Zoroastrians. See the prolegomena of A. Corbin to Suhrawaiī, *Oeuvres philosophiques et mystiques*. We have not entered into a discussion of the very complex scheme of angelology in Suhrawardī's writings, which bears a direct relation to Zoroastrian angelology, as it has been amply treated in this work. In any case Muslim cosmology and the angelology to which it is closely related are derived for the most part directly from the Quran.

32. See Ibn 'Arabī, *La sagesse des prophétes*, trad. par T. Burckhardt, Paris, 1955. pp. 37 and 108.

33. This work has been published many times in Arabic and Persian and in German by F. Wüstenfeld, *Cosmographie*. Gottingen, 1848-49. Our references are to the Tehran lithographed edition of 1283.

34. *'Ajā'ib al-makhlūqāt*, pp. 33-41.

35. Nāṣir-i Khusraw, *Kitāb-i jāmi' al-hikmatayn*, ed. by H. Corbin and M. Mo in, Tehran-Paris, 1953, p. 109.

36. As pointed out in the "Ètudes préliminaires" by Corbin (pp. 93-94), this pentade bears much resemblance to the pentade of Manichaean cosmogony.

37. *Ibid.*, p. 112. As all revelation has a cosmic as well as a social

15. Among the most important of these Yazatas are the Fravashis or Fravartis, a vast army of spirits who are the guardian angels of the souls of men. They exist in heaven before man's birth and unite with the soul after death. To them the nineteenth day of the month and the first month of the year were devoted.

16. This order seems to place the moon and the sun above the heaven of the signs of the Zodiac. This apparent mistake is probably due to the symbolism of light so important to Zoroastrianism. The descending stations of the sky symbolize degrees in which the original light decreases in intensity. It is therefore natural to place the more luminous sun and moon above the stars.

17. From various Zoroastrian texts one can arrive at either a round or a disc-like figure of the earth.

18. Zaehner, *op. cit.*, p. 135.

19. *Ibid.*, p. 136. This account bears a striking resemblance to the account in *Rig-Veda* X. 90 of the creation of the universe from the body of Purusha and as we shall demonstrate later the Sufi concept of the Universal Man (*al-insān al-kāmil*).

20. For example the *Abān Yasht* is written in praise of water and the *Rām Yasht* in praise of air.

21. The seven *kishvars* are mentioned in the *Tīr Yasht ;* see Pour-Davoud, *op. cit.*, p. 361.

22. See E. Hertzfeld, *Zoroaster and His World*, Princeton, 1947, p. 680. The idea of a round earth surrounded by an ocean is an ancient one shared by the various branches of the Aryan people. The *kishvars* are defined as follows : "Aufder ostlichen Seite [von Qavirāc] ist das Keshvar Cavai, im Westen das Keshvar Arzai—zwei Teile—auf der Südseite die Keshvars Fradatafsh und Vidadafsh—2 Teile—auf der Nord-zeite die Keshvars Vorhast und Vorjarst—2 Teile ; das in der Mitte ist Qavirāc und Qavirāo begreuzt das Meer, denn ein Teile dieses Meeres...Ferakhkant ist herungeschlungen zwischen Vorharst und Vorjarst ist ein hohen Berg, gewachsen, denn von einerm Keshvar in's andre kann man nicht geben." F. Justi, *Handbuch der Zendsprache*, Leipzig, 1864, p. 81.

23. I. Pour-Davoud, *Adabiyyāt-i mazdayasnā*, vol. II, Bombay, 1931, pp. 324 ff.

24. Pour-Davoud, *op. cit.*, vol. I, pp. 429, 451 and 577. The cosmic mountain is a universal symbol which appears in nearly all traditions.

7. In as much as Zoroastrianism was the major pre-Islamic religion of Persia we have devoted most of our attention to it rather than to Mithraism and Manichaeism.

8. There are two *Bundahishns*, known as the Lesser or Indian and the Greater or Iranian *Bundahishn*, for which the *Zātspram* is a kind of guide which clarifies some of its obscurities. See R.C. Zaehner, *Zurvan. A Zoroastrian Dilemma*, Oxford, 1955, p. 81. The *Greater Bundahishn* has been translated into English by B.T. Ankelesaria, *Zand-Akāsīh. Iranian or Greater Bundahishn*, Bombay, 1956, and the Indian *Bundahishn* by E.W. West in the *Sacred Books of the East* series.

9. For the sources of Mazdean cosmology and cosmography see H.S. Nyberg, *op. cit.*, p. 5.

10. See A.V. Jackson, *op. cit.*, pp. 110-115 and H.S. Nyberg, *op. cit.*, pp. 29 ff.

11. For a detailed account of Zurvanite cosmogony and cosmology see R.C. Zaehner, *op. cit.*, pp. 106 ff. The figure of Zurvan, which goes back to the earliest period of antiquity, is essentially a quadriform, of which one of the more important kinds consists of the sun, the moon, the signs of the Zodiac and Zurvan. Another famous quadriform is the Manichaen Zurvanite Zurvān, light, power and wisdom, to which Ibn Nadīm refers to in his *Al-Fihrist*, edited by G. Flugel, Leipzig, 1871-2, vol. 1, p. 333, as Allāh, *nūruhu, quwwatuhu* and *ḥikmatuhu*; the four elements are also Zurvān's earthly reflection. In these quadriforms Zurvān himself appears among his own parts. This is due to a general old Iranian habit of including a thing as the completing member of its own parts. See H.S. Nyberg, *op, cit.*, p. 55 and M. Reitzenstein, *Das iranische Erlösungsmysterium*, Bonn, 1921. pp. 154 ff.

12. As Zaehner mentions, in the *Zātspram* Zurvān becomes incarnated in Spihr, which is considered as the body of the Universe. Spihr is the "Vāy of the long Dominion", which stands in the same relation to Vāy as cosmic time to Zurvān.

13. In Zoroastrian doctrines as in *ishrāqī* wisdom in Islam the border between the spiritual and the material worlds is set at the heaven of fixed stars, the boundary between the visible and the invisible, not at the heaven of the moon as in Aristotelian cosmology.

14. See Zaehner, *op. cit.*, p. 135; Jackson, *op. citl.*, pp. 42 ff.; B. Geiger, *Die Amesa Spentas ihr wesen und ihre ursprunglche Bedeutung*, Wien, 1916, and I. Pour-Davoud, *Adabiyyāt-i mazdayasnā, Yasht-hā*, vol. I, Bombay, 1928, pp. 69-96.

NOTES

1. See H.S. Nyberg, "Questions de cosmogonie et de cosmologie mazdéene", *Journal Asiatique*, vol. CCXIX, 1929, p. 2 ff. ; A.V. Jackson, *Zoroastrian Studies*, New York, 1928, chap. I. Regarding the religion of the Sassanid period Nyberg writes as follows in the above article: "La religion sassanide vivante est le résultat d'une fusion précoce entre le mazdéisme et lo zervanism" (p. 125.)

2. During this phase of Sunni domination exception must be made of the fourth/tenth century when most of Persia was ruled by the Shi'ite family of the Buyids.

3. Of course with the spread of Islam Persia became closer to the Arabs just as Europe was "Hebrewized" to some degree by becoming Christian. Moreover, the coming of Islam did bring a number of Arabs as settlers into Persia ; the descendants of the Prophet have played no small role in the intellectual and social life of Muslim Persia. Despite this fact, however, the ethnic continuity of the Persian people is undeniable, even if the early Aryan invaders were in turn invaded by a series of foreign peoples, including the Greeks, Turks and Mongols.

4. L. Massignon, *Salmān Pāk et les premices spirituelles de l'Islam iranien.* Paris, 1934, p. 11. Cited also in conjunction with the works of Suhrawardi by H. Corbin in his prolegomena to Suhrawardī, *Oeuvres philosophiques et mystiques*. Tehran-Paris, 1952, p. 98.

5. Here "number" must be understood in the Pythagorean sense as a "personality" and "quality" and not as the pure quantity of modern mathematics. "Whilst one obtains ordinary number by addition, qualitative number results, on the contrary, from an internal or intrinsic differentiation of principal unity ; it is not added to anything and does not depart from unity. Geometrical figures are so many images of unity; they exclude one another, or rather, they denote different principial qualities..." F. Schuon, *Gnosis : Divine Wisdom*, trans. by G.E.H. Palmer, London, 1959, p. 113, n. 1. In addition to this work see H. Keyser, *Akroasis.* Stuttgart, 1947, pp. 17 ff. and Fabre d'Olivet, *Les vers deorés de Pythagore.* Paris, 1813, pp. 187 ff.

6. Since Muslim cosmology is closely connected with angelology and in Shi'ism with "imamology", these numbers also play a significant role in cosmography.

In Persia, where Islam was destined providentially to replace the Sassanid religion, as in other lands, this final revelation of the present cycle of humanity came not to negate but to affirm and to integrate into itself whatever elements could be absorbed into its unitary point of view. So it was that in the Muslim cosmos, the Persians could contemplate many of the Zoroastrian myths and symbols in the light of Divine Unity and in a universality which has the power to embrace all elements of the Truth, of no matter what origin, into its fold.

The seven climates and seas and the creatures living upon the earth are closely related to the angelic world, for each being in this world is guided by an angelic being for whom it is a theurgy.[51] As Mīr Abu-l-Qāsim Findiriskī, the remarkable Safavid Sufi, wrote in his well-known *qasidah.*

Heaven with these stars is clear, pleasing and beautiful.
Whatever is there above has below it a form.
The form below, if by the ladder of gnosis.
Treads upward, becomes the same as its principle.[52]

So for Muslims, as for the pre-Islamic Persians, the terrestrial order in the image of the celestial, by which it is governed and whose reality it reflects. Whether in the philosophical language of "nature" or the religious language of "angel" the Muslim authors consider the order of the world to derive from a power or set of powers which descend from the celestial domain and upon which all earthly existence depends.

IV

In this brief survey of Persian cosmography in the pre-Islamic and Islamic periods we chose to discuss certain ideas which show the "vertical" as well as "horizontal" continuity between the two periods. We have seen how in angelology, despite the difference in terminology, the reality described in the two traditions is nearly the same and how in certain instances there is even formal resemblance.[53] Of course the metaphysical background into which the cosmological sciences are integrated is not the same, the view of Islam being the emphasis upon the Divine Unity which absorbs all contingencies, from the particle of dust to the highest archangel, and the view of Zoroastrianism the cosmic duality of good and evil or light and darkness.

There are instances of direct borrowing by Muslims from the earlier sources as seen in the seven-fold division of the world into *kishvars* and the many motifs adopted by the illuminationist sages or *ishrāqīs* from their older compatriots, whom they call the "Pahlavi sages (*ḥukamā fahlawiyyūn*). There are also instances where the same archetypes are repeated: the numbers seven and twelve, the cosmic mountain *Qāf* and the governing of the terrestrial world by angelic substances. Moreover, in certain cases, as in that of Kashfī, the Zoroastrian tripartite division of cosmic reality into the world of light or angels, the world of darkness or demons and the neutral world of terrestrial existence between the two is directly repeated, although here there is no implication of any dualism whatsoever, the two opposing orders both deriving their being from the Divine Attributes.

We find the climatic division of the world fully developed by Mas'ūdī. As he writes,

> The division of the seven climates is as follows.
>
> First climate : the countries of Babel, Khorāsān, Ahwaz, Mosul and Jibāl; the signs of the Zodiac for this climate are Aries and Sagittarius and the planet, Jupiter. Second climate : Sind, India and the Sudan; the sign of the Zodiac is Capricorn and the planet, Saturn. Third climate : Mecca, Medina, the Yemen, Tā'if, the Hijaz and the intermediary countries; the sign of the Zodiac is Scorpio and the planet, Venus the auspicious. Fourth climate : Egypt, Ifriqiyyah, the lands of the Berbers, Spain and the provinces contained within ; the sign of the Zodiac is Gemini and the planet, Mercury. Fifth climate : Syria, the countries of Rūm (Anatolia) and Mesopotamia (al-Jazirah) ; the sign of the Zodiac is Aquarius and the planet, Mars. Seventh climate : the lands of Dā'il and China ; the sign of the Zodiac is Libra and the planet, the sun.[49]

A picture of the world that is even more striking than the latitudinal division into strips followed by other Muslim geographers is the scheme given by Abū Rayḥān Bīrūnī, the celebrated fourth/tenth century scholar and scientist, in his *Kitāb taḥdīd nihāyāt al-amākin*.[50] This scheme with a central province and six surrounded regions (see Fig. 4), bears a striking resemblance to the already mentioned seven *kishvars* of the ancient Persians, from which it was almost undoubtedly derived. Bīrūnī made use of the knowledge of the Greeks and of other Muslim geographers, but integrated it into this pattern derived from Sassanid sources.

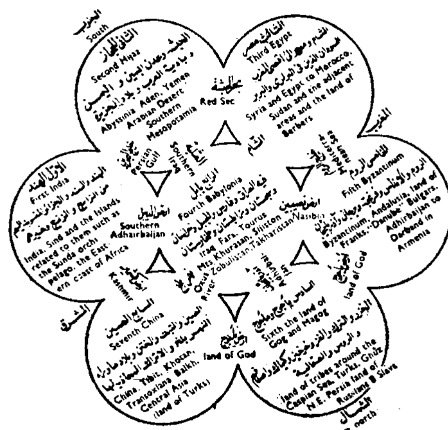


Fig. 4

The Worlds of the Intellect	*The Worlds of Ignorance*
Universal Intellect (*aql-i kull*)	Universal Ignorance (*jahl-i-kull*)
Universal Spirit (*rūḥ-i kull*)	*ṭanṭam*[45]
Universal Soul (*nafs-i kull*)	inferno (*jahannam*)
Universal Nature (*ṭabīʻat-i kull*)	the barren wind (*rīḥ-i ʻaqīm*)
materia prima (*jawhar-i habā'*)	dust (*tharā*)
Universal Form (*shikl-i kull*)	the sea of ʻAqbūs (*baḥr-i ʻaqbūs*)
Universal Body (*jism-i kull*)	fish (*ḥūt*)
Throne (*ʻarsh*)	rock (*sakhrah*)[46]
Pedestal (*kursī*)	bull (*thawr*)
the seven heavens[47]	the seven earths
the sphere of fire	the sphere of earth
the sphere of air	the sphere of water

Between these two hierarchies lies the sphere of the zephyr, which is the place of the generation of man, animals, plants and minerals, all of which lie between the two worlds of light and darkness.[48] These beings, which symbolize the totality of terrestrial existence, form therefore the third order of creatures in the Universe, situated between the two opposing cosmic hierarchies.

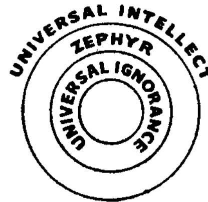


Fig. 3

Before terminating our review of Muslim cosmography we must also consider the "horizontal" and terrestrial division of the world as envisaged by the Muslim geographers. From the beginning, under the influence of Greek authors like Ptolemy but perhaps even more directly under that of pre-Islamic Persian conceptions of the world, Muslim authors divided the earth into seven regions or climates and seven seas, all surrounded by an ocean in the form of a circle which engulfed the whole world. Moreover, following earlier Persian and Greek and indirectly Babylonian examples, they connected the climates with the seven planets and the twelve signs of the Zodiac, thereby uniting heaven and earth and showing that all things below are an image of their heavenly counterpart.

Ibn Abī Jumhūr, like most other Muslim authors on cosmology, lays great stress upon the concepts of the Throne and the Pedestal and the Pen and the Guarded Tablet, derived from traditional Islamic sources. He identifies the Throne with the Pen as well as with the Universal Intellect and the *Primum mobile*. Likewise he identifies the Pedestal with the Guarded Tablet as well as with the Universal Soul and the heaven of the fixed stars. And yet he adds that from another point of view the Universal Intellect is the ink, the Universal Soul the Pen and the elements and bodies in the cosmos the paper upon which the Pen brings things into existence.[42] Nature (*al-tabī'ah*) is itself one of the faculties of the Universal Soul, a faculty which governs and controls the whole world, from the highest heaven to the centre of the earth. It rules over the four natures, which in turn govern the elements.[43] (See Fig. 1).

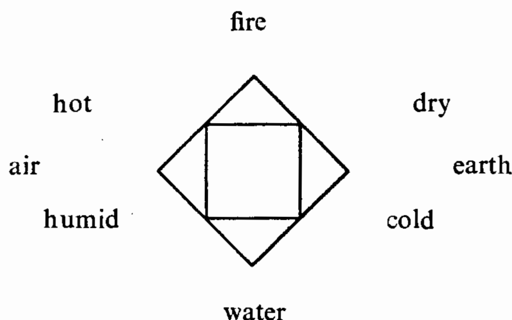


Fig. 2

As another example of Muslim cosmograph we consider a further Persian Shi'ite author, Sayyid Ja'far Kashfī, a sage and ascetic of the Qajar period. In his *Tuḥfat al-mulūk*, Kashfī analyzes the anatomy of the Universe in terms of two hierarchies of angels and demons deriving respectively from the Divine Compassion (*raḥmah*) and the Divine Anger (*ghadab*), so that the unitary point of view is preserved in spite of the cosmic duality of two opposing forces.[44] All Divine Compassion reaches the Universe through the Universal Intellect, which is identified with the Spirit of the Seal of the Prophets (*rūḥ-i khātam al-nabiyyīn*), *i.e.*, the Prophet Muḥammad, upon whom be peace; and all Divine Anger through ignorance (*jahl*), which is identified with the Spirit of the Seal of the Wretched (*rūḥ-i-khātam al-shaqiyyīn*), *i.e.*, Satan. There are seventeen worlds in both the hierarchy of light and of darkness, in the following order :

The invisible hierarchy appears in a somewhat different guise in the writings of the fifth/eleventh century Ismā'īlī philosopher and poet Nāṣir-i Khusraw. Beginning with the principle that whatever exists in the visible world is the effect of some reality in the invisible, he reaches the conclusion that there must be seven angelic orders to correspond to the seven planets.[35] These orders are, according to him, the Principle (*ibdā'*); the intellectual substance (*jawhar-i 'aqlī*) ; the collection of intellects (*majmū'-i 'aql*) ; soul (*nafs*); majesty (*jadd*), identified with Jibrā'īl ; victory (*fatḥ*), identified with Mīkā'īl ; and imagination (*khayāl*), identified with Isrāfīl.[36] This order in turn is made to correspond to the seven prophets : Adam, Noah, Abraham, Moses, Jesus, Mohammad and the Lord of the Resurrection (*khudāwand-i-qiyāmat*).[37]

The hierarchy of being appears in yet another light in the *Kitāb al-mujlī* of the ninth/fifteenth century Sufi and Shi'ite doctor, Ibn Abī Jumhūr, who is one of the important figures of Shi'ite gnosis.[38] In his view the chain of being consists essentially of six degrees corresponding to the six days of creation, these degrees being the Divine Essence (*dhāt*), the world of unicity or the first determination of the Essence (*wāḥidiyyah*), the world of pure spirits (*al-arwāḥ al-mujarradah*), the intellectual souls (*al-nufūs al-'āqilah*) or the world of psychic substance (*'ālam al-malakūt*), the visible world (*'ālam al-shahādah*) or the world of the kingdom (*'ālam al-mulk*) and the totality of existence (*al-kawn al-jāmi'*) who is the Universal Man (*al-insān al-kāmil*).[39]

The visible world, moreover, consists of eleven heavens; the *Primum mobile* (*falak al-atlas*), the heaven of the fixed stars, Saturn, Jupiter, Mars, the sun, Venus, Mercury, the moon, and the spheres of fire, air, water and earth. The sun occupies the middle position and corresponds to the heart (*qalb*) of the Universe.[40] The acts of God on the microcosmic level pass from the Divine Essence to the Spirit, from the Spirit to the heart, from the heart to the imagination (*khayāl*) and from the imagination to the sensible domain. Likewise in the macrocosm every act passes through these same stages: from the Spirit (*rūḥ*) to the soul (*nafs*) to the cosmic imagination to the forms or "ideas" (*suwar rūḥāniyyah*) of the heavens and earth and finally to the world of the elements.[41] The *'arsh*' or Divine Throne is like the human brain, the universal soul (*al-nafs al-kullī*) like the inner heart and the visible world like the visible heart of man. So it is that the sun, the heart of the universe, is the giver of cosmic life as the heart is the centre of life in the human body. And so it is that Christ, whose special miracle was to bring the dead back to life is symbolically identified with the "fourth heaven" which is the heaven of the sun.

> superior realities through his own subtle nature and to the inferior realities through his gross nature...... His heart corresponds to the divine Throne. And besides, the Prophet had said that the heart of the believers is the throne of God. His self corresponds to the divine Pedestal, his spiritual state to the Lotus Tree of the Extreme Limit, his intellect to the supreme Kalām, his soul to the Guarded Tablet, his corporeal body to the elements, his receptivity to the Hylé...... etc.[30]

The superior and inferior realities to which Jīlī refers are actually the various orders of angelic, subtle and physical existence. Like Jīlī, who uses such Quranic terms as the Divine Pedestal and the Lotus Tree of the Extreme Limit, the Muslim authors writing on the angelic world also drew most of their terminology from the Quran.[31] The cosmic realities are basically the same as those represented in Zoroastrianism because, being an intrinsic aspect of the total truth, these realities must manifest themselves in one way or another in every tradition. But the symbols used by the Muslim and especially Sufi authors, like the Pen (*qalam*), the Tablet (*lawḥ*), the Pedestal (*kursī*), the Throne (*'arsh*) and the hierarchy of the angels are naturally derived from the language of the Quran.[32]

A popular account of Muslim angelology appears in the famous cosmographical work of Abū Yaḥyā Qazwīnī, *'Ajā'ib al-makhlūqāt*.[33] According to Qazwīnī at the height of the angelic hierarchy stands the Spirit or rūh, the mover of all the heavens, surrounded by the four archangels, Isrāfīl, Jibrā'īl, Mīkā'īl and 'Izrā'ıl. Isrāfīl carries the Divine Command, gives life to beings and governs the elements and compounds. The Guarded Tablet (*al-lawḥ al-maḥfūz*) is located between his eyes. Jibrā'īl is the angel of revelation and directs the power of anger (*ghadab*) with which all beings repel their enemies. Mīkā'īl is the giver of bounty and the angel who guides the growth of creatures toward their perfection. Finally 'Izrā'īl is the angel of death who brings motion to rest and takes the soul back to its original abode after death.[34]

Below these archangels, who lie above the visible cosmos, there are the seven angels of the heavens, who include in descending order Ismā'īl, symbolized by the figure of a cow, Shamā'īl, symbolized by an eagle, Sā'īd, symbolized by a vulture, Ṣalṣāfīl, symbolized by a horse, Kalkā'īl, symbolized by a beautiful maiden, Samkhā'īl, symbolized by a bird having a human head, and Barmā'īl, symbolized by the human figure. Below this order lies the order of the guardian angels who direct the life of beings on earth. Each human being has two angels, one of the right side and one of the left, who are his links with the angelic world.

aspect of the question of the generation and effusion of multiplicity from Unity. For example, the famous fourth/tenth century historian, Mas'ūdī, makes use of earlier symbolic imagery when he writes : "When God wanted to undertake the work of creation He made come out of water a vapour which rose above it and formed the sky. Then he dried the liquid substance and transformed it into an earth which He then divided into seven parts."[28]

The eighth/fourteenth century Sufi 'Abd al-Karīm Jīlī, the author of the well-known Sufi treatise *al-Insān al-kāmil, The Universal Man,* amplifies the same symbolism in speaking of creation as follows :

> Before the creation God was in Himself, and the objects of existence were absorbed (*mustahlik*) in Him so that He was not manifested in anything. This is the state of "being a hidden treasure" or, as the Prophet expressed it, "the dark mist above which is a void and below which is void," because the Idea of Ideas is beyond all relations. The Idea of Ideas is called in another Tradition "the White Chrysolite, in which God was before He created the creatures." When God willed to bring the world into existence, He looked on the Idea of Ideas (or the White Chrysolite) with the look of perfection, whereupon it dissolved and became a water ; for nothing in existence, not even the Idea of Ideas, which is the source of all existence, an bear cthe perfect manifestation of God. Then God looked on it with the look of Grandeur, and it surged in waves, like a sea tossed by the winds, and its grosser elements were spread out in layers like foam, and from that mass God created the seven earths with their inhabitants. The subtle elements of the water ascended, like vapour from the sea, and from them God created the seven heavens with the angels of each heaven. Then God made of the water seven seas which encompass the world. This is how the whole of existence originated.[29]

Jīlī also considers the creation of the Universe with respect to the Universal Man, who is at once the archetype and the final goal of creation. As he writes,

> The Universal Man is the pole around which revolve the spheres of existence from the first to the last; he is unique while existence lasts......... However, he embraces different forms and reveals himself through different religions in such a way that he receives multiple names......
>
> Know that the Universal Man carries within himself correspondences with all the realities of existence. He corresponds to the

its own angel and celestial counterpart just as every man has his own *fraḥ-varti.* Among the archangels, Vahuman is the angel of cattle, Artvahisht of fire, Shaθhisht of metals, Spandarmat of earth, Hurdāt of water and Amurdat of plants. Likewise each of the lesser angels or Yazatas is the guardian of some order of terrestrial existence : Abān of water, Drvāspā of animal creation, Rāma Hvāstra of air, Sroasha of the sleeping world, Māh of the moon and Hvarekh shaēta of the sun.[26] The cosmos, therefore, despite its division into the spiritual and physical domains, is essentially a unity, the visible being the reflection and theurgy of its transcendent and immutable counterpart, the spiritual reality or platonic idea which in Zoroastrianism is identified with the angelic order.

III

In Muslim cosmography the anatomy of the Universe presents itself in the same basic outline as is seen in Zoroastrianism but in the language of the Quranic revelation and according to the unitary perspective of Islam. Islam revealed what had always been the mystery of the mysteries, *i.e.*, the transcendent Unity of the Principle and the consequent unicity and inter-relatedness of all orders of cosmic existence. Essentially the Islamic view is based on the absorption of all finite beings into the Infinite, all multipli-city into the One, so that to say *Lā ilāḥa illa'llāḥ* is to say that there is no reality but the Absolute Reality. Yet from the point of view of contin-gency one may legitimately speak of a cosmos which, although nothing but the shadow of the Principle or in the language of Sufism the Breath of the Compassionate (*nafs al-rahmān*), is also an image of its Divine Source whose unity it reflects on its own plan. As the master of Islamic gnosis, Muḥyī al-Dīn ibn 'Arabī writes in the *Futūḥāt al-makkīyyaḥ,* "The world consists of the unity of the unified whereas the divine Independence resides in the unity of the Unique."[27] As we turn to the writings of some of the Muslim authors, restricting ourselves to Persia and its surrounding terri-tory, we see the reappearance of earlier concepts and the repetition of the same archetypes and ideas not because of historical borrowing but because such ideas are inherent in the nature of things. But all these concepts are viewed from the Islamic unitary perspective.

In Islam creation is considered as having been brought into being by the Divine Word *kun*, "Be!" : God said "Be!" and there was. The Uni-verse is therefore a direct consequence of the Divine Act. It is united with its Principle by its being as well as by the intelligence manifested in the cosmic domain. The Muslim authors, following the Quran, have all emphasized this point although each may have concentrated upon a certain

Light, the place of Ormuzd."[18]

Aside from this account of the creation and hierarchy of the cosmos in the *Greater Bundahishn,* there is another account in the *Rivāyāt* which is of great interest. According to this latter source, creation comes from the Microcosmic Man, the *Spihr*, who is also the archetype of man. The sky is created from his head, the earth from his feet, water from his tears, plants from his hair, the Bull—the symbol of the animal kingdom—from his right hand, fire from his mind and the first man, Gayōmarth, from his seed.[19] Man, therefore, while coming at the end of creation is also its archetype and source.

The world in which man lives, *i.e.*, the earth and its surroundings, is made of the four elements, fire, air, water and earth, fire being the direct presence of the spiritual world in the material. The Zoroastrians considered the elements as sacred and made extensive use of them in their worship. In fact several *Yashts* are devoted to the elements.[20]

As for the earth itself, which is considered as round, the Avesta divides it into six regions or *kishvars* which along with the central region form a heptad.[21] The whole of dry land is surrounded by a vast ocean called Frakhakrat, the'ωxεαδςs of the Greeks. The seven *kishvars,* which form a circle around a centre, are presented as follows:[22]

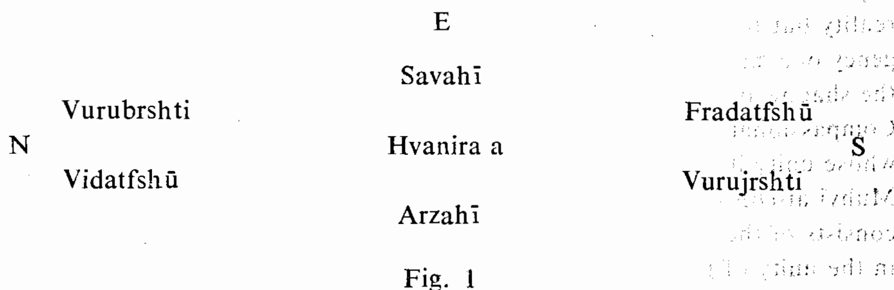


Fig. 1

The world is centred about the cosmic mountain, called Harā and later Alburz, which was the first mountain to be created.[23] The stars, sun and moon circle about it, the sun shines from it upon all the lands of East and West, and the throne of Mithra is placed upon it, where there is no night and darkness.[24] It symbolizes therefore the totality of the cosmos as well as its centre and the *axia mundi.*

In the cosmos whose anatomy we have sought to describe the invisible and visible worlds are closely related, each terrestrial (*getīk*) being having its transcendent (*menōk*) counterpart in the spiritual world, whose theurgy and reflection it is here on earth.[25] Each species in this world has

come into being Ormuzd and Ahriman and through them "Zurvān of the Long Dominion" or cosmic time as well as *Spihr* or finite space.[12] From the infusion of the will of Ormuzd into the Endless Form, which is the spiritual creation and the prototype of nature, the material cosmos comes into being.

According to the first chapter of the *Greater Bundahishn,* Ormuzd, after making a pact with Ahriman, created the cosmos, beginning with the spiritual or angelic world and then proceeding to the visible universe.[13] Ahriman, seeing that his opponent had created the world, in turn brought into being a hierarchy of demons to oppose the angels, but did not create a counterpart material world. The universe, therefore, consists of three domains : the angelic and the demonic and material creation.

At the top of the hierarchy of cosmic beings and first in the order of creation are the archangels, Ameshaspands (Amesha Spentas), who are purely spiritual beings above the material universe. In descending order they are Vahuman, Artvahisht, Shaθrêvar, Spandarmat, Hurdāt and Amurdāt and along with Ormuzd himself they form a heptad.[14] Ormuzd also created a hierarchy of angels called the Yazatas below the Ameshaspands whose number according to the *Yashts* is legion. They are both spiritual and material ; one day of each month is devoted to one of them and they guard and preserve the order of the world.[15] The hierarchy of arch-demons includes Akōman, Indar, Sāvul. Nāghaiθ, Taric and Zeric, who along with Ahriman form a heptad opposed to the celestial hierarchy. Moreover Ahriman also created a host of lesser demons who oppose the forces of light in the world.

Below the angelic world and above the demonic lies material creation, which, because of its materiality, preserves a certain neutrality with respect to the forces of good and evil, although it is essentially good since it was brought into being by Ormuzd. The first material creation was the sky, consisting of the stations of the Ameshaspands, the Sun, the Moon, the fixed stars, the planets and the clouds, stations which along with that of Endless Light, the place of Ormuzd, form another heptad.[16] The sky, which is egg-shaped, contains all creation; it is made from a crystal from which water is brought into being. After water the earth is created, round but with an even surface,[17] and then the first plant, from which all other plants grow. After the plants cattle come into being from the Primal Bull, the first animal in creation, and after the animals Gayómarth, the Primordial Man, from whose seed mankind is generated. This six-fold order of creation, consisting of the sky, water, earth, plants, animals and men, is completed by the creation of fire, "whose brilliance is from the Endless

the presence of certain transcendent archetypes which manifest themselves whenever and wherever the conditions for their manifestation are suitable. The cosmos has a reality in all its visible and invisible aspects which is independent of any individualistic subjectivization. All traditional cosmographies, therefore, must account for the hierarchy of being in essentially the same manner, although they may use different languages, just as every civilization has a name for the sun simply because the sun exists and reveals itself to all. Moreover, there are certain archetypal numbers[5] which, being necessary polarizations of Unity, manifest themselves in all traditions. Thus we see the number represented by the twelve signs of the Zodiac, the seven planets and archangels and the four elements in Zoroastrianism as well as the pentad in Manichaean cosmogony repeated in the twelve Imams of Twelve Imam Shi'ism, the seven Imams of the Ismā'īlīs, the five Imams of the Zaydīs and the four caliphs of the Sunnis.[6] These archetypal numbers as well as other cosmological symbols in turn play a major role in creating similarities between Muslim and Zoroastrian cosmographies.[7]

The sources of Zoroastrian cosmography consist mostly of Sassanid Pahlavi texts in which elements of Zurvanism are distinctly present. The *Avesta* itself is mostly liturgical and only in the *Yashts* are there references to the various elements, the heavens and the earth. The most important Zoroastrian cosmological treatises which have survived are the *Bundahishn*,[8] assembled during the Sassanid period from the earlier Dāmdāt Nask now lost, the *Mênōkê Xrat*, which is the essential text of Zurvanism, the *Rivāyāt* and the *Dênkart*, the last of which contains elements of Greek ideas—such as the four elements and natures of Empedocles : hot, moist, cold and dry—integrated into Mazdaism.[9]

The Zoroastrîan idea of creation posits a twelve thousand year period of struggle between Ormuzd and Ahriman, each millenium of which is presided over by one of the signs of the Zodiac. During the first three thousand years the spiritual world is created and during the next three thousand years the material world along with the evil forces of Ahriman. The following three thousand years mark the eruption of the power of Ahriman into the world and his overrunning it, and the last three thousand years the revelation of Zoroaster and the final triumph of the forces of light at the time of the general resurrection of the world.[10] In Pahlavi text like the *Greater Bundahishn* in which Zurvanite doctrines play an important role the world comes into being from Zurvān, or Infinite or Boundless Time, and Vāy, or Infinite Space. Both Zurvān and Vāy are in principle above the dualism of good and evil.[11] From the Infinite Zurvān

background, and Sunnism and Shiʿism are two different interpretations of the same truth and in no way destroy the inner unity of Islam.

Yet despite the obvious discontinuity between these two periods there are also certain basic elements of continuity. The first of these is the " substantial " and " horizontal " continuity of the people of the Iranian plateau over the millenia and all that this ethnic continuity involves in the way of mental and psychological inheritance and various racial characteristics, as well as language, effects of climatic conditions, etc.[3]

There is, moreover, also an "essential" and "vertical" continuity between Zoroastrianism and Muslim Persia which is due to the fact that all traditions descend from the same transcendent source and therefore have common spiritual principles. Furthermore, Islam, coming at the end of the present cycle of humanity, sees it as its duty to affirm rather than deny the revelations before it, *i.e.*, to re-establish what had "existed" primordially and continues to exist in the nature of things. Islam therefore possesses a great power of absorption and synthesis which permitted it to integrate into its view Alexandrian and Hindu wisdom as well as many elements from pre-Islamic Persia. One can see so clearly how pre-Islamic Persian art motifs became Muslimized and how the most important political element of continuity in Persia, *i.e.*, monarchy, to whose 2500th anniversary the present volume is devoted, became integrated into Shiʿite political theory—for which, until the appearance of the Mahdi, the best form of government for the protection and preservation of the *Sharīʿah* is a kingship. This synthetic power of Islam along with the common celestial archetypes from which all revelations are derived from the major spiritual bonds of unity between the two periods of Persian history. In more than one instance the spirituality of Islam has been, to quote L. Massignon, the light by means of which Iran "has contemplated the visible universe through the illuminated prism of its ancient myths."[4] One can add that the cosmological sciences or the "Lesser Mysteries" of both Alexandria and Zoroastrian Persia came to life once again in the light of the "Greater Mysteries" of Islamic gnosis.

II

Of the many threads unifying Zoroastrian and Muslim Persia, we have chosen to discuss cosmography, *i.e.*, the representation of the manifested cosmos in its many levels from the angelic to the material worlds, and we have selected a few passages from the vast storehouse of wisdom which exists concerning this subject to illustrate not only certain ideas borrowed historically and integrated into the Muslim perspective but also

Cosmography in Pre-Islamic and Islamic Persia: The Question of the Continuity of Iranian Culture

SEYYED HOSSEIN NASR

I

A civilization finds its coherence and continuity in remaining faithful to its governing spiritual principles. Continuity essentially means attachment to transcendent and immutable principles, which have formed the basis of all traditional societies. Therefore, to search for continuity in a civilization is to seek these principles along with their applications in the domain of contingency. Regarded in this manner the history of Persia is characterized by both continuity and discontinuity. It is discontinuous because it is marked by two periods, in each of which a distinct set of religious and spiritual principles has been dominant. The first period may be considered to stretch from the time of the migration of the Iranian tribes onto the Iranian plateau to the coming of Islam, and the second from the time of the integration of Persia into the Muslim world to the present day. Moreover, each of these periods is marked by phases in which different spiritual forces have been dominant.

The pre-Islamic period began with the early pre-Zoroastrian Aryan religion, a religion which bears many similarities to Hinduism and which was followed by the reform of the historic Zoroaster and the establishment of his creed. This second phase was in turn followed by the rise of Mithraism in its new form, as a distinct religious movement rather than just devotion to Mithra, the re-establishment of Zoroastrianism as the state religion by the Sassanids, the rise of Manichaeism and the integration of ideas drawn from different sources into Zurvanism and the Sassanid religion in general.[1] Likewise the Islamic period can be divided into the time of the domination of Sunnism, lasting until the Mongol invasion,[2] and that of the rise of Shi'ism, beginning with the conversion of Sulṭān Muḥammad Khudābandah and culminating in the establishment of Shi'ism as the state religion under the Safavids. Moreover, each of these two periods, the pre-Islamic and the Islamic, is in itself a unity and totality. Mithraism, Manichaeism and Zurvanism all spring from the same Zoroastrian or more generally speaking the same early Aryan

The learned contributors to this volume have ably and cogently brought out both our debt and our gratitude to that great country, its language and culture. I am deeply thankful to them all for their wonderful collaboration. Particular thanks are due to my personal friend, Seyyed Hossein Nasr, Dean, Faculty of Arts, Tehran University, who favoured us too with an article on Persian Cosmography, a masterly exposition of a highly intricate subject. It still fascinates our thinkers and metaphysicians who continue to be inspired by Iran.

I am sincerely grateful to Justice S.A. Rehman, H. Pk., former Chief Justice, Supreme Court of Pakistan, Raja Hamid Mukhtar, T. Pk., Chief Administrator of Auqaf, Punjab, and Mr. S.A. Siddiqui, Administrator Auqaf, Punjab, for their kind advice and invaluable guidance. Thanks are also due to that gracious lady, Madame Maryam Behnam, for her sustained help and encouragement.

Last but not least, I must thank Mr. Rasheed Ahmad Chaudhry of the Maktaba - i - Jadid Press, Lahore, as well as his colleagues for their untiring efforts and cheerful co-operation in the timely production of this work, which has been a labour of love for us all.

JAFAR QASIMI
Officer Incharge (Publications)

Ulama Academy
Badshahi Masjid,
Lahore.
September, 1971.

EDITOR'S NOTE

The impact of Iran on us is as enchanting a theme as it is vast in magnitune. The writers of these articles being conscious of this fact, have aimed both at brevity and comprehensiveness in the treatment of their respective subjects and have admirably succeeded in achieving this end.

The influence of Iran upon the Muslims of the sub-continent has been most pronounced in the realm of metaphysics and mysticism. A highly significant example of this in recent history is the remarkable phenomenon of Iqbal's indebtedness to Rumi, which is through and through of a religious and Islamic nature as can well be discerned from the fact that next to Arabic, Persian has been for the Muslims of Asia, a supreme vehicle for expressing the universal truths of Islam. Rumi is by far the most profound and at the same time a most prolific poet of Persian with no less than 70,000 verses to his credit. In his magnum opus, the Masnavi, he expounds 528 verses of the Holy Quran, 745 traditions of the Holy prophet (upon whom be peace) and illustrates his doctrine with the help of 275 tales of mystic meaning. Iqbal for his part wrought the miracle of emerging as one of the greatest poets of Persian, which was not his mother tongue. The most eminent contemporary historian of Iran, Agha Zabeehullah Safa in his well-known 'Ganj-i-Sukhan' describes him as 'superior to all his predecessors in the field of Persian poetry in the Indo-Pakistan sub-continent.' Iqbal acknowledged Rumi as his spiritual guide and he may have conceived the idea of Pakistan as a separate sovereign Islamic State in the sub-continent under Rumi's cumulative impact. Thus our debt to Iran is indescribably great.

the human mind, on man's passions and affections, and his duties in all relations of life, the works of Imam Mohammad Ghuzallee and Naseerood Deen Jansee, hardly yield to those of Plato and Aristotle, or to those of any other authors who have ever written on the same subjects in any country. These works, the Aheaololoom, epitomised into the Keemeeai Saadut and the Akhlaki Naseree, with the didactic poems of Sadee, are the great "Pierian Spring" of moral instruction, from which the Mohammedan delights to "drink deep" from infancy to old age, and a better spring it would be difficult to find in the works of any other three men". *

We owed this superiority mostly to our Iranian heritage which also provided us means to maintain contact with the Arab World, the cradle of Islam, and also to keep alive its traditions of learning in this part of the world. It is also appropriate to mention that the Ulama of this Sub-Continent have always played a very important role in preserving and upholding this age-old cultural and spiritual heritage. It is, therefore, particularly gratifying that this volume should appear on behalf of the Auqaf Department of the Government of the Punjab, which has associated itself, on howsoever modest a scale, with a number of projects for the promotion, research, and the revival of the traditional learning of the Muslims.

I would like to place on record my profound sense of appreciation for the sincere efforts of all those who worked hard to make this venture a success in so short a time. I am especially grateful to the Chairman and the Secretary of the Evacuee Property Trust Board, Pakistan, for their generous assistance in connection with the publication of this work. I also thank all members of the Ulama Academy due to whose efforts the timely completion of this project was made possible. Credit for editing this compilation goes to Mr. Jafar Qasimi, who also deserves my thanks for enlisting the co-operation of the learned contributors. Finally, I express my deep-felt gratitude to Prof. Allama Alla-ud-Din Siddiqi, Vice-Chancellor of the University of the Punjab, as well as Madame Maryam Behnam and many other Iranian friends for their able guidance so generously extended to all.

Lahore
September 30, 1971

RAJA HAMID MUKHTAR T. Pk.
Chief Administrator of Auqaf, Punjab.

* (*Rambles and Recollections of an Indian Official : Lt. Col. W.H. Sleeman Vol, II PP. 283-84*)

FOREWORD

It is my proud privilege to introduce this volume on the august occasion of the 2500th anniversary of the Iranian monarchy. A team of devoted scholars have made their contributions in a spirit of love and dedication to the cause of Pakistan-Iran friendship which is without a doubt, something cherished by all of us. This work is also a token of the profound respect and esteem every Pakistani bears for the enlightened ruler of Iran, His Imperial Majesty Mohammad Reza Shah Pahlavi Shahanshah Aryamehr.

The learned authors of these articles have treated amply of the various aspects of the impact of Iran, its language and culture on the individual and collective life of the Muslims of the Sub-Continent. I would, therefore, feel content with making just one or two observations. Just when Macaulay and his associates were waging their campaign of vilification against the Islamic system of education, as prevalent in those days in the Indo-Pakistan Sub-Continent, an English observer of the contemporary scene had this to say as regards the state of our education :

> "Perhaps there are few communities in the world, among whom education is more generally diffused than among Mohammedans in India. He who holds an office worth twenty rupees a month commonly gives his sons an education equal to that of a Prime Minister. They learn, through the medium of the Arabic and Persian languages, what young men in our colleges learn through those of the Greek and Latin—that is, grammar, rhetoric, and logic. After his seven years of study, the young Mohammedan binds his turban upon a head almost as well filled with the things which appertain to those three branches of knowledge, as the young man raw from Oxford—he will talk as fluently about Socrates and Aristotle, Plato and Hippocrates, Galen and Avicenna and what is much to his advantage in India, the languages in which he has learnt what he knows are those which he most requires through life. He therefore thinks himself as well fitted to fill the high offices which are now filled exclusively by Europeans, and naturally enough wishes the establishments of that power would open them to him. On the faculties and operations of

CONTENTS

FIRST EDITION 1971



Printed by : *Rasheed Ahmad Chaudhry at the Maktaba-i-Jadid Press, Lahore, and*

Published by : *Jafar Qasimi, Officer Incharge, Publications, Ulama Academy, Auqaf Department, Government of the Punjab, Lahore, Pakistan.*

OF IRAN

HERITAGE

EDITED BY

JAFAR QASIMI

PUBLISHED BY

AUQAF DEPARTMENT,

GOVERNMENT OF THE PUNJAB, LAHORE

THE IMPACT

ON OUR CULTURAL AND SPIRITUAL



THE IMPACT OF IRAN

on our spiritual and cultural heritage

بکشایٔ دری کـه در کشایـنـده توئی !
بنمایٔ رهی کـه ره نمـایـنـده توئی !
من دست هیچ دستگیری نـدهـم
کایشان همه فـانی اند و پـاینده توئی !
عمر خیام

Unlock the Door, for YOU can open It wide
Show me the Way, for YOU are THE GUIDE
I would never hold any Helper's hand
For they all perish, only YOU abide.

OMAR KHAYYAM

Translation by Jafar Qasimi.



بسم الله الرحمن الرحیم